حکایات صحابه
یا
حماسه سازان تاریخ

تألیف:
شیخ الحدیث مولانا محمد زکریا /

ترجمه:
ابوالحسین عبدالمجید مرادزهی خاشی

شناسنامه کتاب

نام کتاب: حماسه‌سازان تاریخ (حکایات صحابه)

نویسنده: شیخ الحدیث مولانا محمد زکریا /

مترجم: ابوالحسین عبد المجید مرادزهی خاشی

آدرس ایمیل: aqeedehlibrary@gmail.com

سایتهای مفید:
www.aqeedeh.com
www.islamtxt.com
www.ahlesonnat.net
www.isl.org.uk
www.islamtape.com
www.sunni-news.net

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم 10
صحابه‌ش در پرتو آیات قرآن..... 10
صحابه‌ش در پرتو احادیث رسول اکرم ρ..... 11
آشنایی با مؤلف کتاب:..... 12
مقدمه 15
بخش اول 18
تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه دین 19
داستان سفر آن حضرت ρ به طائف..... 19
داستان شهادت حضرت انس بن نضرτ..... 22
صلح حدیبیه و داستان ابو جندل و ابو بصیرب..... 23
اسلام آوردن بلال حبشیτ و تحمل مشکلات و مصائب..... 26
مسلمان شدن حضرت ابوذر غفاریτ..... 27
مصائب حضرت خباب بن الأرتτ..... 30
داستان حضرت عمارτ و والدین او..... 31
اسلام آوردن حضرت صهیب رومیτ..... 32
اسلام آوردن حضرت عمر فاروقτ..... 33
هجرت مسلمانان به حبشه..... 36
محاصرهٔ اقتصادی مسلمانان..... 39
بخش دوم 41
خوف و خشیت از الله تعالی 42
حال آن حضرتρ هنگام طوفان و تاریکی 42
حال حضرت انسτ هنگام طوفان..... 43
عمل آن حضرتρ هنگام خورشید گرفتگی..... 44
گریهٔ آن حضرتρ در تمام شب 44
خوف و خشیت حضرت ابوبکر صدیقτ از الله تعالی..... 45
حال حضرت عمر فاروقτ..... 47

نصیحت حضرت عبدالله بن عباس ب 49
گذر بر آبادی قوم ثمود 50
غیبت حضرت کعب τ در غزوۀ تبوک و اعلام قبولی توبۀ او 51
تذکر آن حضرت ρ بر خندۀ صحابه و یادآوری مرگ 58
بیم و هراس حضرت حنظله τ از نفاق 59
داستان‌های مختلفی از خوف و خشیت الله 61
بخش سوم 66
زهد و فقر اصحاب کرام 67
خودداری رسول اکرم ρ از پذیرفتن کوه‌های طلا 67
دارایی آن حضرت ρ و تذکر ایشان به حضرت عمر τ 67
حضرت ابوهریره τ در حال گرسنگی 70
حقوق حضرت ابوبکر صدیق τ از بیت المال 71
حقوق حضرت عمر فاروق τ از بیت المال 72
وام‌گرفتن بلال τ از یکی از مشرکان برای پیامبر اکرم ρ 74
حضرت ابوهریره τ در حال گرسنگی 76
سؤال حضرت رسول ρ از صحابه نسبت به دو نفر 77
مبتلاشدن دوستداران پیامبر ρ به فقر و فاقه 78
فقر و فاقه در سریۀ العنبر 78
بخش چهارم 81
تقوا و پرهیزکاری یاران پیامبر ρ 82
بازگشت آن حضرت ρ از تشییع جنازه و دعوت یک زن 82
بیداری آن حضرت در تمام شب بر اثر تناول خرمای صدقه 82
استفراغ حضرت ابوبکرصدیق τ از غذای یک کاهن 83
استفراغ حضرت عمر τ از شیر شتر زکات 84
وقف احتیاطی حضرت ابوبکرصدیق τ یک باغ را 84
خشک‌کردن نوشته با خاک خانه اجاره‌ای 85
گذر حضرت علی τ بر یک قبر 86

خوردن مال حرام باعث قبول نشدن دعا 87
منع حضرت عمرτ، همسر خود را از وزن مشک 88
اقدام عمر بن عبدالعزیز: در عزل یک حاکم 89
بخش پنجم 91
شوق نماز و خشوع در آن 92
نمازهای نفلی وسیله قرب الهی 92
نمازخواندن تمام شب رسول اکرم ρ 92
خواندن آن حضرتρ شش جزء را در چهار رکعت 94
چگونگی نماز بعضی از بزرگان صحابه‌ش 95
نگهبانی دو نفر از مهاجرین و انصار در نماز 97
ابوطلحهτ و وقف باغ 98
خودداری عبدالله بن عباسب از جراحی چشم 99
بستن مغازه‌ها 100
شهادت حضرات زید، عاصم و خبیبψ 101
شرط همراهی با پیامبرρ در بهشت 105
بخش ششم 107
ایثار، همدردی و انفاق در راه الله 108
خاموش‌کردن چراغ به خاطر میهمان 108
دادن بهترین شتر به عنوان زکات 109
مسابقه شیخین ب در صدقه 111
جان‌دادن از تشنگی به خاطر نجات دیگران 111
کفن حضرت حمزهτ 112
صحنه‌ای شگفت‌آور از ایثار و سخاوت 114
درسی آموزنده از سیره حضرت عمر فاروقτ 115
حضرت ابوطلحهτ و وقف عزیزترین باغ 116
عتاب حضرت ابوذرτ به خادمش 118
داستان حضرت جعفرτ 120

بخش هفتم 123
شجاعت و عشق به شهادت 124
دعای ابن جحش و ابن سعدب 124
شجاعت حضرت علیτ در جنگ اُحد 125
شهادت حضرت حنظلهτ 126
آرزوی شهادت عمرو بن جموحτ 127
شهادت حضرت مصعب بن عمیرτ 128
نامه حضرت سعدτ در جنگ یرموک 129
شهادت حضرت وهب بن قابوسτ در احد 131
جنگ بئر معونه 132
هجرت حضرت عمرτ 135
اگر خرماها را بخورم 135
داستان غزوه موته 136
بخش هشتم 145
شوق فراگیری علم و دانش 146
کسانی که در رشتهٔ فتوا انجام وظیفه می‌کردند 147
از بین بردن گنجینه‌ای از روایات 148
تبلیغ حضرت مصعب ابن عمیرτ 149
تعلیم و آموزش حضرت ابی ابن کعبτ 150
توجه حضرت حذیفهτ به فتنه‌ها 152
ابوهریرهτ چگونه احادیث را حفظ می‌کرد؟ 153
جمع‌آوری قرآن و کشته‌شدن مسیلمه کذاب 155
احتیاط ابن مسعود در نقل حدیث 156
سفر برای به دست‌آوردن یک حدیث 158
حضرت ابن عباسب نزد مرد انصاری می‌رود 160
بخش نهم 170
اطاعت از فرمان پیامبر اکمρ 171

حضرت عبدالله بن عمروب، شالش را به آتش می‌کشد! 171
مرد انصاری منزلش را تخریب می‌کند! 172
صحابه شال‌های سرخ‌رنگ را بیرون می‌آورند 173
حضرت وائل τ موهای خود را کوتاه می‌کند 174
حضرت سهیل و کوتاه‌کردن موهای حضرت خریم 175
حضرت ابن عمر ب با فرزندش سخن نمی‌گوید 176
سؤالی از عبدالله بن عمرب 177
حضرت عبدالله بن مغفل با برادرزاده‌اش حرف نمی‌زند 177
عهد و پیمان حضرت حکیم بن حزام τ 178
حضرت حذیفه τ برای تجسس می‌رود 179
بخش دهم 182
احساسات دینی زنان 183
تسبیحات حضرت فاطمه ل 183
صدقه حضرت عایشه ل 184
عبدالله بن زبیر حضرت عایشه را از صدقه منع می‌کند 186
خداترسی حضرت عایشه ل 187
دعا و هجرت شوهر ام‌سلمه ل 188
شرکت ام‌زیاد ل و چند تن دیگر از بانوان در غزوه خیبر 190
آرزوی حضرت ام‌حرام ل برای شرکت در غزوۀ البحر 191
صبر و رضای حضرت ام سلیم ل 191
منع پدر از نشستن در جای رسول الله ρ 193
دفاع حضرت زینب ل از حضرت عایشه ل در واقعه افک 194
شرکت حضرت خنساء ل با چهار فرزندش در جهاد 197
قتل یکی از یهود به دست حضرت صفیه ل 199
استفتای حضرت اسماء ل در باره پاداش زنان 200
اسلام‌آوردن ام‌عماره ل و شرکت او در جنگ 202
اسلام‌آوردن حضرت ام حکیم ل و شرکت او در جنگ 205

شهادت حضرت سمیهل مادر حضرت عمارτ 206
زندگی زاهدانهٔ حضرت اسماء بنت ابوبکرب 206
حضرت اسماءل و تسلی خاطر پدر بزرگ 208
سخاوت حضرت اسماءل 209
هجرت و وفات حضرت زینبل دختر رسول الله ρ 210
حمیت و غیرت دینی حضرت ربیع بنت معوذل 212
همسران رسول الله ρ 214
فرزندان رسول اکرم ρ 226
بخش یازدهم 233
احساسات دینی کودکان 234
عادت‌دادن کودکان به روزه 235
استعداد فراگیری علم حضرت عایشهل 235
اظهار علاقه حضرت عمیرτ برای شرکت در جهاد 236
شرکت پنهانی حضرت عمیرτ در غزوه بدر 236
کشته‌شدن ابوجهل به دست دو نوجوان انصاری 237
مبارزهٔ حضرت رافع و حضرت جندبب 238
ترجیح حضرت زیدτ به خاطر قرآن 240
رحلت پدر حضرت ابوسعید خدریτ 241
حملهٔ حضرت سلمه بن اکوعτ بر غابه 241
جلوه‌های عشق به شهادت در غزوه بدر 243
برخورد عبدالله‌τ با پدرش عبدالله بن ابی 244
شرکت حضرت جابرτ در حمراء الاسد 246
شجاعت عبدالله بن زبیرب در جنگ روم 247
فراگیری قرآن در حالت کفر 248
ابن عباسب پاهای غلام خود را می‌بندد 249
حفظ قرآن حضرت ابن عباسب در خردسالی 249
حضرت عبدالله بن عمرو بن العاصب و حفظ حدیث 250

حفظ قرآن و حضرت زید بن ثابت τ 251
حضرت امام حسن τ و اشتیاق فراگیری علم 252
حضرت امام حسین τ و اشتیاق به فراگیری علم 254
بخش دوازدهم 257
محبت با رسول اکرم ρ 258
حضرت ابوبکر τ و تحمل رنج و محرومیت 258
غم و اندوه حضرت عمر τ هنگام وفات رسول الله ρ 260
نگرانی یک بانو در باره پیامبر ρ 262
حضرت ابوبکر و حضرت مغیره ب در صلح حدیبیه 263
حضرت ابن زبیر ب خون محبت می‌نوشد 266
حضرت مالک بن سنان τ خون عشق و محبت می‌نوشد 267
حضرت زید بن حارثه τ پدرش را نمی‌شناسد 267
فداکاری حضرت انس بن نضر τ در جنگ احد 270
پیام سعد بن ربیع τ در جنگ احد 270
داستان‌های متفرق عشق و محبت 271
خاتمه 278
فضایل اجمالی صحابه ψ و نحوه برخورد با آنان 279

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار مترجم

نحمده ونصلي على رسوله الكريم

باید توجه داشت که رسول گرامی اسلام ρ آخرین پیامبر و دین او کامل‌ترین ادیان و اُمّت او بهترین امت‌هاست. بر همین اساس، اصحاب و یاران او نیز بهترین انسان‌ها هستند. کمال دین و افضلیت امت، بدون توجه به اصحاب او معنا و مفهومی نخواهد داشت. صحابهٔ پیامبرρ، بهترین انسان‌های روی زمین هستند که در سخت‌ترین شرایط چه در دوران ده‌سالهٔ نبوت در مکه مکرمه و چه دوران سیزده ساله در مدینه منوره، از بذل جان و مال خویش در راه اعتلای اسلام و در حمایت از رسول اکرم ρ امتناع نورزیدند.

فداکاری ایثار، شجاعت، سخاوت و تقوای آنان در صحنه‌های مختلف که در صفحات آیندهٔ این کتاب بیان می‌شوند، به خوبی نشانگر این امر است.

صحابه‌ش در پرتو آیات قرآن

قرآن کریم بهترین شاهد و گواه بر صداقت و حقانیت صحابه پیامبرρ است. و آیات زیادی در قرآن در وصف آنان نازل شده است، ما در اینجا به ذکر چند آیه بسنده می‌کنیم:

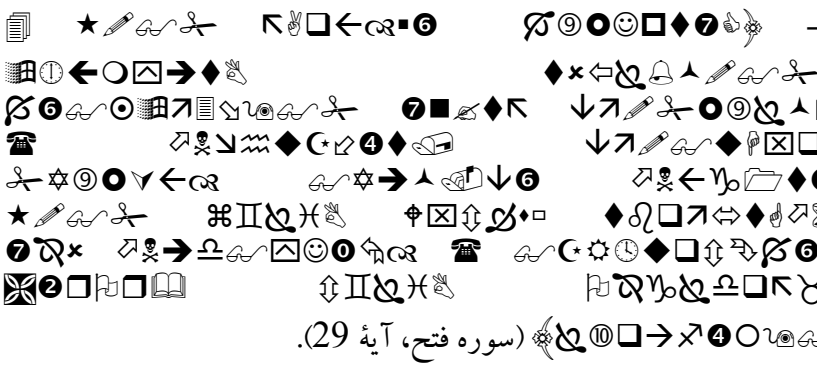

(سوره فتح، آیهٔ 29).

«محمدρ پیامبر خدا است، و آنانی که با او همراه اند (صحابه) در مقابل کافران سخت و خشن و در مقابل مؤمنان مهربان اند، تو همواره آنان را در رکوع و سجده می‌بینی. آنان خشنودی و فضل پروردگار را جویا هستند و آثار و نشانی (ایمان) بر چهره‌هایشان در اثر سجده هویدا و نمایان است».

در جاهای مختلف قرآن، خداوند متعال از صحابه و یاران پیامبرρ اعلام رضایت و خشنودی نموده و فرموده است: ﴿ 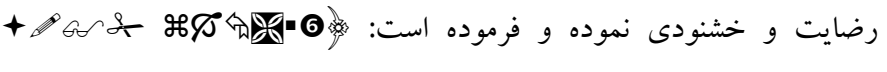 ﴾. «خداوند از آنان خشنود است و آنان نیز از خداوند خشنود شده اند».

2- ﴿ ﴾

(سوره توبه، آیۀ 100).

«و مهاجرین و انصاری که در ایمان‌آوردن بر دیگران سابق و مقدم هستند و کسانی دیگر از امت که به خوبی از آنان پیروی کنند، خداوند از آنان خشنود است و آنان نیز از خداوند خشنود هستند و خداوند برای آنان باغ‌هایی مهیا کرده از زیر درختان آن نهرهای مختلفی جاری است».

3- ﴿ 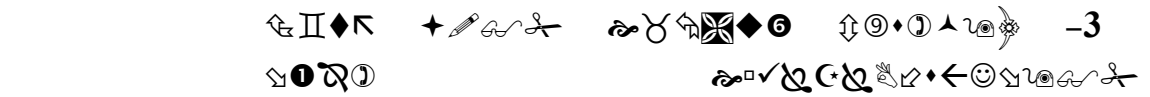 ﴾

(سوره فتح، آیۀ 18).

«همانا خداوند از جمیع مؤمنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی و خشنود گردیده است».

صحابه‌ش در پرتو احادیث رسول اکرم ρ

پیامبر اکرم ρ در احادیث زیادی فضیلت، عظمت و منزلت صحابه را بیان فرموده است که ما در اینجا به ذکر چند حدیث بسنده می‌کنیم:

«لا یدخل النار أحد ممن بایع تحت الشجرة»[1].

(1)- مقام صحابه، مفتی محمد شفیع دیوبندی، ص 67 به نقل از الاستیعاب ابن عبدالبر.

«هیچ کدام از کسانی که در زیر درخت حدیبیه (در صلح حدیبیه) با پیامبر اکرم ρ برای جنگیدن با کفار بیعت کردند، وارد دوزخ نمی‌شوند».

2- «**لا تسبوا أصحابي فان أحدكم لو أنفق مثل أحد ذهبا ما بلغ مد أحدهم ولا نصيفه**»[1].

«یاران و صحابه مرا سب نکنید و بد نگویید، زیرا اگر کسی از شما به اندازه کوه احد طلا در راه خدا خرج کند، با مقدار مد صحابی و یا نصف مد که در راه خدا خرج کرده است، برابر نخواهد بود».

3- «**أالله، أالله في أصحابي لا تتخذوهم غرضاً من بعدي من أحبهم فبحبي أحبهم ومن أبغضهم فببغضي أبغضهم ومن آذاهم فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله ومن آذى الله فيوشك أن يأخذه**»[2].

«در مورد یاران من از خدا بترسید و آنان را بعد از من نشانه طعن و بدگوئی خویش قرار ندهید، هرکس آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، و هرکس با آنان بغض ورزد، با من بغض ورزیده است، و هرکس آنان را اذیت کند، مرا اذیت کرده است، و هرکس مرا اذیت کند، خداوند را اذیت کرده است؛ و هرکس خداوند را اذیت کند، بقیناً خداوند او را عذاب خواهد داد».

4- «**إذا رأيتم الذين يسبون أصحابي فقولوا: لعنة الله على شركم**»[3].

«هرگاه کسانی را که به یاران من بدگویی می‌کنند، دیدید پس به آنان بگویید: لعنت خدا باد بر آن کسی از شما دو گروه که بد است».

بدیهی است در مقابله یاران پیامبر اکرم ρ همان کسی بد است که از آنان بدگویی می‌کند.

آشنایی با مؤلف کتاب:

مؤلف کتاب «حکایات صحابه» شیخ الحدیث مولانا محمد زکریا فرزند مولانا محمد یحیی رحمهٔ الله علیهما است که در سال 1315هـ ق، در شهر کاندهله هند

(1)- مرجع سابق، ص 76 به نقل از جمع الفوائد.

(2)- مرجع سابق، ص 78 به نقل از جمع الفوائد 2 / 491.

(3)- مرجع سابق.

دیده بـه جهـان گشـود، و پـس از طـی مراحـل تعلـیم و تربیـت اسـلامی در سـال 1335هـ ق، به عنوان مدرس در مدرسه مظاهرالعلوم سـهارن‌پور برگزیـده شـد و نزدیک به شصت سال از عمر پربرکت خـویش را در تـدریس سـپری کـرد. و در سال 1393هـ ق، از هند به مدینه منـوره هجـرت کـرد و در آنجـا مقـیم شـد، در همین ایام دچار بیماری فلج شـد و سـرانجام در سـال 1402 هــ ق، در سـن 78 سالگی دارفانی را وداع گفت و در مدینه منوره به خاک سپرده شد.

خانواده مرحوم مولانا زکریا خدمات شایان و ارزنـده‌ای بـه اسـلام و مسـلمین انجام داده است، مولانا محمد الیـاس / بنیـانگزار «نهضـت دعـوت و تبلیـغ» بـرادر مولانا محمد یحیی و عموی مولانا زکریا است.

کتاب‌هایی که شیخ الحدیث مولانا زکریا / تألیف کرده اند، بـر اثـر اخلاصـی که در وجود ایشان بوده است، با استقبال زیاد مسلمانان مواجه شده انـد. از جملـه همین کتاب «حکایات صحابه» که به زبان‌های زندهٔ دنیـا ترجمـه و مـورد اسـتفادهٔ مسلمانان قرار گرفته است.

این کتاب به صورت داسـتان در بـارهٔ تقـوا، شـجاعت، خـوف خـدا، عـدالت، ایمان، ایثار، عبادات، تعلیم و تعلم، کرم و سخاوت، بردباری و صـداقت اصـحاب گرامی (رضوان الله علیهم اجمعین) نوشته شده است.

مطالعهٔ این کتاب به تمام طبقات جامعه، علی الخصوص، جوانان، دانش‌آموزان و دانشجویان توصیه می‌شود. امید است خداوند متعال به برکت محبت همین بزرگان و ستارگان درخشان آسمان نبوت، ما را در زمرهٔ آنان در بهشت قرار دهد و دوستی و ارادت و عشق آنان را در دل‌های ما جایگزین نماید.

﴿ ﴾ (الحشر : 10). «پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دلهایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده، پروردگارا! تو مهربان و رحیمی».

عبدالمجید مرادزهی خاشی
حوزه علمیه دارالعلوم زاهدان
12 آبان ماه 1379 مطابق با 4 شعبان 1421 هـ ق

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

نحمده ونصلي ونسلم على رسوله الكريم وآله وصحبه وأتباعه الحماة للدين القويم.

یکی از بندگان برگزیدۀ خدا و مربی و محسن بنده در سال 1353هـ ق به من امر فرمود, تا پیرامون حالات صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین مخصوصاً حالات اصحاب جوان و نیز زنان صحابه در امر دین، داستان‌هایی به رشته تحریر درآورم تا کسانی که مشتاق و علاقه‌مند به خواندن کتاب‌های داستان هستند، به جای مطالعه داستان‌های پوچ و گمراه‌کننده و تخیلی، این داستان‌ها را بخوانند تا دین و ایمان آنان تقویت شود؛ و زنان هم در خانه‌ها به جای این که برای فرزندان خود داستان‌ها و لطیفه های واهی و دروغین را بیان کنند، به بازگویی این داستان‌ها بپردازند تا ضمن آشنایی با صحابه، عظمت و محبت آنان در دل‌هایشان جای گیرد و به سوی امور دین نیز تشویق شوند.

اجرای این فرمان بر بنده لازم و ضروری بود، زیرا افزون بر این که غرق در احسانات ایشان بودم، خشنود کردن بندگان برگزیدۀ خدا باعث رستگاری هردو جهان نیز هست. با وجود این چون از مایۀ علمی اندکی برخوردار بودم، اطمینان نداشتم که بتوانم این وظیفه را به طور شایسته ادا کنم، به همین جهت چهار سال پیاپی این فرمان و ارشاد را می‌شنیدم و شرمندۀ نداشتن صلاحیت این امر بودم، تا این که در ماه صفر سال 1357 هـ بر اثر یک عارضه از فعالیت‌های فکری منع شدم، در همین روزها به خاطرم رسید که اوقات فراغت را صرف بهترین و مبارک‌ترین مشغله کنم.

شکی نیست که بازگویی داستان‌های بندگان مخلص الله و حالات زندگی آنان به تحقیق و پژوهش کافی نیاز دارد تا بتوان از آن درس و پند گرفت، علی الخصوص شایسته است از جماعت صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین که آنان را الله جل شأنه برای یاری و همراهی پیامبر گرامی خویش برگزید، تبعیت و پیروی کرد.

حضرت جنید بغدادی/ رهبر صوفیان کرام می‌فرماید: حکایات و داستان‌ها لشکری از لشکرهای الهی است که دل‌های مریدان و مؤمنان با آن تقویت می‌شوند. شخصی پرسید: آیا دلیلی بر این ادعا هم وجود دارد، وی اظهار داشت: آری، خداوند می‌فرماید: ﴿ 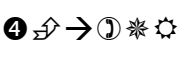 ﴾ (هود: 120). «و هر سرگذشتی که از پیامبران برایت بازگو می‌کنیم (حقیقتی است) که با آن دلت را ثابت و استوار می‌گردانیم. و در این سوره برایت حق و حقیقت آمده و یادآوری و اندرزی برای مومنان است».

به این مطلب هم باید توجه داشت که احادیث پیامبر اکرم ρ و یا وعظ و ارشادات یا شرح حال علما و بزرگان و یا مسائل کتاب‌ها، مطالبی نیستند که به یک بار شنیدن و یا خواندن آن اکتفا شود، بلکه بر حسب استعداد و حالات خویش، چندین بار باید آنها را خواند و شنید.

ابوسلیمان دارانی: یکی از بزرگان می‌گوید: در مجلس وعظ یکی از واعظان حاضر شدم، وعظ وی بر قلب من اثر گذاشت، ولی چون وعظ به پایان رسید، اثر وعظ نیز از بین رفت. بار دوم در مجلس وی حضور یافتم، اثر وعظ در این بار تا پس از تمام شدن وعظ و رفتن به خانه باقی می‌ماند. بار سوم حاضر شدم، اثر آن تا پس از این که به خانه رسیدم نیز باقی بود، چون به خانه رفتم، اسبابی را که باعث نافرمانی الله تعالی بودند، رها کردم و راه او را اختیار نمودم. همچنین با یک بار مطالعه و خواندن کتاب‌های دینی تأثیر اندکی بر قلب آدمی وارد می‌شود، لذا پیوسته باید این کتاب‌ها مورد مطالعه قرار گیرند تا اثر آنها در حد کافی در قلب باقی بماند.

به منظور سهولت برای خوانندگان و دلنشین شدن مضامین کتاب، این کتاب را به دوازده بخش و یک خاتمه تقسیم کردم:

بخش اول: تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه دین.

بخش دوم: خوف و خشیت الهی در دل صحابهٔ کرام.

بخش سوم: نمونه‌هایی از زندگی ساده و زاهدانهٔ صحابه کرام.

بخش چهارم: تقوا و پرهیزگاری صحابه کرام.

بخش پنجم: توجه و اشتیاق به سوی نماز و اهتمام به آن.

بخش ششم: ایثار، همدردی انفاق در راه الله.

بخش هفتم: شجاعت، همت و شوق و ذوق مرگ.

بخش هشتم: نمونه‌هایی از مشاغل و انهماک علمی.

بخش نهم: اطاعت و امتثال از فرمان رسول اکرام ρ.

بخش دهم: شجاعت و جذبهٔ دینی زنان و بیان حالات اهل بیت رسول اکرم ρ.

بخش یازدهم: شور و شوق دینی خردسالان و اهتمام به دین در دوران خرد سالی.

بخش دوازدهم: نمونه‌هایی از عشق و محبت به رسول اکرم ρ.

خاتمه: حقوق صحابه و مختصری از فضایل آنان.

بخش اول

تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه دین

تحمل سختی‌ها و مشکلات در راه دین

گذشته از مشکلات و سختی‌هایی که رسول اکرم ρ و صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین در راه دعوت و نشر دین اسلام متحمل شدند، قصد و ارادهٔ چنین امری از توان افرادی چون ما خارج است. کتاب‌های تاریخ پر از چنین وقایع و داستان‌هایی است که عمل به آنها به جای خود، زحمت مطالعهٔ آنها را نیز متحمل نمی‌شویم. در این باب، چند داستان به طور نمونه بیان می‌شود و این بخش را داستانی از خود رسول اکرم ρ آغاز می‌کنیم، زیرا که ذکر ایشان باعث خیر و برکت است.

داستان سفر آن حضرت ρ به طائف

رسول اکرم ρ پس از بعثت تا مدت نه سال در مکه مکرمه وظیفهٔ دعوت و تبلیغ را انجام می‌دادند و برای هدایت و اصلاح اهل مکه می‌کوشیدند، ولی جز گروه اندکی که مسلمان شده بودند و تعدادی هم که مسلمان نشده بودند اما آن حضرت ρ را یاری می‌کردند، اکثر کفار مکه ایشان و یاران‌شان را اذیت و آزار می‌رساندند، و مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دادند و هرچه از دست‌شان برمی‌آمد، فروگذار نمی‌کردند.

ابوطالب عموی آن حضرتρ از افراد خیراندیش و خیرخواه بود و با وجودی که مسلمان نشده بود، پیامبر اکرم ρ را در هرحال یاری می‌کرد. در سال دهم بعثت وقتی ابوطالب وفات کرد، کفار مکه در اذیت و آزار رساندن به آن حضرتρ و یاران وی گستاخ‌تر شدند و با جسارت بیشتری در مقابل پیامبرρ و دین او ایستادند. پیامبر اکرم ρ به طائف رفتند تا شاید قبیلهٔ بزرگ ثقیف که در آنجا زندگی می‌کرد، دعوتش را بپذیرد و مسلمانان از آزار و شکنجه‌های مشرکان رهایی یابند و بنیاد پخش و نشر دعوت به دین, محکم و استوار گردد. چون به آنجا رسیدند، نزد سه تن از سرداران بزرگ آنجا رفتند و با آنان به گفتگو پرداختند و آنها را به سوی دین الله و یاری و نصرت خویش فرا خواندند، ولی آنان به جای این که دعوت دین را بپذیرند و یا حداقل طبق عرف و رسم عربها در میهمان‌نوازی از یک میهمان تازه وارد میزبانی و با وی مدارا کنند، بابی

اعتنایی و بداخلاقی با ایشان برخورد کردند و این را هم نپسندیدند که به ایشان پناهندگی بدهند. یکی از آن سه نفری که به عنوان سران بزرگ طائف شناخته می‌شدند و آن حضرتρ با آنان مذاکره کرد، به طور تمسخر اظهار داشت: «شما را الله به عنوان پیامبرρ برگزیده و مبعوث کرده است!» دیگری گفت: «برای الله کسی دیگر غیر از شما میسر نشد, که او را به عنوان رسولρ برگزیند»؟ سومی گفت: «من با تو بحث و مجادله نمی‌کنم، چون اگر شما پیامبرρ واقعی باشید همچنان که این ادعا را دارید، انکار سخن تو و مقابله با تو جز عذاب و مصیبت چیزی دیگر به دنبال نخواهد داشت و اگر شما دروغگو باشید من نمی‌خواهم با چنین فردی گفتگو کنم».

آن حضرتρ از این افراد مأیوس شدند و خواستند با دیگران گفتگو کنند، ولی آنان نیز قبول نکردند و با کمال ناجوانمردی گفتند:

«از شهر ما خارج شوید و هرکجا می‌خواهید بروید». وقتی آن حضرتρ از آنها ناامید و از شهر خارج شدند، مردم طائف نوجوانان شهر را به تعقیب آن حضرت ρ فرستادند, تا ایشان را مسخره و استهزاء کنند، مورد اهانت قرار دهند و به طرف ایشان سنگ پرتاب کنند. چنانکه بر اثر اصابت سنگ به بدن مبارک آن حضرت ρ نعلین ایشان پر از خون شد، آن حضرتρ در چنین وضعی از طائف خارج شدند، در میان راه وقتی از شرِّ آن طایفه شریر دور شدند، دست نیاز به بارگاه رب بی‌نیاز بالا بردند و این دعا را خواستند:

«اَللَّهُمّ إلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوّتِيْ، وَقِلّةَ حِيلَتِيْ، وَهَوَانِيْ عَلَى النّاسِ يَا أَرْحَمَ الرّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبّي، إلَى مَنْ تَكِلُنِي؟ إلَى بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِيْ؟ أَمْ إلَى عَدُوٍّ مَلَّكْتَهُ أَمْرِيْ؟ إنْ لَمْ يَكُنْ بِك عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أُبَالِي، وَلَكِنَّ عَافِيَتَكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي، أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الّذِيْ أَشْرَقَتْ لَهُ الظّلُمَاتُ وَصَلُحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ تُنْزِلَ بِي غَضَبَكَ، أَوْ يَحِلَّ عَلَيَّ سُخْطُكَ، لَك الْعُتْبَى حَتّى تَرْضَى، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوّةَ إلاَّ بِكَ» (كذا في سيرة ابن هشام، قلت: واختلفت الروايات في ألفاظ الدعاء كما في قرة العيون).

«بار الها! از ضعف و ناتوانی و از خواری و ذلت خویش میان مردم به تو شکایت می‌کنم، ای ارحم الراحمین! تو رب ضعفا و پروردگار من هستی. تو مرا به که می‌سپاری؟ به یک اجنبی و بیگانه‌ای که چون مرا ببینند اخم کند و رویش را برگرداند و یا به دشمنی که بر من مسلط کرده‌ای؟ ای الله! اگر تو از من ناراضی نیستی هیچ باکی ندارم، حفاظت تو مرا کافی است. من به طفیل و برکت نور ذات تو, که تمام تاریکی‌ها در پرتو نورش روشن شده و به وسیلهٔ آن، تمام کارهای دنیا و آخرت درست می‌شوند، از اینکه بر من خشم بگیری به تو پناه می‌آورم. دفع ناراضی تو لازم و ضروری است تا این که راضی شوی، به جز تو دیگر قدرت و نیرویی وجود ندارد».

صفت قهر و خشم الهی به جوش آمد. در همین حال حضرت جبرئیل υ به محضر آن حضرتρ رسید و عرض کرد: الله تعالی گفتگوی تو را با قوم و قبیله‌ات و پاسخ آنان را شنید و فرشته مخصوص را که کوهها در اختیار او هستند، نزد تو فرستاده تا هرطور بخواهی، دستور بدهی. آنگاه آن فرشتهٔ مخصوص حاضر شد و عرض سلام کرد و اظهار داشت: هرچه دستور دهی برای انجام و اجرای آن آماده‌ام. اگر بخواهی دستور دهی تا هردو کوه‌های طائف را در هم بکوبم تا ساکنان طائف در میان هردو کوه نابود شوند و یا سزایی دیگر داده شوند؟ پیامبر اکرم ρ که وجودش, مایه رحمت و رأفت عالمیان است در پاسخ به فرشتهٔ عذاب اظهار داشتند، من از الله تعالی امید دارم که اگر این‌ها مسلمان نشوند، از نسل آنها افرادی خواهند آمد که پروردگار خویش را پرستش و عبادت کنند.

این است خلق و خوی آن شخصیت مکرم و والا مقامی که ما خود را پیرو او می‌دانیم، این در حالی است که اگر اندک آزاری از جانب کسی به ما برسد، چنان در خشم فرو می‌رویم که همواره در صدد گرفتن انتقام از وی خواهیم بود و ظلم بی‌پایان را بر او روا خواهیم داشت. در حالی که ما مدعی اطاعت از چنین پیامبری هستیم و خود را در زمرهٔ اُمّت وی قرار داده‌ایم. پیامبر ما با وجود تحمل این همه آسیبها و آزارها حاضر نمی‌شوند, علیه آزاردهندگان خود دعای بد کنند و یا از آنان انتقام گیرند.

داستان شهادت حضرت انس بن نضرτ

انس بن نضرτ یکی از اصحابی بود که نتوانست در جنگ بدر شرکت کند. او همیشه مضطرب بود و خویش را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌داد که در اولین و بزرگترین جهاد علیه کفار شرکت نکرده است؟ و همیشه آرزو می‌کرد و منتظر بود تا جنگی دیگر روی دهد و او بتواند شجاعت و غیرت اسلامی خود را به نمایش بگذارد. اتفاقاً جنگ احد روی داد و او با شجاعت و دلاوری تمام، در آن شرکت کرد. در جنگ احد، نخست مسلمانان غلبه یافتند ولی سرانجام، بر اثر اشتباهی که گروهی از مسلمانان مرتکب شدند، شکست خوردند. اشتباه این بود که پیامبر اکرم ρ تعدادی از مسلمانان را در محلی که خطر دشمن از آنجا وجود داشت مستقر کردند و توصیه فرمودند: که به هیچ وجه آن محل را ترک نکنند، وقتی مسلمانان در آغاز جنگ پیروز شدند و کفار پا به فرار گذاشتند، آن گروه از مسلمانان با مشاهدهٔ پیروزی مسلمین و فرار مشرکان، پیش خود فکر کردند که توقف در آنجا دیگر معنایی ندارد و باید کافران را تعقیب کرد و اموال آنان را به غنیمت گرفت. فرمانده آن گروه آنان را از این امر منع کرد و توصیه رسول اکرمρ را یادآور شد که فرموده بودند: «به هیچ وجه این محل را ترک نکنید». ولی آنان پنداشتند که این توصیه مربوط به زمان جنگ بوده و اکنون که جنگ به نفع مسلمانان پایان یافته است، اگر اینجا را ترک کنیم اشکالی ندارد.

خلاصه، آنان محل را ترک کردند و وارد میدان جنگ شدند، کفاری که فرار کرده بودند، آن محل را خالی دیدند و از آنجا بر مسلمانان حمله کردند. مسلمانان که چنین انتظاری نداشتند، غافلگیر شده و در محاصره دشمن قرار گرفتند و در نتیجهٔ حملهٔ دشمن مغلوب شدند و سراسیمه به این سو و آن سو می‌دویدند.

حضرت انس τ از حضرت سعد بن معاذ τ که از سمت مقابل می‌آمد، پرسید: ای سعدτ! کجا می‌روی؟ به خدا سوگند، بوی بهشت از پشت کوه احد به مشامم می‌رسد. این را گفت و با شمشیری که در دست داشت، بر کافران حمله کرد و با رشادت و شجاعت به مبارزه ادامه داد تا به شهادت رسید. پس از شهادت وقتی جنازه‌اش را مشاهده کردند، دیدند که غرق در خون است و آثار بیش از هشتاد ضربهٔ شمشیر و تیر، در آن وجود دارد به گونه‌ای که در بدو امر، بر اثر کثرت

زخم‌ها، قابل تشخیص و شناسایی نبود, تا اینکه خواهرش با نشانه‌های مخصوصی که در انگشتان وی وجود داشت، او را شناخت.

کسانی که با اخلاص و قلبی سرشار از ایمان، در راه الله گام برمی‌دارند در همین دنیا بوی بهشت را احساس می‌کنند. چنانکه حضرت انسτ در همین جهان, بوی بهشت را استشمام کرد و این نتیجهٔ اخلاص است.

شخص معتمدی که از مریدان خاص حضرت مولانا شاه عبدالرحیم رای پوری/ است, مقوله‌ای از ایشان را برایم نقل کرد که فرموده بودند: «بوی بهشت می‌آید و آن را احساس می‌کنم» چنانکه این داستان را در فضایل رمضان بیان کرده‌ام.

صلح حدیبیه و داستان ابو جندل و ابو بصیرب

در سال ششم هجری پیامبر اکرم ρ به قصد عمره از مدینه به سوی مکه حرکت کردند، کفار مکه آگاه شدند و این خبر را باعث ذلت و رسوایی خود دانستند. لذا به ایجاد مزاحمت پرداختند، آن حضرت ρ در محل حدیبیه توقف کردند. یاران فداکار نیز همراه ایشان بودند و هرگونه ایثاری را برای خود افتخار می‌دانستند. لذا برای جنگ اعلام آمادگی کردند، ولی رسول اکرم ρ مراعات حال اهل مکه را کردند و به جنگ رضایت ندادند و برای صلح و سازش، تلاش و کوشش کردند. به عبارت دیگر: با وجودی که صحابهٔ کرام آمادگی کامل و لازم را برای شروع جنگ داشتند، آن حضرتρ به قدری, حق اهل مکه را رعایت کردند که تمام شرایط آنان را در پیمان صلح پذیرفتند. صحابه کرام از این تسلیم و پذیرش بی‌چون و چرای شرایط آنان بسیار ناراحت شدند و این امر بر آنها گران تمام شد، ولی در مقابل فرمان و مصلحت آن حضرت ρ ، سر تسلیم فرود آوردند؛ زیرا آنان در هرحال، از پیشوای خود پیروی می‌کردند. به همین جهت، دلاور مردانی همچون حضرت عمر فاروق τ چاره‌ای جز تسلیم و پذیرش نداشتند.

یکی از موارد و شرایط قرارداد صلح این بود که: «هرکس از کفار، مسلمان شود و به مدینه هجرت کند، مسلمانان او را به مکه باز گردانند و چنانچه فردی از

مسلمانان خدای ناخواسته مرتد شود و به مکه رود، به مدینه باز گردانده نخواهد شد».

این قرارداد صلح هنوز تکمیل نشده بود که حضرت ابو جندلτ (که اسلام آورده بود و در مکه تحت شکنجه و آزار کفار قرار داشت) در حالی که زنجیر بر پای داشت، افتان و خیزان خود را به لشکر رساند و انتظار داشت مسلمانان از وی حمایت کنند و او را از این مصیبت و شکنجه رها سازند. پدر وی سهیل که به نمایندگی از سوی کفار برای امضای قرارداد صلح به آنجا آمده بود و تا آن موقع هنوز مسلمان نشده بود (بعداً در فتح مکه مسلمان شد) سیلی محکمی به او زد و اصرار کرد, تا او را با خود به مکه باز گرداند. آن حضرتρ فرمودند: هنوز قرارداد صلح تکمیل و امضا نشده است، لذا با این وضع او را به شما تحویل نمی‌دهیم. ولی سهیل اصرار زیادی کرد و حاضر نشد از او صرف نظر کند، ابوجندلτ در میان مسلمانان فریاد برآورد که ای مسلمانان! من مسلمان شده و مصیبت‌های زیادی را تحمل کرده‌ام، چگونه دوباره به کفار مکه تحویل داده شوم؟ مسلمانان با مشاهده این منظره بشدت خشمگین و اندوهگین شدند، ولی چاره‌ای جز اجرای فرمان رسول الله ρ نداشتند. لذا ابوجندلτ به دستور آن حضرتρ به مکه باز گشت، آن حضرت ρ به وی تسلی دادند و فرمودند: «بزودی خداوند راه نجاتی برای شما فراهم خواهد کرد».

بعد از امضای صلحنامه، یکی دیگر از کفار به نام ابو بصیرτ که مسلمان شده بود، به مدینه هجرت کرد. کفار برای بازگرداندن وی دو نفر را به محضر حضرت رسول ρ فرستادند. آن حضرتρ طبق قرارداد او را به آن دو نفر تحویل داد. ابوبصیرτ اظهار داشت: یا رسول الله! من مسلمان شده و به اینجا آمده‌ام، شما چگونه مرا دوباره در دام کفار اسیر می‌کنید؟ آن حضرتρ او را تسلی دادند و به صبر و شکیبایی دعوت کردند و فرمودند:« بزودی خداوند راه نجاتی برای شما فراهم خواهد کرد». ابو بصیرτ با آن دو نفر به مکه باز گشت، در میان راه به یکی از آن دو نفر گفت: این شمشیر شما بسیار باارزش و قابل توجه به نظر می‌رسد. (گاهی یک سخن هم باعث فخر و غرور آدمی می‌شود) او شمشیر را از غلاف بیرون آورد و اظهار داشت: آری، من این را بر روی افراد زیادی آزمایش

کرده‌ام، آنگاه شمشیر را با غرور تمام به ابو بصیرτ داد. ابو بصیرτ با همان شمشیر کارش را تمام کرد و دمار از روزگارش برآورد. رفیق دیگرش که این صحنه را دید، پا به فرار گذاشت و خود را به محضر رسول اکرم ρ رساند و اظهار داشت: رفیقم به قتل رسیده و حالا نوبت من خواهد بود. چند لحظه بعد، ابو بصیرτ وارد شد و عرض کرد، ای رسول خدا! شما بر قرارداد عمل کردید و مرا به مکه باز گرداندید ولی من هیچگونه قراردادی با این‌ها نداشته‌ام. این‌ها قصد داشتند تا مرا از دین برگردانند، لذا من این عمل را انجام داده‌ام. آن حضرتρ فرمودند: این کار جنگ افروزی است، کاش با وی همکاری می کردی. ابوبصیرτ از طرز کلام آن حضرتρ فهمید, که چنانچه حالا کسی به دنبالش بیاید دوباره به مکه باز گردانده می‌شود. به همین جهت راه دریا را در پیش گرفت و از مدینه به سوی ساحل دریا رفت و در آنجا اقامت گزید، اهل مکه از ماجرا آگاه شدند. ابوجندلτ هم که از حدیبیه باز گردانده شده بود، مخفیانه از مکه خارج شد و نزد ابو بصیرτ در ساحل آمد. بدین طریق تعداد زیادی از مسلمانان مکه راه ساحل را در پیش گرفتند و به ابو بصیرτ پیوستند.

در مدت کوتاهی، گروهی در آنجا گرد آمدند که بر اثر نبودن نان و نفقه با مشکلات بسیاری روبرو شدند. سرانجام، تصمیم گرفتند تا کاروان‌های قریش مکه را که به آنان ظلم و ستم فراوانی روا داشته بودند، مورد حمله و غارت قرار دهند، خلاصه با این عمل خود عرصه را بر کفار مکه تنگ کردند و برای کاروان آنها مزاحمت ایجاد می کردند، تا این که کفار مکه مضطرب و پریشان شده و هیأتی را به محضر آن حضرتρ فرستادند و با زاری و اظهار عجز و ناتوانی و یادآوری صلهٔ رحمی و با واسطه قرار دادن نام الله، اظهار داشتند: «برای رضای خدا جلو این دسته از مسلمین گرفته شود و آنها را نزد خود در مدینه بطلبید تا تحت این معاهده قرار گیرند و راه ایاب و ذهاب ما نیز باز شود». آن حضرت ρ نامه‌ای به ابو بصیرτ نوشتند و در آن به وی اجازه دادند تا به مدینه وارد شود،

وقتی نامهٔ آن حضرت ρ به وی رسید, او در بستر مرگ افتاده بود. نامهٔ گرامی آن حضرتρ را به دست گرفت و در همان حال جان به جان آفرین سپرد[1].

اگر آدمی بر دین و آیین خویش محکم و استوار باشد به شرطی که آن دین، دین صحیحی باشد، هیچ قدرت و نیرویی نمی‌تواند با او مبارزه کند و خداوند هم وعده کرده است که به کمک مسلمان بشتابد به شرطی که او مسلمان واقعی باشد.

اسلام آوردن بلال حبشیτ و تحمل مشکلات و مصائب

بلال حبشیτ یکی از اصحاب بزرگوار و مؤذن مسجد نبوی بود. او که در ابتدا غلام یکی از کفار بود، وقتی مشرف به اسلام شد، با انواع شکنجه و آزار روبرو گشت. امیه بن خلف, که سرسخت‌ترین دشمن مسلمانان بود در گرمای شدید و به هنگام نیمروز بر ریگ‌های داغ و سوزان او را می‌خواباند و بر سینه‌اش سنگ گران می‌نهاد, که بر اثر آن نمی‌توانست حرکت کند و می‌گفت: یا باید در همین حال بمیری و یا این که از اسلام دست بکشی. ولی بلال در همین حال «احد،» «احد،» می‌گفت؛ (یعنی معبود من یکتاست) شب‌ها او را با زنجیر می‌بستند و تازیانه می‌زدند و روزها بر ریگ‌های داغ می‌خواباندند تا زخم‌ها تازه‌تر شوند و از اسلام برگردد و یا در همان حال بمیرد. کسانی که وی را شکنجه می‌دادند خسته می‌شدند، گاهی نوبت شکنجه به ابوجهل می‌رسید، گاهی به امیه بن خلف و گاهی به دیگران و هریک از آنها می‌کوشید تا تمام سعی خود را در شکنجه‌دادن به کار برد. وقتی حضرت ابوبکر صدیق τ او را در این حال مشاهده کرد، وی را از صاحبش خریداری و آزاد نمود.

چون عرب‌های بت‌پرست، بت‌های خویش را نیز معبود می‌دانستند و اسلام در مقابل آنان تعلیم توحید می‌داد. به همین جهت بر زبان حضرت بلال τ همیشه وِرد «اَحَدْ،» «اَحَدْ» (معبود من یکتاست) جاری بود، این نتیجهٔ محبت و عشق واقعی است. ما در ارتباطات و محبت‌های ظاهری هم می‌بینیم که اگر با کسی محبت داشته باشیم از گفتن نام او لذت می‌بریم و همیشه نامش را بر زبان می‌آوریم. با توجه به این که محبت الله تعالی حد و حدودی ندارد و همین محبت است که

(1)- صحیح البخاری و فتح الباری.

باعث نجات آدمی در هردو جهان خواهد شد، بـه همـین دلیـل بـود کـه حضـرت بلالτ با شکنجه‌های مختلف روبرو می‌شد، مشکلات و مشقات سـختی را تحمـل می‌کرد، به دست نوجوانـان مکـه سـپرده می‌شـد تـا آنـان ریسـمان در گـردن وی بیندازند و در کوچه‌ها وخیابان‌ها بگردانند، ولی در تمام حالات همان «احد، احد» (خدا یکی است، خدا یکی است) ورد زبانش بود.

پاداش تحمل این مشقات این شد که بـه میمنـت آن، بـه عنـوان مـؤذن بارگـاه نبوت انتخاب شد و مسئولیت آذان چه در سفر و چه در حال اقامت بـر عهـده وی قرار گرفت. بعد از وفات رسول اکرم ρ تـاب مانـدن در مدینـه را نیـاورد و قصـد کرد تا باقی زندگی را در راه جهاد سپری کند، چنانکه به همـین منظـور از مدینـه خارج شد و تا مدت مدیدی به این شهر باز نگشت.

یک بار حضرت رسول ρ را در خواب دید که ایشان فرمودند: «ای بلال! ایـن چه ظلمی است که نزد ما نمی‌آیی؟ وقتی بیدار شد فوراً بـه سـوی مدینـه حرکـت کرد، حضرت حسن و حضرت حسین$ پیشنهاد کردند تا در مدینـه آذان گویـد. او پیشنهاد آنها را پذیرفت و شروع بـه گفـتن آذان کـرد. بـا شـندین صـدای وی، خاطرهٔ عصر زندگی رسول اکرم ρ در دل‌ها تجدید شد و زنان خانـه‌نشـین هـم از خانه‌های خود بیرون آمدند و شروع به گریه کردند. پـس از چنـد روز اقامـت در مدینه، از آنجا رخت سفر بست و در سال بیستم هجرت در حوالی دمشق دارفـانی را وداع گفت[1].

مسلمان شدن حضرت ابوذر غفاریτ

ابوذر غفاریτ یکی از اصحاب بزرگ است, که بعدها جزو زاهدان و علمـای بزرگ قرار گرفت، حضرت علی - کرم الله وجهه- می‌گوید: ابوذرτ چنان دانشی را به دست آورده است, که مردم از درک آن عاجز انـد, ولـی او آن را محفـوظ نگه داشته است. وقتی از بعثت رسول اکرم ρ آگاه شد، برادر خود را برای تحقیق بیشتر به مکه فرستاد و به او توصیه کرد, تا با شخصی که مدعی است بر وی وحی نازل می‌شود و خبرهای آسمانی اطلاعاتی نزد او می‌آیند، ملاقات نماید و به طور

(1)- اسدالغابة.

صحیح در مورد وی اطلاعاتی حاصل و سخنان او را بـا دقـت گـوش کنـد. او بـه مکه آمد و پس از تحقیق و بررسی, نزد برادرش رفت و اظهـار داشـت: مـن او را دیدم که به عادات و اخلاق خوب دستور می‌دهد و چنان کلامی از وی شنیدم که هیچ شباهتی با کلام شاعران و کاهنان ندارد.

ابوذرτ از این توضیح مختصر قانع نشد و خود، رخت سفر بسـت و عـازم مکـه شد و به مسـجدالحرام وارد گردیـد. آن حضـرت ρ را نمی‌شـناخت و پرسـیدن از کسی را در مورد وی, نیز خلاف مصلحت دانست، تا شامگاه منتظر ماند. حضرت علی کرم الله وجهه ـ دید که شخص مسـافری در آنجاسـت و چـون خبرگیـری و میزبانی از مسافران، مستمندان و درماندگان به عهدهٔ ایشان بود، او را به خانهٔ خـود برد و از وی پذیرایی کرد، اما از او چیزی نپرسید کـه بـرای چـه و از کجـا آمـده است؟ او نیز چیزی اظهار نکرد. به مسجد آمد و تمام روز بر هـیمن منـوال سـپری شد و او نه از کسی پرسید و نه خودش آن حضرتρ را شناخت. غالباً علـت ایـن امر خبرهایی بود که در بارهٔ عداوت و دشمنی اهل مکه با رسـول اکـرم ρ شـنیده بود، به کسانی که با ایشان ملاقـات کننـد، اذیـت و آزار رسـانده می‌شـود. لـذا او تصور می‌کرد کـه بـا پرسـیدن نمی‌تـوان خبـر صـحیح را بـه دسـت آورد و نبایـد بی‌جهت چرا خود را با مشکلاتی مواجه ساخت. شب بعد, نیز حضـرت علـی τ او را به خانه‌اش برد و از وی پذیرایی کرد، ولی در این شب هم از حال و احوالش و این که برای چه آمده است چیزی نپرسید.

شب سوم حضرت علیτ او را به خانه برد، در این شب هدف و قصـد سـفرش را از وی پرسید، ابوذرτ نخست به وی سوگند داد, کـه حقیقـت را بـه او بگویـد، آنگاه مقصد خود را برایش بیان کرد. حضـرت علـی – کـرم الله وجهـه- فرمـود: «بدون تردید ایشان پیامبر بر حق الله تعالی هستند». صـبح روز بعـد, وقتـی مـن از خانه بیرون رفتم شما نیز با من بیایید، من شما را به محضر ایشان می‌رسانم اما خطر و اندیشهٔ دشمنی شدید است. اگر در میان راه با کسی برخورد کردم کـه احتمـال داشت از وی خطری متوجه شما شود، من به قصد قضای حاجـت از راه منحـرف می‌شوم و یا مشغول اصلاح نعلین خود می‌شوم، شما به راه خویش ادامه دهید و با من توقف نکنید تا معلوم نشود که با من همـراه هسـتید. چنانکـه صـبح، همـراه بـا

حضرت علی τ به محضر رسول اکرم ρ مشرّف شد و با ایشان به گفتگو پرداخت و در همان لحظه مسلمان شد.

پیامبر اکرم ρ برای حفظ وی از آزار و اذیت دیگران به او فرمودند: اسلام خود را آشکار نکن، بلکه به طور مخفیانه نزد قوم و قبیله‌ات برو و زمانی که خبر پیروزی ما را شنیدی نزد ما بیا. وی عرض کرد: ای رسول خدا! سوگند به آن ذاتی که جان من در اختیار او است, که من این کلمه توحید را در میان این بی‌دینان اعلام کنم، چنانکه همان لحظه به مسجدالحرام رفت و با صدای بلند اعلام داشت: «**أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**». «گواهی می‌دهم که بجز الله معبود برحقی نیست و گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خدا است». با شنیدن این صدا کفار از هر سو بر وی هجوم آوردند و به قدری او را مورد ضرب و شتم قرار دادند که نزدیک مرگ قرار گرفت. آنگاه عباس τ عموی رسول اکرم ρ تا آن موقع هنوز مسلمان نشده بود، به منظور حفظ جان وی خود را بر او انداخت و به کافران اعلام کرد: این چه ظلمی است که شما مرتکب می‌شوید؟ این شخص از قبیلهٔ غفار است و این قبیله در مسیر راه شام زندگی می‌کند، تجارت و معاملات شما با شام از همین راه انجام می‌گیرد. اگر این مرد بمیرد، ایاب و ذهاب شما به سرزمین شام بسته می‌شود. مردم فکر کردند, که تمام امور زندگی آنها وابسته به شام است و بسته‌شدن این راه بر آنها مصیبت و مشکل بزرگی ایجاد خواهد کرد، به همین جهت او را رها کردند. روز بعد نیز او به مسجدالحرام آمد و کلمهٔ توحید را با صدای بلند اعلام کرد، با شنیدن این کلمه کفار بر وی حمله کردند ولی در این روز هم حضرت عباس τ آنان را تفهیم کرد و خطر بسته‌شدن راه شام را برای آنان توضیح داد تا این که سرانجام او را رها کردند.

با وجود توصیه رسول اکرم ρ به ابوذر τ که اسلام خود را آشکار نکند، عمل ابوذر τ بیانگر غیرت و ولع وی در اظهار حق و غلبهٔ دین است، زیرا به نظر وی دین اسلام دین حق بود و می‌بایست آشکار شود و توصیه رسول اکرم ρ مبتنی بر شفقت و ترحم آن حضرت ρ بر وی بود, که ممکن است او نتواند آزار کفار و مشکلات پیش آمده را تحمل کند و گرنه صحابه کرام هیچ گاه بر خلاف دستور

آن حضرت ρ عمل نمی‌کردند، چنانکه نمونه‌های در این رابطه تحت عنوان مستقلی بیان خواهد شد.

از آنجا که رسول اکرم ρ در راه دعوت و تبلیغ دین اسلام، انواع مصائب و مشکلات را تحمل می‌کردند، لذا حضرت ابوذرτ به جای عمل بر رخصت و آسانی، پیروی از آن حضرتρ را در این راه ترجیح داد و همین امر بود که موفقیت‌های دینی و دنیوی را برای اصحاب کرام رضوان الله علیهم ـ به ارمغان می‌آورد و در تمام میدان‌ها پیروز و سربلند بودند و به محض این که شخصی با خواندن کلمه توحید تحت پرچم اسلام قرار می‌گرفت، هیچ قدرت و نیرویی و هیچ ظالم و ستمگری هم نمی‌توانست با وی به مقابله برخیزد و او را از دعوت و تبلیغ دین اسلام، باز دارد.

مصائب حضرت خباب بن الأرتτ

حضرت خباب بن الأرتτ نیز از آن شخصیت‌های با عظمتی است که خویش را برای آزمایش و امتحان عرضه کرد و مشکلات و مصائب سختی را در راه الله متحمل شد. در ابتدای بعثت رسول اکرم ρ بعد از پنج یا شش نفر مشرف به اسلام شد و تا مدتی مشقات و مشکلات را تحمل می‌کرد، بر او زره آهنین می‌پوشاندند و بر ریگ‌های داغ می‌انداختند که بر اثر شدت گرما غرق در عرق می‌شد و در بسیاری موارد، گوشت و پوست کمرش به طور کلی از بین می‌رفت. او غلام یکی از زنان بود، وقتی آن زن مطلع شد که غلامش با رسول اکرمρ ملاقات می‌کند و نزد او رفت و آمد دارد، با آهن سرش را داغ می‌کرد تا تنبیه شود.

حضرت عمر τ در دوران خلافت خویش از چگونگی شکنجه‌ها و مصائبی که حضرت خبابτ با آن روبرو شده بود پرسید، او اظهار داشت: کمر مرا ببینید. حضرت عمرτ کمرش را دید و فرمود: من تا به حال چنین کمری که این قدر شکنجه شده باشد، ندیده‌ام. وی اظهار داشت: مرا بر اخگرها می‌افگند ند، به طوری که از خون و چربی کمرم خاموش می‌شد. با وجود این همه شکنجه و مصائب, وقتی اسلام توسعه یافت و قوت گرفت و دروازۀ فتوحات بر مسلمان باز

شـد، او گریـه می‌کـرد و می‌گفـت: خـدای نخواسـته پـاداش ایـن مصـائب و شکنجه‌های ما در همین دنیا به ما داده نشده باشد.

حضرت خباب τ می‌گوید: یک بار رسول اکرم ρ بطـور غیـر معمـول نمـاز را بسـیار طـولانی خواندنـد، صـحابه‌ش در ایـن مـورد علـت امـر را پرسـیدند. آن حضرتρ فرمودند: ایـن نمـاز شـوق و بـیم بـود. مـن از خداونـد متعـال سـه چیـز خواستم، دوتا را به من داد و یکی را نداد. اول این دعا را کـردم کـه امـت مـرا بـا قحط‌سالی هلاک و نابود نکند، این را پذیرفت. دوم این دعا را کردم که دشـمنی را بر آنها مسلط نکند؛ که آنها را محو و نابود سازد، این را هم پذیرفت. سوم ایـن دعا بود که اختلافات و جنگ داخلـی را از میـان آنهـا بـردارد، ایـن دعـا را قبـول نکردند.

حضرت خبابτ در سال سـی و هفـتم هجـری وفـات کـرد و در کوفـه اولـین صحابی بود که به خاک سپرده شد، پس از وفات وی حضرت علی τ بـر قبـر وی گذر کرد و فرمود: الله بر خباب رحم کند. او با طیب خاطر اسلام را پذیرفت و بـا طیب خاطر هجرت کرد و زنـدگی خـود را در جهـاد سـپری کـرد و مشـکلات و مصائب بسیاری متحمل شد. خوشا به حال کسی که قیامت را به یاد آورد و بـرای حساب آخر اعلام آمادگی کند و بر اندکی مـال قـانع شـود و پروردگـار خـود را خشنود سازد[1]. در حقیقت راضی‌کردن خداوند متعال کار ایشـان بـود، چـون در هر کاری خشنودی او را مد نظر داشت.

داستان حضرت عمارτ و والدین او:

حضرت عمارτ و پدر و مادر وی نیز مشکلات و شکنجه‌های سختی را متحمل شدند، آنان بارها در ریگستان‌های داغ مکه مکرمـه مـورد شـکنجه قـرار گرفتنـد. روزی رسول اکرم ρ از آنجا گذر می‌کردند آنان را به صبر دعوت کردند و نوید بهشت می‌دادند. سرانجام، پدرش حضرت یاسرτ بر اثر شـکنجه, دارفـانی را وداع گفت و مادرش حضرت سمیهب نیز بر اثر اصابت نیـزه‌ای بدسـت ابوجهـل شـهید شد، اما تا آخر بر اسلام استوار ماند. حال آنکه پیرزنی ضعیف و سالخورده بـود و

(1)- أسد الغابة.

این اولین شهیدی بود که تقدیم اسلام شد، و اولین مسجد هم در اسلام بـه دسـت عمارτ ساخته شد. وقتی رسول اکرم ρ به مدینه هجرت کردنـد، حضـرت عمـارτ اظهار داشـت: بـرای آن حضـرتρ می‌بایسـت سـایه بـانی سـاخته شـود تـا در آن استراحت کنند و در آن نماز بخوانند، حضرت عمارτ نخستین کسی بـود, کـه در «قبا» سنگ جمع‌آوری کرد و مسجد ساخت، در جنگ با جـوش و خـروش تمـام شرکت می‌کرد. یک بار با شور و ذوق تمام اظهار داشت، حالا دیگر بـه ملاقـات یاران می‌روم و با محمدρ و یاران وی ملاقات می‌کنم. در همـین اثنـا آب طلبیـد، شخصی به جای آب، شیر بـه وی تقـدیم کـرد. شـیرها را نوشـید و گفـت: مـن از رسول اکرم ρ شنیده‌ام که فرمودند: آخرین چیزی که تـو در دنیـا می‌نوشـی شـیر خواهد بود، پس از آن شهید شد. هنگام شهادت نود و چهار سال داشت, بعضی‌ها سن او را حدود نود و سه سال نوشته اند.

اسلام آوردن حضرت صهیب رومیτ

حضرت صهیب τ نیز همراه با حضرت عمارτ مسلمان شد، در آن موقع رسول اکرم ρ در خانهٔ حضرت زید بن ارقمτ بودند, که این هردو نفر به طور جداگانه به در خانه رسیدند و هدف یکدیگر را پرسیدند و وقتی معلوم شد, که هدف هردو, مسلمان‌شدن و استفاده‌بردن از محضر رسول اکرمρ است. هردو مسلمان شدند و پس از آن با انواع آزار و مشقت که از جانب مشرکان متوجه این جمیعت اندک و ضعیف می‌شد، روبرو شدند. آنان آنچنان مورد اذیت و آزار قرار گرفتند و شکنجه داده شدند، وقتی که نتوانستند تحمل کنند، تصمیم به هجرت گرفتند. ولی این امر برای کفار گوارا نبود که مسلمانان به جایی دیگر بروند و زندگی راحتی داشته باشند، به هیمن جهت در باره هرکسی مطلع می‌شدند که قصد هجرت دارد، می‌کوشیدند او را دستگیر کنند تا نتواند از آزار و اذیت آنها در امان بماند. چنانکه حضرت صهیبτ را نیز مورد تعقیب قرار دادند و گروهی را به تعقیب وی فرستادند، او در حالی که تیر و کمان در دست داشت، به آنان گفت: شما می‌دانید که من تیرانداز ماهری هستم و بر شما برتری دارم و تا وقتی که یک تیر در ترکش داشته باشم، شما نمی‌توانید به من نزدیک شوید و چون

تیرهایم تمام شدند با شمشیر با شما خواهم جنگید. اگر شمشیر هم در دستم بشکند, پس از آن هرچه توانستید با من انجام دهید. بنابراین، به شما پیشنهاد می‌کنم که مرا رها کنید و در عوض آن مالی که در مکه دارم متعلق به شما خواهد بود و دو کنیز هم با آن مال‌ها دارم, همهٔ آنها به شما می‌بخشم. آنها راضی شدند و در مقابل گرفتن مال, او را رها کردند. پس در همین باره این آیه نازل شد: ﴿ 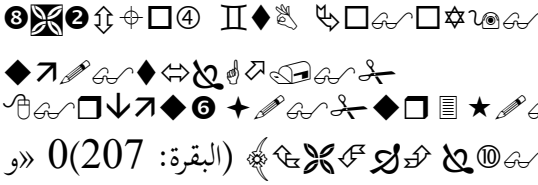 ﴾ (البقرة: 207)0 «و از مردم کسی هست که جانش را در طلب خشنود ی الله می‌فروشد؛ و الله نسبت به بندگان مهربان است»[1].

پیامبر اکرم ρ در آن موقع در قبا تشریف داشتند، وقتی صهیبτ را دیدند، فرمودند: معاملهٔ خوبی انجام دادید. صهیب τ می‌گوید: آن حضرت ρ در آن موقع خرما می‌خوردند و من چشمم درد می‌کرد، با ایشان شروع به خوردن کردم و آن حضرت ρ فرمودند: چشم شما درد می‌کند و خرما هم می‌خوری! من عرض کردم: از جانب آن چشمی که سالم است می‌خورم. آن حضرت ρ از این جواب من خندیدند. حضرت صهیب τ بسیار جواد و بخشنده بود, به طوری که حضرت عمرτ به وی فرمود: شما اسراف می‌کنی؟ وی اظهار داشت: من در جای نادرست خرج نمی‌کنم. وقتی حضرت عمرτ در شرف مرگ قرار گرفت وصیت کرد که صهیب بر جنازهٔ او نماز بگذارد[2].

اسلام آوردن حضرت عمر فاروقτ

شخصیتی که مسلمانان، امروز بر نام مقدسش افتخار می‌کنند و کفار از شنیدن نامش بعد از سیزده قرن، لرزه بر اندام می‌شوند. یعنی حضرت عمر فاروق τ پیش از اسلام, از مخالفان سرسخت مسلمانان به شما می‌آمد، و حتی تصمیم به قتل

(1)- در منثور.

(2)- اسدالغابة.

رسول اکرم ρ نیز گرفته بود. یک روز کفار جلسه‌ای تشکیل دادند تا در بارهٔ قتل رسول الله ρ مشورت کنند. آنان گفتند: آیا کسی هست که این کار را انجام دهد؟ عمرτ اظهار داشت: آری، من برای این کار حاضرم. آنان گفتند: بدون تردید شما شایستگی چنین کاری را دارید. عمرτ شمشیر برداشت و حرکت کرد، در میان راه با فردی از قبیلهٔ زهره به نام سعد بن ابی وقاصτ (بعضی‌ها گفته اند کسی دیگر بوده است) برخورد کرد. او پرسید: عمر! کجا می‌روی؟ عمرτ گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم. سعدτ گفت: چگونه از دست بنی هاشم، بنی زهره و بنی عبد مناف رهایی می‌یابی؟ آنان تو را در عوض خواهند کشت. عمرτ از این کلام آشفته شد و اظهار داشت: معلوم می‌شود تو هم (مسلمان) شده‌ای! نخست کار تو را تمام می‌کنم. او شمشیر را آماده کرد، اما سعد نیز اظهار داشت: آری، من مسلمان شده‌ام و او نیز شمشیر را آماده کرد. و هردو خواستند بر یکدیگر حمله کنند. در این میان سعد τ اظهار داشت: نخست از خانواده‌ات باخبر باش، خواهر و دامادت هردو مسلمان شده اند. چون عمرτ این را شنید، سخت برآشفت و مستقیماً به خانهٔ خواهرش رفت.

در آنجا حضرت خبابτ – قبلاً شرح حالش بیان شد- داخل خانه در حالی که در را بسته بودند، به آن دو, قرآن می‌آموخت. عمرτ در را زد، خبابτ با شنیدن صدای وی مخفی شد و اوراقی که آیات قرآنی بر آن نوشته بود در همانجا ماندند، خواهر حضرت عمرτ در را باز کرد، در دست حضرت عمر چیزی بود که آن را بر سر خواهرش کوبید به طوری که خون از سرش جاری شد، پس گفت: ای دشمن جان خود! تو هم بی‌دین شده‌ای؟ پس از آن پرسید، چه کار می‌کردید و این صدا از چه کسی بود؟ داماد گفت: با هم صحبت می‌کردیم. عمرτ اظهار داشت: آیا شما دین و آیین خود را رها کرده و دین دیگری پذیرفته اید؟ داماد گفت: اگر آن دین دیگر حق باشد پس چه؟ چون عمرτ این جواب را شنید، محاسنش را گرفت و او را بر زمین زد. همسرش خواست تا او را از دست عمرτ خلاص کند، عمرτ سیلی محکمی بر دهان خواهرش زد, چنانکه دهان او پر از خون شد.

بالاخره، او هم خواهر عمرτ بود با عصبانیت اظهار داشت: عمر! آیا ما را برای این می‌زنی که مسلمان شده‌ایم؟ بدون تردید ما مسلمان شده‌ایم، هرچه از دست برمی‌آید انجام بده. آنگاه خشم عمرτ فروکش کرد و نگاهش بر صحیفه‌ای افتاد که در آنجا مانده بود. او وقتی خواهرش را غرق در خون دید، احساس شرمندگی کرد و اظهار داشت: پس این صحیفه را به من بدهید تا ببینم چه چیزی در آن نوشته شده است. خواهرش گفت: شما نجس هستید و آدم نجس نمی‌تواند به آن دست بزند. هرچند اصرار کرد، خواهر صحیفه را به او نداد. عمرτ غسل کرد و آن را برداشت و شروع به خواندن کرد. در آن سورهٔ طه نوشته بود. عمرτ آن را تا: ﴿♦❍🕓♦🖲🚫🌓 ✋♦ ✦🖉🖋✂ 🖋♦☼❐🕮 ×🚫🚫♉❋☼🚫🌓﴾ ❼🚫❄⇳⑨🡐⧖⇳↖🖋🖋♦▫ 🏳🖋♦☼❐🕮 🏳♦🚫🌓 ■□🗐❑■🖬❍🕓🖲🖋✂ 🖋🏳🙍🕭❐🕮◆❐ 🖉🚫🙍🕭🗎⇩❷🇬🇧❸✓﴾ (طه : 14). «همانا من الله هستم که هیچ معبود برحقی جز من وجود ندارد؛ پس مرا عبادت و پرستش کن و نماز را برای یاد من برپا دار». خواند. ناگهان حالش دگرگون شد و اظهار داشت: بسیار خوب، مرا نیز به محضر محمد ببرید. با شنیدن این جمله، حضرت خبابτ بیرون آمد و اظهار داشت: عمر! تو را بشارت می‌دهم که دیشب- شب پنجشنبه- رسول اکرم ρ دعا کرده بود که: بار الها! هرکدام از عمر و ابوجهل که مورد پسند تو هستند، اسلام را به وسیلهٔ یکی از آن دو نصرت و یاری کن، (این هردو از افراد نیرومند و با نفوذ قریش بودند) به نظر می‌رسد که دعای آن حضرت ρ در حق تو قبول شده است، آنگاه به محضر رسول اکرم ρ حضور یافت و صبح جمعه مشرف به اسلام شد[1].

اسلام او باعث تضعیف روحیه کفار شد، هرچند هنوزهم تعداد مسلمانان اندک بود و بیشتر اعراب در مقابل آنها قرار داشتند. به همین جهت اهل مکه جلسات متعددی تشکیل می‌دادند و طرح‌ها و تدبیرهای مختلفی را برای نابودی مسلمانان پیشنهاد می‌کردند و می‌اندیشیدند. البته اسلام عمرτ باعث شد تا مسلمانان به طور آشکار بتوانند در مسجدالحرام نماز بخوانند. به همن مناسبت

(1)- خصائص.

حضرت عبدالله بن مسعودτ می‌فرماید: «اسلام عمر، فتحی برای مسلمانان، هجرت ایشان نصرتی و خلافت ایشان مایهٔ رحمت بود»[1].

هجرت مسلمانان به حبشه

هنگامی که بر اذیت و آزار مسلمانان و رسول اکرم ρ از جانب کفار افزوده شد، آن حضرت ρ به صحابهٔ کرام اجازه دادند تا از مکه به جایی دیگر بروند. آنگاه بسیاری روانهٔ حبشه شدند، پادشاه حبشه گرچه تا آن موقع مسیحی بود و اسلام نیاورده بود, ولی به خاطر برخورداری از رحم و عطوفت, شهرت ویژه‌ای داشت. چنانکه در سال پنجم بعثت در ماه رجب اولین گروه از مسلمانان شامل یازده یا دوازده مرد و چهار یا پنج زن به سوی سرزمین حبشه هجرت کردند، کفار مکه به تعقیب آنان پرداختند ولی نتوانستند آنان را دستگیر کنند. مسلمانان وقتی به حبشه رسیدند مطلع شدند که تمامی اهل مکه به اسلام گردیده و اسلام غالب شده است، لذا از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدند و به سوی وطن باز گشتند.

وقتی نزدیک مکه رسیدند متوجه شدند که این خبر دروغ بوده و نه تنها اهل مکه اسلام نیاورده اند، بلکه در اذیت و آزار مسلمانان قاطع‌تر شده اند. این خبر مایهٔ حسرت و تأسف آنان شد و عده‌ای از آنها از همانجا به حبشه بازگشتند، و بعضی هم در پناه و امان افرادی از اهل مکه وارد شدند. این اولین هجرت به سوی حبشه بود و پس از آن گروه بزرگتری شامل هشتاد و سه مرد و هیجده زن بطور پراکنده به حبشه هجرت کردند و این دومین هجرت به سرزمین حبشه است.

بعضی از صحابه, در هردو هجرت شرکت داشتند، هنگامی که مشرکان مکه مطلع شدند این گروه از مسلمانان زندگی خوبی در حبشه دارند و از امنیت و آسایش برخوردارند، بیش از پیش ناراحت و خشمگین شدند. لذا هیأتی به نمایندگی از جانب خود انتخاب کردند و با هدایای بسیار برای پادشاه حبشه و اطرافیان وی به حبشه فرستادند. این هیأت, نخست نزد درباریان و کشیش‌های حبشه رفتند و هدایا را به آنان تقدیم کردند، سپس به حضور پادشاه رسیدند و او

(1)- اسدالغابة.

را سجده کردند و با تقدیم هدایای قریش مکه, خواسته‌های خود را مطرح کردند. درباریان و اطرافیانی که قبلاً رشوه گرفته بودند از درخواست‌های هیأت حمایت و پشتیبانی کردند و به تأیید گفته‌های آنان پرداختند.

آنان خطاب به پادشاه چنین گفتند: «پادشاها! تعدادی از نوجوانان نادان ما دین خود راگذاشته آیین جدیدی اختیار کرده اند, که ما و شما با آن آشنایی نداریم، آنها به کشور شما آمده و سکونت گزیده اند. ما را بزرگان مکه و پدران و خویشاوندان این عده فرستاده اند تا آنان را با خود به مکه ببریم، لذا آنها را به ما تحویل دهید». پادشاه اظهار داشت: کسانی که به کشور من پناهنده شده اند بدون تحقیق و بررسی نمی‌توانم آنها را به شما تحویل دهم، آنها را احضار و از آنها تحقیق می‌کنم. چنانچه ادعاهای شما راست باشد آنان را به شما تحویل خواهم داد. وقتی پادشاه مسمانان را احضار کرد، آنان نخست مضطرب و پریشان شدند، ولی فضل و مدد الهی آنان را یاری کرد و تصمیم گرفتند بروند و حق را بگویند. مسمانان مهاجر, در دربار پادشاه حاضر شدند و سلام کردند. یکی از آن میان اعتراض کرد که چرا شما طبق عرف و رسم آداب دربار، پادشاه را سجده نکردید؟ آنان گفتند: پیامبرمان ما را از سجدهٔ غیر خدا منع کرده است. آنگاه پادشاه شروع به سخن با آنها کرد و احوال‌شان را جویا شد. حضرت جعفرt پیش رفت و به نمایندگی از جانب مسلمانان اظهار داشت: ما در جهالت و نادانی فرو رفته بودیم. نه الله را می‌شناختیم و نه از پیامبران وی آگاهی داشتیم، سنگ‌ها را می‌پرستیدیم، مردار می‌خوردیم، کارهای بد انجام می‌دادیم، قطع صلهٔ رَحم می‌کردیم، افراد قوی و نیرومند از ما بر ضعیفان حمله می‌کردند و آنها را از بین می‌بردند، ما در چنین حالی به سر می‌بردیم که الله تعالی رسولی برای هدایت ما فرستاد که نسب، راستگویی، امانتداری و پرهیزکاری او را به خوبی می‌دانیم.

او ما را به سوی عبادت یک معبود دعوت و از پرستش سنگ‌ها و بت‌ها منع کرد، او ما را به کارهای نیک وا داشت و از کارهای بد باز داشت. او ما را به راستگویی، امانتداری و صلهٔ رحم امر کرد. او به ما دستور داد تا با همسایگان رفتار خوبی داشته باشیم. نماز، روزه و صدقه بجای آوریم. او به ما اخلاق خوب آموخت، و از زنا، دروغ، خوردن مال یتیم، تهمت زدن به دیگران و دیگر

کارهای بد،بازداشت. به ما قرآن کریم را تعلیم داد، ما بر او ایمان آوردیم و بر دستوراتش عمل کردیم. برهمین اساس قوم و خانوادهٔ ما با ما دشمن شدند و ما را مورد اذیت و آزار قرار دادند که در نتیجه مجبور شدیم بر حسب راهنمایی پیامبر خود ρ به کشور شما پناه آوریم.

پادشاه اظهار داشت: مقداری از آن قرآنی که پیامبرρ برای شما آورده است برای من بخوانید، حضرت جعفرτ آیات اول سورهٔ مریم را تلاوت کرد، با شنیدن این آیات، پادشاه و کشیش‌های وی که آنجا بودند به قدری گریه کردند که محاسن‌شان از اشک خیس شد. آنگاه پادشاه اظهار داشت: «به خدا سوگند! این کلام و کلامی که حضرت عیسیυ آورده بود از یک منبع نور خارج شده اند». آنگاه خطاب به هیأت قریش اظهار داشت: «من اینها را هرگز به شما تحویل نخواهم داد». آنها بسیار پریشان شدند و با یکدیگر به مشورت پرداختند. یکی از آنان گفت: فردا من کاری می‌کنم که پادشاه تمام اینها را نابود کند. یاران وی گفتند: این کار خوبی نیست. اینها گرچه اسلام آورده اند بازهم قوم و خویش ما هستند، او حرف آنها را قبول نکرد و روز بعد به حضور پادشاه رسید و اظهار داشت: اینها در شأن حضرت عیسیυ جسارت می‌کنند و او را فرزند خدا نمی‌دانند، پادشاه دوباره مسلمانان را احضار کرد.

صحابه‌ش می‌گویند، وقتی در این روز احضار شدیم بیش از پیش پریشان شدیم. به هرحال، رفتند. پادشاه از آنان پرسید: نظر شما در بارهٔ حضرت عیسی چیست؟ آنها در پاسخ گفتند: آنچه بر پیامبر ما ρ نازل شده می‌گوییم. او بنده الله و رسول اوست. او روح و کلمهٔ الله است که الله تعالی او را به سوی مریم که زن عفیفه و پاکدامنی بود القاء کرد. نجاشی اظهار داشت: حضرت عیسی نیز جز این, دیگر چیزی نمی‌گفت. کشیش‌ها و علمای مسیحی که در آنجا حضور داشتند با یکدیگر به گفتگوی در گوشی پرداختند. نجاشی گفت: شما هرچه می‌خواهید بگویید.

سرانجام، هدایای مشرکان را به آنها باز گرداند و خطاب به مسلمانان گفت: «شما در امنیت و آسایش در اینجا زندگی کنید. هرکس برای شما ایجاد مزاحمت

کند، تاوان آن را باید بپردازد». و این را هم اعلام کرد که: هرکس آنان را اذیت کند، جریمه خواهد شد[1].

بر اثر این اعلام, مسلمانان بیش از پیش مورد اعزاز و اکرام قرار گرفتند و هیأت نمایندگی کفار قریش ناکام و شکست خورده به مکه بازگشت.

محاصرهٔ اقتصادی مسلمانان

کفار مکه پس از اطلاع از ماجرا, بیش از گذشته خشمگین شدند و مسلمان‌شدن حضرت عمرτ نیز باعث شدت و حدت خشم آنها شده بود و همواره در صدد بودند، مردم را وادارند تا با ایشان قطع رابطه کنند، و چراغ اسلام را نیز خاموش نمایند. به همین جهت جمع بزرگی از سرداران قریش باهم مشورت کردند و آشکارا تصمیم گرفتند, که اکنون جز قتل محمد ρ دیگر راهی وجود ندارد. از سوی دیگر کشتن ایشان هم کار آسانی نبود، زیرا بنی هاشم از قدرت و موقعیت اجتماعی والایی برخوردار بودند، و هرچند بیشتر آنها مسلمان نشده بودند قتل آن حضرت ρ را تحمل نمی‌کردند. به همین منظور تمام کفار معاهده‌ای امضا کردند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قطع رابطه کنند. نه کسی آنان را نزد خود جای دهد، نه با آنها معامله کند، نه سخن بگویند، نه به خانهٔ آنها برود و نه آنها را به خانهٔ خود راه دهد و تا وقتی که محمد ρ را برای کشتن تحویل ندهند, با آنها صلح و سازش برقرار نشود.

این معاهده در یک محرم سال هفتم بعثت به رشتهٔ تحریر درآمد و بر خانهٔ کعبه آویخته شد, تا همه برای آن احترام قایل شوند و به آن به طور کامل عمل کنند.

به دنبال این معاهده, بنی هاشم تا مدت سه سال در شعب ابی طالب در میان دو کوه محصور و تحت نظر بودند، به طوری که هیچ کس نمی‌توانست با آنان ملاقات کند، و آنها نیز حق نداشتند با دیگران ملاقات کنند. آنها نمی‌توانستند از اهالی مکه چیزی خریداری کنند و برای خرید از تاجران بیرونی هم دسترسی نداشتند. اگر کسی از آن درّه خارج می‌شد مورد تهدید و ضرب و شتم قرار

(1)- تاریخ خمیس.

می‌گرفت و اگر با کسی کاری داشت، خواسته‌اش برآورده نمی‌شد. آن مقدار گندم و خواربار که داشتند به اتمام رسید و سرانجام با فقر و فاقهٔ شدیدی مواجه شدند. زنان و کودکان از فقر و گرسنگی بیتاب شدند و گریه و فریاد برمی‌آوردند. خویشاوندان آنها با مشاهدهٔ وضع و حال کودکان سخت متأثر شدند و سرانجام پس از سه سال آن معاهدهٔ ظالمانه نصیب موریانه شد و آنها از این مشکل بزرگ رهایی یافتند.

دوران سه ساله با نهایت تحمل مشقت و سختی سپری شد، اما صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم ـ مانند کوه مقاومت کردند و بر دین خود استوار ماندند و همواره آن را نشر و پخش می‌کردند.

این سختی‌ها و مشقت‌ها را کسانی متحمل شدند, که امروزه ما خود را پیروان آنها می‌دانیم و فکر می‌کنیم در باب پیشرفت در امور دین به آنها رسیده‌ایم. اما اندکی بیندیشیم که آن بزرگان چه فداکاری‌هایی کردند و ما برای دین اسلام چه کاری کرده‌ایم، موفقیت, همیشه در گروکوشش و تلاش است. ما می‌خواهیم که عیش و آسایش، بی‌دیانتی و دنیاطلبی را اختیار نموده, دوش به دوش کافران حرکت کنیم و از نظر اسلام هم پیشرفت داشته باشیم، آیا چنین کاری ممکن است؟!

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است

بخش دوم

خوف و خشیت از الله تعالی

خوف و خشیت از الله تعالی

با وجود همه جانفشانی‌ها در راه دین – که بیان شد – و فداکردن جان، مال و آبرو ترس و خوف الهی بی‌نهایت در دل رسول خدا و سایر صحابه جای داشت. امیدواریم که خداوند متعال به ما هم شمه‌ای از آن نصیب کند، برای نمونه چند داستان را ذیلاً بیان می کنیم.

حال آن حضرتρ هنگام طوفان و تاریکی

حضرت عایشهلمی‌فرماید: هنگامی که هوا ابری یا طوفانی و یا تاریک می‌شد، اثر آن بر چهرهٔ آن حضرت ρ ظاهر و رنگ چهره‌شان عوض می‌شد و از بیم و هراس گاهی وارد خانه می‌شدند و گاهی از آن خارج می‌شدند و این دعا را می‌خواندند: «**اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَهَا وَخَيْرَ مَا فِيهَا، وَخَيْرَ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا، وَشَرِّ مَا فِيهَا، وَشَرِّ مَا أُرْسِلَتْ بِهِ**».

(بار الها! من خیر آن و خیر آنچه را در آن هست از تو می‌خواهم و خیر آنچه را که برای آن فرستاده شده از تو می‌خواهم و به تو پناه می‌آورم از بدی آن و بدی آنچه در آن هست و بدی آنچه که برای آن فرستاده شده است).

و هنگامی که ریزش باران شروع می‌شد، چهرهٔ ایشان باز و آثار نشاط ظاهر می‌گشت. من عرض کردم: یا رسول الله! همه مردم با مشاهده ابر در آسمان خوشحال می‌شوند و آن را مقدمه باران می‌دانند, ولی بر شما نوعی اضطراب وارد می‌شود. آن حضرت ρ فرمودند: من از این بیمناک می‌شوم که مبادا در آن عذابی باشد، قوم عاد به وسیلهٔ باد وطوفان نابود شدند و هنگامی که آنها ابر را مشاهده کردند خوشحال شدند, که این ابر برای ما باران می‌آورد، حال آنکه آن ابر,وسیلهٔ عذاب بود[1]. الله تعالی می‌فرماید: ﴿

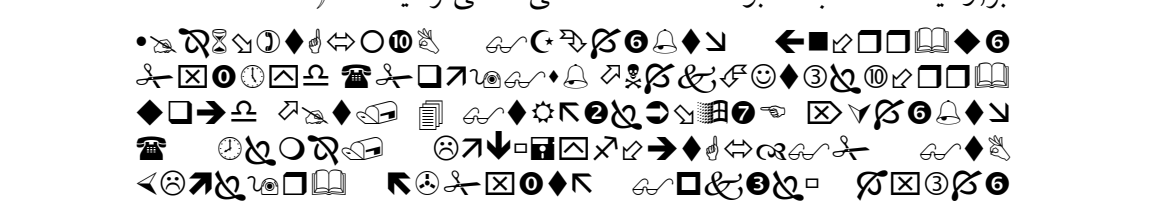

(1)- در منثور.

﴿ (الأحقاف: 24 و25).

که خلاصه‌اش چنین است: «هرگاه آن ابر را مشاهده کردند، گمان کردند باران می‌آید, در حالی که طوفانی سهمگین بود. چنانکه آنها بر اثر آن طوفان هلاک و نابود شدند به طوری که جز ویرانه‌های خانه‌هایشان چیزی دیگر باقی نماند و ما اینگونه مجرمان کیفر می‌دهیم»[1].

این خوف و خشیت الهی در وجود آن پیامبرگرامی ρ است, که سیدالاولین والآخرین است و خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿ (الأنفال: 33). «خداوند, با وجود تو در میان آنان، آنان را مورد عذاب قرار نخواهد داد».

با وجود این وعده خداوند, حال آن حضرت ρ چنین بود که با مشاهدهٔ ابر و طوفان به یاد عذاب امت‌های پیشین می‌افتادند.

ما هم اندکی سر به جیب مراقبه فرو بریم و حال خود را بررسی کنیم که با وجود این همه گناهان و مشاهدهٔ انواع عذاب‌ها از جمله زلزله، طوفان و امثال آن چقدر متأثر می‌شویم و چقدر عبرت می‌گیریم و به سوی توبه و استغفار می‌شتابیم؟ و چقدر از لهو و لعب و امور بیهوده دوری می‌جوییم؟

حال حضرت انس τ هنگام طوفان

نضر بن عبدالله: می‌گوید: یک بار هوا طوفانی شد، من به محضر حضرت انس τ حاضر شدم و عرض کردم: در زمان رسول اکرم ρ نیز اینگونه حوادث پیش می‌آمد؟ وی اظهار داشت: پناه به خدا، در زمان رسول اکرم ρ اگر لحظه‌ای باد تندی می‌وزید، ما از ترس و قوع قیامت, به سوی مساجد می‌شتافتیم. حضرت ابوالدرداء τ می‌گوید: عادت رسول اکرم ρ چنین بود, که هرگاه باد تندی می‌وزید

(1)- بیان القرآن.

و یا هوا طوفانی می‌شد، آن حضرت از ترس به مسجد می‌رفتند[1]. امروز در حوادث بزرگ و مصیبت‌ها نیز مسجد به یاد آدمی نمی‌آید، عامه مردم به جای خود, که خواص هم به آن اهتمام نمی‌ورزند.

عمل آن حضرتρ هنگام خورشید گرفتگی

در زمان رسول اکرم ρ یک بار کسوف واقع شد، صحابه کرام به فکر افتادند که آن حضرتρ چه عملی انجام می‌دهد. کسانی که مشغول کاری بودند آن را رها کردند، و با شتاب آمدند. نوجوانانی که مشغول تمرین تیراندازی بودند، آن را رها کردند و آمدند تا ببینند آن حضرت چه عملی انجام می‌دهند. آن حضرتρ دو رکعت نماز کسوف خواندند و نماز را به قدری طولانی کردند که بعضی از مردم از هوش رفتند. آن حضرتρ در نماز گریه می‌کردند و دعا می‌کردند: بار الها! مگر شما با من وعده نکردی که با وجود تو در میان مردم عذاب نازل نمی‌شود و در حالی که آنها استغفار کنند نیز عذاب نازل نمی‌کنم، (در سورهٔ انفال خداوند وعده فرمود که: ﴿ 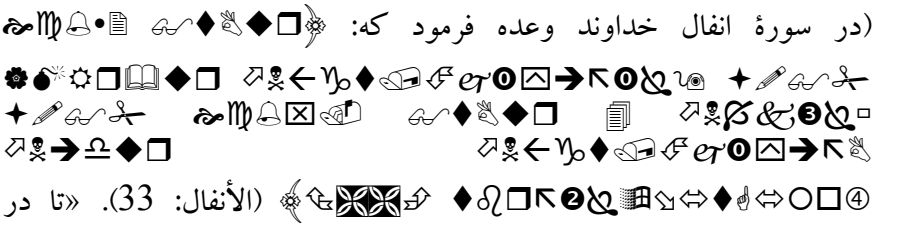 (الأنفال: 33). «تا در میانشان هستی، الله بر آن نیست که عذابشان نماید؛ و تا آمرزش می‌خواهند، الله مجازاتشان نمی‌کند». سپس آن حضرتρ مردم را نصیحت کردند که هرگاه کسوف و یا خسوف واقع شود با بیم و هراس به سوی نماز متوجه شوید. آنچه را در بارهٔ آخرت من می‌بینم اگر شما را معلوم شود کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد. هرگاه چنین حالی پیش آید، نماز بخوانید، دعا کنید و صدقه بدهید».

گریهٔ آن حضرتρ در تمام شب

(1)- جمع الفوائد.

یک بار رسول اکرم ρ تمام شب تا صبح گریه کردند و در نماز این آیه را تلاوت می‌کردند:

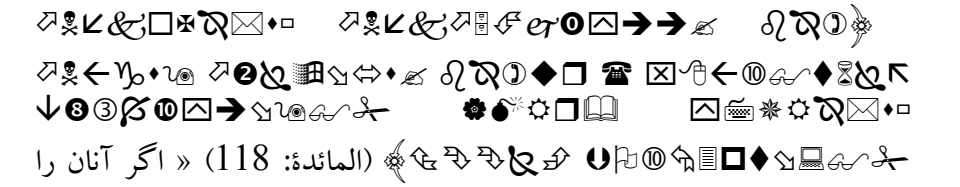

(المائدة: 118) « اگر آنان را عذاب کنی، بندگان تو هستند؛ و اگر آنها را ببخشی، به راستی که تو توانای حکیمی».

در بارهٔ امام اعظم: نیز نقل شده که یک شب تا صبح این آیه را می‌خواندند و گریه می‌کردند:

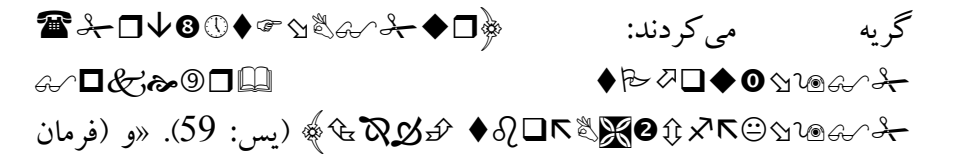

(یس: 59). «و (فرمان می‌رسد:) ای گنهکارارن! امروز (از نیکوکاران) جدا شوید».

مفهوم این آیه است که روز قیامت به مجرمان فرمان داده می‌شود که در دنیا شما همگی با یکدیگر بودید ولی امروز همهٔ مجرمان از غیر مجرمان جدا شوند. با شنیدن این فرمان هرچقدر آدمی گریه کند کم است، زیرا معلوم نیست که در زمرهٔ مجرمان قرار می‌گیریم و یا فرمانبران.

خوف و خشیت حضرت ابوبکر صدیق τ از الله تعالی

حضرت ابوبکر صدیق τ که به اجماع اهل سنت از تمام اهل جهان بعد از پیامبران افضل و یقیناً از اهل بهشت هستند و خود رسول اکرم ρ به وی نوید بهشت دادند، بلکه ایشان را سردار گروهی از اهل بهشت معرفی کردند، و فرمودند که از تمام دروازه‌های بهشت به او صدا و تعارف می‌کنند و این را هم فرمودند که نخستین کسی که از امت من وارد بهشت شود، ابوبکر صدیق خواهد بود. با وجود همهٔ اینها بر اثر تواضع و فروتنی و حالت خاص عرفانی که بر وی

مستولی می‌شد، اظهار می‌داشت: کاش درختی می‌بودم که قطع می‌شد. گاهی می‌فرمود: کاش گیاهی می‌بودم که جانوران آن را می‌خوردند[۱].

گاهی می‌فرمود: کاش موی بدن یک مؤمن می‌بودم.

یک بار وارد باغی شد و جانوری را دید که در حال استراحت بود، آه سردی برآورد و فرمود: «چه لذت‌بخش است برای تو که غذا می‌خوری، آب می‌نوشی و در سایه درختان سیر و سیاحت و استراحت می‌کنی و در آخرت حساب و کتابی بر تو نیست. کاش ابوبکر نیز مانند تو می‌بود»[۲].

ربیعه اسلمیτ می‌گوید: یک بار میان من و ابوبکر بحثی روی داد و او سخن ناگوار و تندی به من گفت: که برایم غیر مناسب بود. فوراً متوجه شد و اظهار داشت: تو هم همان کلام را به من بگو تا کلام من جبران شود، من از گفتن جواب انکار کردم. او دوباره گفت: یا این کلام را بگو و یا من به محضر رسول اکرم ρ عرض می‌کنم. من بازهم انکار کردم. او از آنجا رفت، چند نفر از بنی اسلم آمدند و اظهار داشتند: این چه امری است که خودش به شما اهانت می‌کند و بالعکس خودش هم به محضر رسول اکرمρ شکایت می‌کند؟ من گفتم: آیا شما می‌دانید که این چه کسی است؟ این ابوبکر صدیق است که اگر ناراضی شوند رسول محبوب خدا ρ از من ناراضی می‌شوند و از نارضایی ایشان, الله تعالی ناراضی می‌شود و ربیعه هلاک و نابود می‌گردد. سپس به محضر رسول اکرم ρ حاضر شدم و داستان را بیان کردم. آن حضرتρ فرمودند: خوب است که شما جواب نداده‌ای. البته در عوض اینطور بگو: ای ابوبکر! الله تعالی تو را عفو کند. این است خوف و ترس از خداوند که از یک سخن معمولی، حضرت ابوبکر صدیق آنقدر ناراحت و پشیمان شد و اصرار کرد تا ربیعهτ عین همان کلام را به او بگوید و مکافات حاصل شود، سپس از طریق رسول اکرمρ خواست, تا ربیعه

---

(1)- بعضی از کج اندیشان این کلام حضرت ابوبکر صدیق τ را بر کسر شأن ایشان تعبیر می‌کنند، در حالی که این کلام عارفانه‌ای است و کسانی که غرق در عرفان و از مقربان بارگاه الهی باشند چنین سخنانی بر زبان می‌آورند و این بیانگر مقام والا و عظمت آنان است. (مترجم)

(2)- تاریخ الخلفاء.

همان سخن را به وی بگوید. امروز ما هزاران سخن و کلام بد می‌گوییم و در فکر این هم نیستیم که در روز قیامت حساب و کتابی هم هست یا خیر؟

حال حضرت عمر فاروقτ

بعضی اوقات حضرت عمر فاروق τ خسی در دست می‌گرفت و می‌فرمود: «کاش من این خس می‌بودم» و گاهی می‌فرمود: «کاش من از مادر متولد نمی‌شدم» یک بار مشغول کاری بود که شخصی آمد و اظهار داشت: فلان شخص بر من ظلم کرده است، شما با من بیایید و از وی انتقام بگیرید. ایشان به او یک شلاق زد و اظهار داشت: «وقتی که برای این کار تعیین شده تو در آن وقت مراجعه نمی‌کنی، حالا که من مشغول کاری دیگر شده‌ام نزد من آمده‌ای تا انتقام تو را از او بگیرم؟» آن شخص از آنجا رفت. ایشان فردی را به دنبال وی فرستادند و او را احضار کردند و شلاق را به دست او داد و فرمود: حالا از من انتقام بگیر. او عرض کرد: من برای رضای الله تعالی تو را بخشیدم. حضرت عمرτ به خانه آمد و دو رکعت نماز خواند و پس از آن چنین به خود خطاب کرد: ای عمر! تو بی‌ارزش بودی، خداوند به تو مقام و منزلت داد. تو گمراه بودی، خداوند تو را هدایت کرد. تو ذلیل و پست بودی، خداوند به تو عزت و شرف بخشید، و بر مردم حاکم قرار داد. حالا شخصی نزد تو آمده و از تو دادخواهی می‌کند و تو او را می‌زنی، فردای قیامت به بارگاه پروردگار خود چه جوابی داشت؟ تا مدت زیادی اینچنین خود را ملامت و نکوهش می‌کرد[1].

اسلم غلام وی می‌گوید: یک بار با ایشان به سوی حره[2] می‌رفتیم. از دور آتشی دیدیم که در بیابان روشن بود، حضرت عمر گفت: شاید کاروانی است که با فرا رسیدن شب وارد شهر نشده و بیرون از شهر توقف کرده است، برویم از آن خبری بگیریم و اگر نیاز و مشکلی داشتند، رفع کنیم. به آنجا رفتیم دیدیم چند کودک در اطراف یک زن گریه و زاری می‌کنند و دیگی پر از آب روی آتش گذاشته شده است. آن حضرت به وی سلام کرد و اجازه گرفت و نزدیک او

---

(1)- أسد الغابة.

(2)- نام محلی نزدیک مدینه است.

رفت و پرسید: این کودکان برای چه گریه می‌کنند؟ آن زن گفت: بر اثر گرسنگی دارند گریه می‌کنند، پرسید: در این دیگ چه چیزی است؟ گفت: آن را پر از آب کرده و روی آتش گذاشته‌ام و به کودکان نوید آماده شدن غذا را می‌دهم و می‌خواهم بدین طریق آنها را ساکت کنم و بخوابانم. خداوند میان من و امیرالمؤمنین قضاوت خواهد کرد، زیرا از تنگی عیش و زندگی من، خبر و سراغی نمی‌گیرد. حضرت عمر شروع به گریه کرد و فرمود: الله تو را مورد رحم قرار دهد! عمر از حال تو چه خبر دارد؟ او گفت: عمر امیر ماست، سپس از حال ما خبر ندارد؟ اسلم گفت: آن حضرت مرا با خود برگرداند و به انبار بیت المال آمدیم، کیسه‌ای را پر از مواد غذایی از جمله: آرد، خرما و روغن با مقداری لباس و مقداری پول کردیم. ایشان به من گفت: این کیسه را بر پشت من قرار بده، عرض کردم: من خودم می‌برم. فرمود خیر، بر پشت من قرار بده، وقتی دوسه بار اصرار کردم فرمود: آیا روز قیامت هم بار مرا تو حمل می‌کنی؟ این را من بر دوش حمل می‌کنم، زیرا که در روز قیامت از من در این مورد سؤال خواهد شد. من ناگزیر آن کیسه را بر پشت ایشان گذاشتم، ایشان با شتاب نزد آن زن رفت و من هم همراه ایشان بودم. مقداری آرد، روغن و خرما در آن دیگ قرار داد و آنها را به هم زد و روی آتش گذاشت، آتش را خوب پف کرد تا روشن شود. اسلم می‌گوید: از ریش انبوه آن حضرت بر اثر پف‌کردن آتش دود بیرون می‌شد، تا این که نوعی حلوا آماده شد، و با دست مبارک خویش آن را از دیگ بیرون آورد و به آنها داد, تا بخورند. کودکان خوب خوردند و سیر شدند و مشغول خنده و بازی شدند. باقی‌مانده را نیز به آنان تحویل داد تا بعداً بخورند، آن زن اظهار داشت: خداوند به شما جزای خیر دهد، شما شایستهٔ این بودی که به جای حضرت عمر خلیفه می‌شدی. حضرت عمر او را تسلی داد و فرمود: وقتی نزد خلیفه آمدی مرا در آنجا می‌یابی. چند دقیقه در آنجا نشست و سپس به خانه بازگشت و فرمود: برای این نشستم تا او را شاد و خندان ببینم، زیرا او را اندوهگین و گریان دیده بودم[1].

(1)- اشهر مشاهیر منتخب کنز العمال.

تذکر: آن حضرتτ در نماز صبح اغلب سوره‌های کهف، طه و دیگر سوره‌های بزرگ را می‌خواند و گریه می‌کرد، به طوری که تا چندین صف صدای گریه ایشان به گوش می‌رسید. یک بار در نماز صبح سوره یوسف را می‌خواند، وقتی به این آیه رسید: ﴿ ﴾ (یوسف: 86). «گفت: از غم و اندوهم تنها به پروردگار شکایت می‌برم و از سوی پروردگار چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید».

چنان گریه کرد که صدای ایشان در سینه حبس شد. در نماز تهجد گاهی به قدری گریه می‌کرد که بیهوش می‌شد و بر زمین می‌افتاد. این است حال آن شخصی که از شنیدن نام وی، لرزه بر اندام پادشاهان و فرمانروایان بزرگ جهان می‌افتاد. امروز نیز بعد از حدود چهارده قرن شوکت و عظمت ایشان بر سر زبان‌ها جاری است. امروز هیچ حاکم و پادشاهی نیست که با یک فرد معمولی از رعایای خود اینگونه رفتار و برخورد کند.

نصیحت حضرت عبدالله بن عباسب

وهب بن منبه می‌گوید: بعد از اینکه حضرت عبدالله بن عباس نابینا شده بود او را به مسجدالحرام بردم. وقتی به آنجا رسید, دید که جمعی نشسته و باهم بحث و جدل می‌کنند، فرمود: مرا به آنجا ببر. من هم او را به آنجا بردم، او سلام کرد و آنها درخواست کردند تا در جمع آنها بنشیند. او قبول نکرد و فرمود: مگر برای شما معلوم نیست که بندگان مخلص خداوند کسانی هستند که از ترس او خاموش نشسته اند. حال آنکه نه عاجز و نا توانند و نه گنگ، بلکه فصیح و بلیغ اند. می‌توانند سخن بگویند، دانا و عاقل اند، ولی ذکر و یاد عظمت الله تعالی عقل‌های آنان را ربوده و دل‌های آنان از این جهت شکسته و زبان‌های‌شان از گفتار بسته. و چون بر این حال و وضع عادت کرده و ثابت قدم شوند، در کارهای خیر شتاب می‌کنند و شما چرا از این گروه فاصله گرفته اید؟! وهب می‌گوید: از آن به بعد هیچگاه دو نفر را که یکجا نشسته و باهم گفتگو کنند ندیدم.

حضرت عبدالله بن عباس از خوف و ترس خداوند تعالی به قدری گریه می‌کرد که بر اثر جاری‌شدن اشک از چشم‌هایش، بر چهرهٔ مبارک دو اثر مانند جوی آب بر جای مانده بود. در داستان بالا حضرت ابن عباس‌ب سهل‌ترین روش انجام کارهای خیر را چنین بیان کرد که آدمی همواره عظمت و جلال الله تعالی را مدّ نظر قرار دهد در آن بیندیشد، آنگاه انجام هرکار خیر بر وی سهل و آسان می‌شود و قطعاً کارهای او همراه با اخلاص خواهد بود. در بیست و چهار ساعت از شبانه روز اگر لحظه‌ای را برای تدبر و اندیشه و مراقبه احوال خود اختصاص دهیم, چندان مشکل نخواهد بود.

گذر بر آبادی قوم ثمود

تبوک از غزوه‌های معروف و آخرین غزوه‌ای است که رسول اکرم ρ در آن شرکت داشتند، آن حضرت مطلع شدند که دولت روم قصد حمله بر مدینه منوره را دارد و با سپاه بزرگی از طریق شام عازم مدینه شده است، پس از شنیدن این خبر در پنجم ماه رجب سال نهم هجری روز پنجشنبه, آن حضرت برای مقابله باروم, از مدینه منوره حرکت کردند، و از آنجا که هوا خیلی گرم بود و این جنگ نیز جنگ بسیار مهمی بود، آن حضرت صریحاً اعلام فرمودند: که برای مقابله با دولت روم می‌رویم، آماده شوید و شروع به جمع‌آوری کمک‌های مالی برای این منظور کردند. در هیمن جنگ بود که حضرت ابوبکر صدیق τ تمام دارایی‌های خود را به محضر رسول اکرم ρ تقدیم کرد و هنگامی که از وی سؤال شد که برای اهل خانه چه باقی گذاشته‌ای؟ فرمود: برای آنان الله و رسول او را باقی گذاشته‌ام و حضرت عمر فاروق نصف دارایی‌های خود را آورد، چنانکه در بخش ششم داستان (4) نیز بیان خواهد شد.

حضرت عثمان τ ساز و برگ یک سوم سپاه اسلام را مهیا کرد، و بدین طریق هرکس بر حسب توان و وسع خود, در کمک به سپاه اسلام شرکت کرد. با وجود این چون مردم در تنگدستی قرار داشتند به هر ده نفر یک شتر رسید و به نوبت بر آن سوار می‌شدند. به هیمن جهت نام دیگر این غزوه «جیش العسرة» یعنی«سپاه تنگدستی» بود. این جنگ بسیار سخت به نظر می‌رسید، سفری طولانی

در پیش بود، هوا بسیار گرم و فصل هم فصل برداشت خرما, در مدینه منوره بود، محصولی که تنها درآمد اهل مدینه و وسیله امرار معاش آنان بود. با توجه به تمام این موارد، این جنگ آزمایش بزرگی برای مسلمانان بود. از یک سو ترس و بیم خداوند و اجابت فرمان آن حضرت ρ مانع از این بود که مسلمان‌ها شرکت نکنند، و از سوی دیگر وجود این موانع و عوارض, شرکت در جنگ را دشوار می‌کرد، مخصوصاً ترک جمع‌آوری محصول خرما که تمام سال را در انتظار آن به سر می‌بردند. با وجود این خوف خدا بر آنها غالب بود و به استثنای منافقین، معذورینی مانند زنان و کودکان و آنهایی که از جانب آن حضرت ρ اجازهٔ ماندن در مدینه را دریافت کرده بودند, یا آنهایی که بر اثر نداشتن مرکب و وسیلهٔ سفر نتوانستند شرکت کنند که در بارهٔ آنان این آیه نازل شد:

﴿☎✂❑♟☜◆❑♦✍﴾ ❒□🕮□❒↖❶⇧↖❒↖☪↖←♑↖⇔⚐ ﴿✍♦🖪❶↓♟☜⊙✍✂ ⌘Ⅱ✍ ✂✍✍⊙✍↘✍↗🖙﴾ (التوبه: 92). «در حالی که اشک از چشمان‌شان جاری بود، برمی‌گشتند». دیگر مسلمانان همگی شرکت کرده و در رکاب آن حضرت ρ قرار داشتند، البته سه نفر نتوانستند شرکت کنند و داستان آنان نیز بیان خواهد شد. در مسیر راه بر آبادی قوم ثمود گذر کردند، آن حضرتρ چهرهٔ مبارک خود را پوشاندند و با سرعت مرکب خود را از آنجا عبور دادند و به صحابه نیز دستور دادند تا با سرعت از آنجا عبور کنند و بیمناک و هراسان باشند, از این که خدای نخواسته بر ایشان عذابی نازل شود، چون آن محل، محل نزول عذاب الهی بوده است[1].

ببینیم که پیامبر محبوب ρ خداوند متعال از محل عذاب چگونه با بیم و هراس گذر می‌کند و به یاران خود هم دستور می‌دهد تا در حالت گریه از آنجا گذر کنند, تا خدای نخواسته در آن محل با عذابی روبرو نشوند. حال اگر در جایی زلزله شود ما آن را سیاحتگاه و محل سیر و سفر خود قرار می‌دهیم، گریستن به جای خود, که خیال گریه هم در دل ما پیدا نمی‌شود.

غیبت حضرت کعبτ در غزوهٔ تبوک و اعلام قبولی توبهٔ او

(1)- اسلام، خمیس.

در غزوه تبوک علاوه بر افراد معذور بیش از هشتاد تن از منافقین بودند که در آن شرکت نکردند و تقریباً همین تعداد هم از اعراب بادیه‌نشین بودند. افزودن بر اینها گروهی دیگر از مردم اطراف مدینه بودند که نه تنها خودشان در جنگ شرکت نکردند، بلکه مانع دیگران نیز می‌شدند و می‌گفتند: ﴿❼ⵝ× ☎✂❐ᛕ❷ᛣ▦☪♦✍ •• ☎✂❑↗๑✍♦🔔◆❐﴾ ⌘⚐□☪⍓⍓ᛉ ↓❻✍♦☼ ⬀✍➔🔔 ▯ 🇬🇧〰❷■♦⬂💻✍✂ ☎✂❑🡐☼🔔⊠✍ ⬀❑ᛦ๑ 🗐 ✂❖❷⍓❍ ❻⑨⊠ᛦ❒🕮 ③♦▦⬂◑♦⍓←❑♦♦ ﴿ᛏᛣᛞ⬀♦ (التوبة: 81).

«و(به مؤمنان) گفتند: در گرما (برای جهاد) بیرون نروید. بگو: گرمای آتش دوزخ، شدیدتر و بیشتر است. اگر می‌فهمیدید».

علاوه بر اینها سه نفر از صحابه هم بدون عذر قوی و موجه نتوانستند در این جنگ شرکت کنند، این سه تن عبارت بودند از «کعب بن مالک»، «هلال بن امیه» و «مرارة بن ربیع» ψ. غیبت این سه نفر بر اثر حادثه و یا عذری نبود، بلکه با وجود شادی و سرور و رفاه حال شرکت نکردند. حضرت کعبτ داستان خود را بطور مفصل بیان کرده که هم اینک ذکر خواهد شد.

مرارة بن ربیعτ باغی داشت که میوه‌های آن, آماده و رسیده بود، او فکر کرد که اگر من بروم تمام این‌ها از بین می‌رود و ضرر و زیان می‌کنم، همواره در جنگ‌ها شرکت کرده‌ام و اگر این بار شرکت نکنم اشکالی ندارد و از این جهت شرکت نکرد. بعدها که مورد مؤاخذه قرار گرفت چون عامل شرکت نکردن او، آن باغ بود آن را صدقه کرد؛ خانواده و خویشاوندان هلال بن امیهτ که متفرق بودند اتفاقاً در همین موقع یکجا گرد آمدند و او نیز با استفاده از فرصت با آنها ملاقات کرد. او در حالی که در تمام جنگ‌ها شرکت کرده بود، بعد از تنبیه تصمیم گرفت که رابطه خود را با همه قطع کند، زیرا همین رابطه‌ها مانع از شرکت وی در جنگ شده بود.

داستان حضرت کعبτ در احادیث به کثرت بیان شده و وی سرگذشت خود را به طور مفصل بیان می‌کند، او می‌گوید:

من پیش از غزوۀ تبوک آن قدر مال و کالا نداشتم که هنگام غزوۀ تبوک داشتم، در آن موقع دو شتر داشتم و پیش از آن هیچگاه دو شتر نداشتم. عادت و رویه رسول اکرم ρ همیشه اینچنین بود که مسیر سفر خود را در جنگ‌ها اظهار نمی‌کردند، بلکه به منظور حفظ اسرار نظامی, موقعیت دیگر مسیرها را تحقیق و بررسی می‌کردند. ولی در این سفر, که گرما شدید بود و مقصد سفر هم دور و تعداد دشمنان بسیار، صریحاً مقصد سفر را اعلام فرمودند: تا مردم به طور کامل آمادگی کنند. به گونه‌ای که چنان جمعیتی با آن حضرت ρ همراه شد که ثبت نام آنها مشکل بود و اگر شخصی می‌خواست پنهان شود و شرکت نکند هم معلوم نمی‌شد. با این همه، فصل برداشت محصول باغ‌ها فرا رسیده بود و من هم صبح‌ها برای سفر اعلام آمادگی می‌کردم, ولی شب که فرا می‌رسید موفق به حرکت نمی‌شدم. با وجود این در دل خیال پیدا می‌شد که کالا و اسباب سفر در اختیار دارم و هرگاه بخواهم قصد سفر می‌کنم. در همین حال پیامبر اکرم ρ روانه شدند و مسلمانان نیز در رکاب ایشان روانه شدند و من موفق به همراهی با ایشان نشدم. بازهم در همین خیال بودم که مشکلی نیست، یکی دو روز بعد به آنها خواهم پیوست. روزها سپری می‌شد و من امروز و فردا می‌کردم تا اینکه از رسیدن آن حضرت ρ به آنجا مطلع شدم و کوشیدم که حرکت کنم و بروم ولی موفق نشدم، از سوی دیگر وقتی در مدینۀ منوره نگاه می‌کردم می‌دیدم جز کسانی که مارک و نشان نفاق بر آنان هست و یا افراد معذور کسی دیگر در این شهر موجود نیست و همه به این جنگ رفته اند. وقتی رسول اکرم ρ به تبوک رسیدند، پرسیدند: کعب کجاست که دیده نمی‌شود؟ شخصی اظهار داشت: یا رسول الله! مال و ثروت، او را از شرکت باز داشته است. حضرت معاذ در پاسخ به آن شخص گفت: تو در اشتباه هستی، تا جایی که ما او را می‌شناسیم او آدم خوبی است. آن حضرت ρ سکوت فرمودند و چیزی نگفتند. پس از چند روز که خبر بازگشت رسول خدا ρ را به سوی مدینه شنیدم، بسیار اندهگین و آزرده‌خاطر شدم و پیش خودم عذرهای مختلف و دروغینی ساختم که با یکی از آنها خشم و ناراحتی آن حضرت ρ را فرو نشانم و بعداً در فرصتی دیگر معذرت‌خواهی و درخواست عفو کنم، و در این باره با افراد دانای خانواده‌ام نیز به مشورت

پرداختم. ولی وقتی باخبر شدم که آن حضرت ρ وارد مدینه شده اند، تصمیم گرفتم, که جز راست سخنی دیگر نگویم، زیرا نجات در راستی است.

عادت مبارک آن حضرت ρ در بازگشت از سفر چنین بود, که نخست به مسجد می‌آمدند و دو رکعت نماز تحیۀ المسجد می‌خواندند، با مردم ملاقات می‌کردند. چنانکه بر حسب معمول, ایشان تشریف آوردند و منافقین به محضررسول الله ρ می‌آمدند و با بیان عذرهای دروغین سوگند یاد می‌کردند، بهانه‌ای می‌آوردند که نتوانسته اند شرکت کنند. آن حضرت ρ ظاهر حال آنان را پذیرفتند و باطن و حقیقت امر را به خدا سپردند، من هم به محضر ایشان حضور یافتم و عرض سلام کردم، آن حضرت ρ در حالی که آثار نارضایی در سیمای‌شان نمایان بود تبسم فرمودند و از من روی برگرداندند. من عرض کردم: یا رسول الله! شما از من روی برگرداندید، به خدا سوگند که من نه منافق هستم و نه در ایمان من تردیدی وجود دارد. فرمودند: نزدیک بیا، من نزدیک رفتم، آن حضرت ρ فرمودند: چه چیزی تو را از شرکت در جنگ و همراهی با ما باز داشت؟ مگر شتر برای همین منظور نخریده بودی؟ عرض کردم: یا رسول الله! اگر در محضر شخصیتی غیر از شما حضور می‌داشتم مطمئن هستم ,که با بیان عذرهای موجهی، خشم او را فرو می‌نشاندم؛ زیرا خداوند به من روش و سلیقۀ کلام و سخن گفتن را خوب آموخته است، اما در مورد شما چنانچه امروز با دروغ شما را راضی و خشنود کنم, از این بیم دارم که خداوند متعال از من ناخشنود شود، و چنانچه راست بگویم شما خشم می‌گیرید، ولی امیدوارم که بزودی خداوند متعال خشم و ناخشنودی شما را دور سازد، لذا تصمیم دارم که راست بگویم.

سوگند به خدا که هیچ عذری نداشتم و هیچ زمانی مانند اکنون فارغ, وآماده نبودم، آن حضرت ρ فرمودند: راست گفتی، فعلاً بلند شو برو تا خداوند قضیه تو را حل کند. وقتی از آنجا بلند شدم بسیاری از افراد قوم و قبیله‌ام مرا سرزنش کردند و گفتند: تو تا به حال هیچ گناهی مرتکب نشده‌ای، اگر عذری بیان می‌کردی و از آن حضرتρ درخواست عفو و بخشش می‌کردی، استغفار ایشان برایت کافی بود. از آنها پرسیدم: آیا غیر از من کسی دیگر هم هست که با او

همین رفتار شده باشد؟ آنها گفتند: آری، دو نفر دیگر هستند که مانند تو سخن گفته اند و همین جواب را از آن حضرتρ شنیدند، یکی هلال بن امیه و دیگری مرارۀ بن ربیع. من دیدم که دو نفر صالح که هردو از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر هستند نیز با من همراهند. آن حضرت ρ فرمانی مبنی بر منع تکلم و سخن گفتن با ما سه نفر را صادر کردند تا کسی با ما صحبت نکند.

مسلم است کسی مورد خشم قرار می‌گیرد که ارتباط با خشم گیرنده داشته باشد و کسی مورد تنبیه واقع می‌شود که شایستۀ آن بوده و زمینۀ اصلاح و صلاح در او موجود باشد، و کسی که لیاقت اصلاح و صلاح را نداشته باشد مورد تنبیه واقع نمی‌شود. کعبτ می‌گوید: بر اثر فرمان آن حضرت ρ، مردم با ما ترک کلام کردند و از ما جدا شدند. در این زمان عرصه بر ما تنگ شد و زمین با وجود وسعت خود بسیار تنگ و محدود به نظرم می‌رسید، تمام مردم بیگانه معلوم می‌شدند، بیش از هرچیز در این اندیشه بودم که اگر در همین حال بمیرم آن حضرتρ نماز جنازه بر من نخواهد خواند. و یا خدای نخواسته اگر آن حضرتρ وفات کنند، هیچ کس تا حین حیاتم با من سخن نمی‌گوید و کسی هم بعد از مرگ, نماز جنازۀ مرا نمی‌خواند، زیرا احدی خلاف دستور آن حضرتρ عمل نمی‌کند. خلاصه، پنجاه روز را در همین حال سپری کردیم، دو رفیقم از همان آغاز در خانه‌های خود گوشه‌نشین شدند. من از آنها قوی‌تر بودم، بیرون از خانه رفت و آمد می‌کردم. به بازار می‌رفتم، در نماز جماعت شرکت می‌کردم، ولی هیچ کس با من صحبت نمی‌کرد. در مجلس آن حضرت ρ حاضر می‌شدم و سلام می‌کردم و بسیار دقت می‌کردم تا ببینم که آیا لب‌های مبارک ایشان برای جواب‌دادن به سلام من حرکت می‌کنند یا خیر؟ بعد از تمام شدن نماز جماعت نزدیک آن حضرتρ می‌ایستادم و مشغول نماز می‌شدم و با زیر چشمی نگاه می‌کردم که آیا آن حضرتρ به سوی من نگاه می‌کنند و چون به سوی ایشان متوجه می‌شدم از من روی بر می‌گرداندند.

خلاصه، وضعیت با همین حال پیش می‌رفت و مسلمانان به ما قطع کلام کرده بودند، این امر بر من بسیار دشوار شد. ابوقتاده پسر عموی من بود و ارتباط نزدیکی با وی داشتم، روزی بر دیوار او بالا رفتم و سلام کردم. او به سلام من

جواب نداد، او را سوگند دادم و پرسیدم: آیا تو را معلوم نیست که من الله و رسول او را دوست دارم؟! به این سخن هم جواب نداد، دوباره از وی پرسیدم: بازهم خاموش شد، بار سوم سوگند داده و پرسیدم. وی گفت: خدا و رسولش می‌دانند، با شنیدن این سخن اشک از چشمانم جاری شد و از آنجا بازگشتم.

در همین روزها یک بار به بازار مدینه رفته بودم که ناگهان صدای یک قبطی را که نصرانی بود و از شام به قصد تجارت آمده بود شنیدم که می‌گفت: آدرس کعب بن مالک را به من بدهید، مردم به سوی من اشاره کردند و گفتند: او کعب بن مالک است. او نزد من آمد و نامه‌ای از شاه غسان که کافر بود به من تحویل داد، در آن نامه چنین نوشته شده بود: ما باخبر شدیم که آقای تو بر تو ظلم روا داشته است، خداوند تو را مظلوم قرار ندهد و از بین نبرد، نزد ما بیا ما تو را یاری خواهیم کرد، (قانون و برنامه دنیا چنین است که چنانچه بزرگان بخواهند کوچکترها را تنبیه کنند افراد مغرض کوچکترها را تحریک می‌کنند و می‌کوشند تا آنان را نسبت به بزرگان هرچه بیشتر بدبین کنند). حضرت کعبτ می‌گوید: نامه را خواندم و« إنا لله و إنا إليه راجعون» گفتم. بدین جهت که وضعم به جایی رسیده که کافران نیز در من طمع می‌کنند و حیله‌هایی به کار می برند تا مرا از اسلام دور کنند، و این خود یک آزمایش و مصیبتی دیگر بود. بلادرنگ نامه را بردم و در تنور انداختم، آنگاه به محضر رسول اکرم ρ رفته و عرض کردم: یا رسول الله! بر اثر قطع رابطهٔ شما حالم طوری شده که کافران هم در من طمع کرده اند (و قصد فریب مرا دارند).

چهل روز را در همین حال سپری کردیم، پس از چهل روز قاصد آن حضرتρ نزد من آمد و پیام ایشان را ابلاغ کرد, که از همسرت نیز جدا شو. من پرسیدم: آیا طلاقش بدهم؟ گفت: خیر، بلکه از او دوری گزین و قطع رابطه کن. به دو رفیق دیگر من, نیز همین پیام توسط همان قاصد ابلاغ شد. من به همسرم گفتم: تو فعلاً به خانه پدرت برو تا خداوند این امر را فیصله دهد. همسر هلال بن امیه به محضر آن حضرتρ حاضر شد و عرض کرد: هلال فردی سالخورده و ضعیف است، کسی جز من نیست که به او خدمت کند و چنانچه کسی او را خدمت نکند، از بین می‌رود. اگر اجازه دهید تا در خدمت او باشم، آن حضرتρ

فرمودند: اشکالی ندارد ولی حق همبسترشدن را ندارید، او اظهار داشت: یا رسول الله! از روزی که این حادثه روی داده است هیچ تمایل و کششی به این امر نـدارد و این مدت را تا به امروز با گریه سپری کرده است.

کعبτ می‌گوید: به من گفته شد که تو هم اگر مانند هـلال درخواسـت کنـی تا همسرت در خدمت تو باشد شاید بـا ایـن درخواسـت موافقـت شـود. گفـتم: او پیرمردی سالخوره است اما من جوان هستم و معلوم نیست کـه موافقـت بکننـد یـا خیر. لذا من جرأت نمی‌کنم چنین چیزی را مطرح کنم، خلاصـه ده روز دیگـر بـا همین وضع سپری شد و در این مدت ده روز با خانواده خود هم ارتباطی نداشتم، پنجاه روز تمام گذشت[1].

نماز صبح پنجاهمین روز را بر پشت بام خانهٔ خود خواندم، در حالی که بسـیار اندوهگین و غمگین نشسته بودم. زمین بر من تنگ و زندگی برایم تلخ شـده بـود که ناگهان از قلهٔ کوه سلع شخصی با صدای بلند ندا سر داد: مالک! تو را مـژده و نوید باد، با شنیدن این سخن به سجده افتادم و از فرط خوشحالی به گریه افتـادم و اشک شوق ریختم و فهمیدم که از بوتهٔ آزمایش به درآمدم.

پیامبر اکرم ρ بعد از نماز صبح، عفو و بخشودگی ما را اعـلام کـرده بودنـد، و شخصی بلادرنگ بر بالای کوه رفته با صدای بلند این مطلب را اعلام کرد, که با شنیدن صدای او متوجه قضیه شدم. پس از آن شخصی دیگر در حـالی کـه سـوار بر اسب بود با شتاب نزد من آمد و به من مژده داد، من هم لباسی که بر تن داشـتم بعنوان جایزه و شیرینی به او دادم و به خدا سوگند در آن موقع جز همـان دو تکـه لباس, دیگر لباسی نداشتم[2]. آنگاه از کسی لباسی گرفته پوشیدم و به محضـر آن حضرت ρ حاضر شدم. همچنین مردم برای تبریـک و اعـلام خبـر نـزد دو رفـیقم رفته بودند، وقتی به مسـجدالنبیρ رسـیدم آنهـایی کـه در محضـر آن حضـرتρ بودند برای تبریک و اعلام شادباش به سوی من دویدند و اولین کسی کـه آمـد و

(1)- ممکن است همسرش گفته باشد و یا شخص منافق و یا غیر بالغی گفته باشد، چون صحابه جرأت نمی‌کردند چنین چیزی بگویند.

(2)- گرچه مال و ثروت داشت، ولی داشتن لباس زاید در زندگی آن زمان چیز بیهوده‌ای تلقی می‌شد.

تبریک گفت، ابوطلحه بود که آمد و مصافحه کرد و این کار او به عنوان یک خاطرهٔ شیرین همیشگی برایم باقی ماند. من به محضر آن حضرت ρ رفته و عرض سلام کردم، دیدم که چهرهٔ ایشان درخشان است و آثار خوشی بر سیمای مبارک هویدا و نمایان است. چهرهٔ آن حضرت ρ هنگام شادی مانند ماه می‌تابید، عرض کردم: یا رسول الله! توبه را با صدقه کردن تمام اموال و دارایی خود در راه خدا تکمیل می‌کنم، (چون همین مال و ثروت مانع از شرکت در جهاد شده بود) آن حضرت ρ فرمودند: در این صورت با تنگی و مشکل مواجه می‌شوی، لذا مقداری از آن را برای تأمین و نیازهای خود نگه دار. عرض کردم: بهتر است که سهم خیبر را برای خود بگذارم و باقیمانده را صدقه کنم. سرانجام، راستی و صداقت مرا نجات داد و من با خود عهد کردم که همیشه راست بگویم.

این است اطاعت و تدیّن صحابه کرام رضوان الله علیهم ـ و نمونه‌ای از خوف خدا، آنها همیشه در جهاد شرکت می‌کردند، ولی از شرکت نکردن یک بار اینگونه مورد عتاب و تنبیه قرار گرفتند و با تسلیم بی‌چون و چرای خود در مقابل دستورهای الله و رسول او کامل‌ترین نمونه اطاعت و بندگی خود را در این جهان به نمایش گذاشتند. قطع رابطهٔ پنجاه روز را با گریه و زاری به پیشگاه خداوند تحمل کردند و مال و ثروتی را که باعث این امر شده بود صدقه کردند و تطمیع و حیله بازی‌های کفار به جای جذب آنها، آنان را مصمم‌تر و پشیمان‌تر کرد، و فهمیدند که این امر هم بر اثر تذکر و تنبیه الله و رسول او پیش آمده و احساس کردند که در دین بقدری ضعیف شده‌ایم که کافران هم ما را تطمیع می‌کنند, تا ما را از دین خارج کنند. ما هم خود را مسلمان می‌دانیم، احکام و دستورهای الله و رسول او فرا راه ما قرار دارند. بزرگترین فرمان الهی یعنی بجاآوردن نماز را در نظر بگیریم که بعد از ایمان هیچ عملی برابر با آن نیست، چقدر هستند که بر این فرمان الهی عمل می‌کنند و آنهایی که عمل می‌کنند چگونه عمل می‌کنند، بعد از آن، زکات، حج و دیگر اعمال را در نظر بگیریم که چگونه بر آنها عمل می‌کنیم.

تذکر آن حضرتρ بر خندهٔ صحابه و یادآوری مرگ

یک بار رسول اکرم ρ برای نماز آمدند، گروهی را دیدند که آشکارا می‌خندند و بر اثر خنده دندان‌های آنان ظاهر و هویدا است. آن حضرت ρ فرمودند: اگر مرگ را بسیار یاد کنید آن حالی را که من می‌بینم نخواهید داشت. لذا مرگ را بسیار یاد کنید، هیچ روزی بر قبر نمی‌گذرد مگر این که در آن روز ندا می‌دهد: من خانه غربت هستم، من خانهٔ تنهایی هستم، من خانه خاکی هستم، من خانهٔ کرم‌ها هستم. هرگاه شخص مؤمنی در قبر گذاشته می‌شود، قبر خطاب به او می‌گوید: آمدنت مبارک! خوش آمدی! از تمام کسانی که روی زمین هستند تو نزد من محبوبتری، امروز که نزد من آمده‌ای بهترین برخورد مرا نسبت به خود, خواهی دید. سپس قبر برایش تا منت‌های نظر وی وسیع و فراخ می‌شود و دروازه‌ای از بهشت برایش گشاده می‌شود که از آن نسیم بهشت و بوهای عطرآگین به او می‌رسد.

و هرگاه شخص بدعمل, در قبر گذاشته می‌شود، قبر خطاب به او می‌گوید: آمدنت نامبارک، بد آمدی. از تمام کسانی که روی زمین هستند منفورترین آنها نزد من تو هستی، امروز که به من سپرده شده‌ای برخورد مرا با خود خواهی دید. سپس او را چنان می‌فشارد که دنده های پهلوی او, در هم فرو می‌روند و هفتاد اژدها بر وی مسلط می‌شود، آن اژدها چنان زهر و سم خطرناکی دارند که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد بر اثر آن هیچ گیاه و علفی بر روی زمین نمی‌روید و تا قیامت اژدها او را می‌گزند. پس از آن، پیامبر اکرم ρ فرمودند: قبر یا باغی از بهشت است و یا خندقی از آتش دوزخ[1].

خوف و خشیت الهی امری بسیار مهم و ضروری است، روی همین اساس، رسول اکرم ρ اغلب در فکر و اندیشهٔ عمیقی قرار داشتند، و یاد و تذکرهٔ مرگ برای این امر مفید و سودمند است؛ به همین جهت آن حضرت ρ این نسخه را تجویز کردند. بنابراین، گاهی یاد و ذکر مرگ بسیار لازم و ضروری خواهد بود.

بیم و هراس حضرت حنظله τ از نفاق

(1)- مشکوة.

حضرت حنظله τ می‌گوید: یک بار در محضر رسول اکرم ρ بودم، آن حضرت ρ موعظه‌ای فرمودند که دل‌ها از آن نرم و اشک از چشم‌ها جاری شد و باطن و حقیقت ما برای ما روشن و ظاهر گشت.

از مجلس آن حضرت ρ برخاسته به خانه آمدم و با اهل و عیال مشغول صحبت شدم. از این هنگام، تذکرهٔ دنیا به میان آمد و با زن و فرزند سخنان مزاح و خنده‌آور به میان آمد که در نتیجه، آن وضع و حالی که در محضر آن حضرت ρ داشتم از بین رفت. ناگهان این خیال در دلم آمد که منافق شده‌ام، چون در محضر آن حضرت ρ آن حال را داشتم و وقتی به خانه آمدم حالم دگرگون شد. بر این حال خود تأسف خوردم و رنجیده و افسرده شدم و از خانه با این جمله بیرون آمدم که: حنظله تو منافق شده‌ای. از روبرو، حضرت ابوبکر صدیق داشت می‌آمد. خطاب به او عرض کردم: حنظله منافق شده. با شنیدن این جمله وی اظهار داشت: سبحان الله! این چه حرفی است که می‌گویی، هرگز چنین نیست. من جریان امر را برایش بیان کردم که هرگاه ما در محضر رسول اکرم ρ هستیم و ایشان تذکره دوزخ و بهشت را بیان می‌کنند، در حالی قرار می‌گیریم که گویا آن دو, در مقابل ما قرار دارند. ولی چون از محضر ایشان مرخص می‌شویم و به خانه نزد اهل و عیال می‌آییم و در دام مال و منال دنیا قرار می‌گیریم، آن وضع و حال را فراموش می‌کنیم. حضرت ابوبکر صدیق τ فرمود: ما هم در همین حال هستیم، آنگاه هردو به محضر آن حضرت ρ رفتند و حنظله τ عرض کرد: یا رسول الله! من منافق شده‌ام. آن حضرت ρ فرمودند: این چه سخنی است؟ حنظله عرض کرد: هنگامی که در محضر شما هستیم و شما وصف دوزخ و بهشت را بیان می‌فرمایید، چنان حالی بر ما مستولی می‌شود که گویا آن دو, در مقابل ما هستند. ولی به محض این که از محضر شما برخاسته و به خانه می‌رویم و همنشین زن و فرزندان می‌شویم، آن حال را فراموش می‌کنیم. آن حضرت ρ فرمودند: سوگند به آن ذات مقدسی که جان من در قبضهٔ اوست! اگر همواره حال شما اینچنین می‌بود

که در محضر من هستید، فرشتگان بر بسترها و در راه‌ها با شما مصافحه می‌کردند، لکن ای حنظله! مسأله این است که گاهی چنین است و گاهی چنان[1].

یعنی انسان دارای نیازهای بشری و فطری است که برآوردن آنها هم ضروری است. خوردن، نوشیدن، خبرگیری، از اهل و عیال و ادای حقوق آنها همه این‌ها امور لازم هستند؛ لذا آدمی گاهی با چنین حالی مواجه می‌شود نه همیشه در یک حال می‌ماند و نه چنین چیزی را باید آرزو کرد. این امر از خصوصیت‌های فرشتگان است که دیگر کار و مشغولیتی ندارند، نه در فکر برآوردن نیازهای اهل و عیال و نه دارای دیگر نیازهای دنیوی هستند، و انسان چون از این امور بی‌نیاز نیست، لذا نمی‌تواند همواره در یک حال قرار گیرد. این امر جای تدبّر و اندیشه است که صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین ـ چقدر در فکر دین و تقوای خود بودند که بر اندک تغییر حالی آن چنان اندوهگین و بیمناک می‌شدند که شاید در صف منافقان قرار می‌گیرند، عشق است و هزار بدگمانی!

آدمی به هرکس که عشق و محبت داشته باشد، هزاران تصور و پندار در مورد آن در دلش خطور می‌کند. فرزند را در نظر بگیریم که اگر با وی محبت داشته باشیم و او به سفر رود چقدر در اضطراب قرار می‌گیریم، و اگر معلوم شود در شهر و سرزمینی که او سفر کرده است بیماری و باء و یا دیگر بیماری خطرناک و یا مشکلی دیگر وجود دارد، در فکر و اندیشهٔ او بی‌تاب و بی‌قرار می‌شویم.

داستان‌های مختلفی از خوف و خشیت الله

احاطه و گردآوری تمام داستان‌هایی که در پرتو آیات الهی، احادیث رسول اکرم ρ و وقایع بزرگان در بارهٔ خوف و خشیت الهی بیان شده اند، دشوار است ولی مختصراً اینقدر باید دانست که نردبان رسیدن به هر کمال دینی، خوف الله تعالی است؛ پیامبر اکرم ρ فرمودند: اساس و ریشهٔ حکمت خوف الله است.

حضرت عبدالله بن عمرب بسیار گریه می‌کرد، به طوری که از کثرت گریه چشمهایش آسیب زیادی دیده بودند. یک بار خطاب به شخصی فرمود: آیا بر

(1)- صحیح مسلم.

گریه‌های من تعجب می‌کنی؟ از خوف و بیم خداوند آفتاب نیز گریه می‌کند! یک بار دیگر فرمود: از بیم الله ماه نیز گریه می‌کند.

یک بار رسول اکرم ρ بر یکی از جوانان صحابه که مشغول تلاوت قرآنکریم بود، گذر کردند؛ وقتی به این آیه رسید: ﴿ﭑﭒﭓﭔﭕﭖﭗﭘﭙﭚﭛﭜﭝﭞﭟﭠﭡﭢﭣﭤﭥﭦﭧﭨﭩﭪﭫﭬﭭﭮﭯﭰﭱﭲﭳﭴﭵﭶﭷﭸﭹﭺﭻﭼﭽﭾﭿﮀﮁﮂﮃﮄﮅﮆﮇﮈﮉﮊﮋﮌﮍﮎﮏﮐﮑﮒﮓﮔﮕﮖﮗﮘﮙﮚﮛﮜﮝﮞﮟﮠﮡﮢﮣﮤﮥﮦﮧﮨﮩﮪﮫﮬﮭﮮﮯﮰﮱﯓﯔﯕﯖﯗﯘﯙﯚﯛﯜﯝﯞﯟﯠﯡﯢﯣﯤﯥﯦﯧﯨﯩﯪﯫﯬﯭﯮﯯﯰﯱﯲﯳﯴﯵﯶﯷﯸﯹﯺﯻﯼﯽﯾﯿﰀﰁﰂﰃﰄﰅﰆﰇﰈﰉﰊﰋﰌﰍﰎﰏﰐﰑﰒﰓﰔﰕﰖﰗﰘﰙﰚﰛﰜﰝﰞﰟﰠﰡﰢﰣﰤﰥﰦﰧﰨﰩﰪﰫﰬﰭﰮﰯﰰﰱﰲﰳﰴﰵﰶﰷﰸﰹﰺﰻﰼﰽﰾﰿﱀﱁﱂﱃﱄﱅﱆﱇﱈﱉﱊﱋﱌﱍﱎﱏﱐﱑﱒﱓﱔﱕﱖﱗﱘﱙﱚﱛﱜﱝﱞﱟﱠﱡﱢﱣﱤﱥﱦﱧﱨﱩﱪﱫﱬﱭﱮﱯﱰﱱﱲﱳﱴﱵﱶﱷﱸﱹﱺﱻﱼﱽﱾﱿﲀﲁﲂﲃﲄﲅﲆﲇﲈﲉﲊﲋﲌﲍﲎﲏﲐﲑﲒﲓﲔﲕﲖﲗﲘﲙﲚﲛﲜﲝﲞﲟﲠﲡﲢﲣﲤﲥﲦﲧﲨﲩﲪﲫﲬﲭﲮﲯﲰﲱﲲﲳﲴﲵﲶﲷﲸﲹﲺﲻﲼﲽﲾﲿﳀﳁﳂﳃﳄﳅﳆﳇﳈﳉﳊﳋﳌﳍﳎﳏﳐﳑﳒﳓﳔﳕﳖﳗﳘﳙﳚﳛﳜﳝﳞﳟﳠﳡﳢﳣﳤﳥﳦﳧﳨﳩﳪﳫﳬﳭﳮﳯﳰﳱﳲﳳﴀﴁﴂﴃﴄﴅﴆﴇﴈﴉﴊﴋﴌﴍﴎﴏﴐﴑﴒﴓﴔﴕﴖﴗﴘﴙﴚﴛﴜﴝﴞﴟﴠﴡﴢﴣﴤﴥﴦﴧﴨﴩﴪﴫﴬﴭﴮﴯﴰﴱﴲﴳﴴﴵﴶﴷﴸﴹﴺﴻﴼﴽﵐﵑﵒﵓﵔﵕﵖﵗﵘﵙﵚﵛﵜﵝﵞﵟﵠﵡﵢﵣﵤﵥﵦﵧﵨﵩﵪﵫﵬﵭﵮﵯﵰﵱﵲﵳﵴﵵﵶﵷﵸﵹﵺﵻﵼﵽﵾﵿﶀﶁﶂﶃﶄﶅﶆﶇﶈﶉﶊﶋﶌﶍﶎﶏﶒﶓﶔﶕﶖﶗﶘﶙﶚﶛﶜﶝﶞﶟﶠﶡﶢﶣﶤﶥﶦﶧﶨﶩﶪﶫﶬﶭﶮﶯﶰﶱﶲﶳﶴﶵﶶﶷﶸﶹﶺﶻﶼﶽﶾﶿﷀﷁﷂﷃﷄﷅﷆﷇ﷈﷉﷊﷋﷌﷍﷎﷏ﷰﷱﷲﷳﷴﷵﷶﷷﷸﷹﷺﷻ﴾ (الرحمن: 37). « در آن هنگام که آسمان شکافته شود و همچون گل سرخ، و روغن و مس مذاب گلگون گردد». مو بر بدنش راست شد و بسیار گریه کرد و گفت: روزی که آسمان شکافته شود (یعنی روز قیامت) من چه حالی خواهم داشت. وای بر من! آن حضرتρ فرمودند: بر اثر این گریهٔ تو فرشتگان نیز گریه کردند. یکی از انصار نماز تهجد خواند و سپس بسیار گریه کرد و اظهار داشت: از آتش دوزخ به بارگاه الله فریاد برمی‌آورم، آن حضرتρ فرمودند: تو فرشتگان را وادار به گریه کردی. حضرت عبدالله بن رواحهτ بسیار گریه می‌کرد، وقتی همسرش دید, که آنقدر گریه می‌کند او هم شروع به گریه کرد. از همسرش پرسید که تو برای چه گریه می‌کنی؟ وی در پاسخ گفت: از همان چیزی که تو گریه می‌کنی من نیز گریه می‌کنم. عبدالله بن رواحه τ اظهار داشت: من از این گریه می‌کنم که می‌دانم روزی باید از سر پل صراط گذر کنم، معلوم نیست که نجات بیابم و یا در دوزخ بمانم[1].

زرارهٔ بن اوفی: در مسجدی نماز می‌خواند، وقتی به این آیه رسید: ﴿ﭑﭒﭓﭔﭕﭖﭗﭘﭙﭚﭛﭜﭝﭞﭟﭠﭡﭢﭣﭤﭥﭦﭧﭨﭩﭪﭫﭬﭭﭮﭯﭰﭱﭲﭳﭴﭵﭶﭷﭸﭹﭺﭻﭼﭽﭾﭿﮀﮁﮂﮃﮄﮅﮆﮇﮈﮉﮊﮋﮌﮍﮎﮏﮐﮑﮒﮓﮔﮕﮖﮗﮘﮙﮚﮛﮜﮝﮞﮟﮠﮡﮢﮣﮤﮥﮦﮧﮨﮩﮪﮫﮬﮭﮮﮯﮰﮱﯓﯔﯕﯖﯗﯘﯙﯚﯛﯜﯝﯞﯟﯠﯡﯢﯣﯤﯥﯦﯧﯨﯩﯪﯫﯬﯭﯮﯯﯰﯱﯲﯳﯴﯵﯶﯷﯸﯹﯺﯻﯼﯽﯾﯿﰀﰁﰂﰃﰄﰅﰆﰇﰈﰉﰊﰋﰌﰍﰎﰏﰐﰑﰒﰓﰔﰕﰖﰗﰘﰙﰚﰛﰜﰝﰞﰟﰠﰡﰢﰣﰤﰥﰦﰧﰨﰩﰪﰫﰬﰭﰮﰯﰰﰱﰲﰳﰴﰵﰶﰷﰸﰹﰺﰻﰼﰽﰾﰿﱀﱁﱂﱃﱄﱅﱆﱇﱈﱉﱊﱋﱌﱍﱎﱏﱐﱑﱒﱓﱔﱕﱖﱗﱘﱙﱚﱛﱜﱝﱞﱟﱠﱡﱢﱣﱤﱥﱦﱧﱨﱩﱪﱫﱬﱭﱮﱯﱰﱱﱲﱳﱴﱵﱶﱷﱸﱹﱺﱻﱼﱽﱾﱿﲀﲁﲂﲃﲄﲅﲆﲇﲈﲉﲊﲋﲌﲍﲎﲏﲐﲑﲒﲓﲔﲕﲖﲗﲘﲙﲚﲛﲜﲝﲞﲟﲠﲡﲢﲣﲤﲥﲦﲧﲨﲩﲪﲫﲬﲭﲮﲯﲰﲱﲲﲳﲴﲵﲶﲷﲸﲹﲺﲻﲼﲽﲾﲿﳀﳁﳂﳃﳄﳅﳆﳇﳈﳉﳊﳋﳌﳍﳎﳏﳐﳑﳒﳓﳔﳕﳖﳗﳘﳙﳚﳛﳜﳝﳞﳟﳠﳡﳢﳣﳤﳥﳦﳧﳨﳩﳪﳫﳬﳭﳮﳯﳰﳱﳲﳳﴀﴁﴂﴃﴄﴅﴆﴇﴈﴉﴊﴋﴌﴍﴎﴏﴐﴑﴒﴓﴔﴕﴖﴗﴘﴙﴚﴛﴜﴝﴞﴟﴠﴡﴢﴣﴤﴥﴦﴧﴨﴩﴪﴫﴬﴭﴮﴯﴰﴱﴲﴳﴴﴵﴶﴷﴸﴹﴺﴻﴼﴽﵐﵑﵒﵓﵔﵕﵖﵗﵘﵙﵚﵛﵜﵝﵞﵟﵠﵡﵢﵣﵤﵥﵦﵧﵨﵩﵪﵫﵬﵭﵮﵯﵰﵱﵲﵳﵴﵵﵶﵷﵸﵹﵺﵻﵼﵽﵾﵿﶀﶁﶂﶃﶄﶅﶆﶇﶈﶉﶊﶋﶌﶍﶎﶏﶒﶓﶔﶕﶖﶗﶘﶙﶚﶛﶜﶝﶞﶟﶠﶡﶢﶣﶤﶥﶦﶧﶨﶩﶪﶫﶬﶭﶮﶯﶰﶱﶲﶳﶴﶵﶶﶷﶸﶹﶺﶻﶼﶽﶾﶿﷀﷁﷂﷃﷄﷅﷆﷇ﷈﷉﷊﷋﷌﷍﷎﷏ﷰﷱﷲﷳﷴﷵﷶﷷﷸﷹﷺﷻ﴾ (المدثر: 8). «هنگامی که درصوردمیده می شود». فوراً بر زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد، مردم جنازه‌اش را حمل کرده به خانه بردند. یک بار حضرت خلید: نماز می‌خواند، وقتی به این آیه رسید: ﴿ﭑﭒﭓﭔﭕﭖﭗﭘﭙﭚﭛﭜﭝﭞﭟﭠﭡﭢﭣﭤﭥﭦﭧﭨﭩﭪﭫﭬﭭﭮﭯﭰﭱﭲﭳﭴﭵﭶﭷﭸﭹﭺﭻﭼﭽﭾﭿﮀﮁﮂﮃﮄﮅﮆﮇﮈﮉﮊﮋﮌﮍﮎﮏﮐﮑﮒﮓﮔﮕﮖﮗﮘﮙﮚﮛﮜﮝﮞﮟﮠﮡﮢﮣﮤﮥﮦﮧﮨﮩﮪﮫﮬﮭﮮﮯﮰﮱﯓﯔﯕﯖﯗﯘﯙﯚﯛﯜﯝﯞﯟﯠﯡﯢﯣﯤﯥﯦﯧﯨﯩﯪﯫﯬﯭﯮﯯﯰﯱﯲﯳﯴﯵﯶﯷﯸﯹﯺﯻﯼﯽﯾﯿﰀﰁﰂﰃﰄﰅﰆﰇﰈﰉﰊﰋﰌﰍﰎﰏﰐﰑﰒﰓﰔﰕﰖﰗﰘﰙﰚﰛﰜﰝﰞﰟﰠﰡﰢﰣﰤﰥﰦﰧﰨﰩﰪﰫﰬﰭﰮﰯﰰﰱﰲﰳﰴﰵﰶﰷﰸﰹﰺﰻﰼﰽﰾﰿﱀﱁﱂﱃﱄﱅﱆﱇﱈﱉﱊﱋﱌﱍﱎﱏﱐﱑﱒﱓﱔﱕﱖﱗﱘﱙﱚﱛﱜﱝﱞﱟﱠﱡﱢﱣﱤﱥﱦﱧﱨﱩﱪﱫﱬﱭﱮﱯﱰﱱﱲﱳﱴﱵﱶﱷﱸﱹﱺﱻﱼﱽﱾﱿﲀﲁﲂﲃﲄﲅﲆﲇﲈﲉﲊﲋﲌﲍﲎﲏﲐﲑﲒﲓﲔﲕﲖﲗﲘﲙﲚﲛﲜﲝﲞﲟﲠﲡﲢﲣﲤﲥﲦﲧﲨﲩﲪﲫﲬﲭﲮﲯﲰﲱﲲﲳﲴﲵﲶﲷﲸﲹﲺﲻﲼﲽﲾﲿﳀﳁﳂﳃﳄﳅﳆﳇﳈﳉﳊﳋﳌﳍﳎﳏﳐﳑﳒﳓﳔﳕﳖﳗﳘﳙﳚﳛﳜﳝﳞﳟﳠﳡﳢﳣﳤﳥﳦﳧﳨﳩﳪﳫﳬﳭﳮﳯﳰﳱﳲﳳﴀﴁﴂﴃﴄﴅﴆﴇﴈﴉﴊﴋﴌﴍﴎﴏﴐﴑﴒﴓﴔﴕﴖﴗﴘﴙﴚﴛﴜﴝﴞﴟﴠﴡﴢﴣﴤﴥﴦﴧﴨﴩﴪﴫﴬﴭﴮﴯﴰﴱﴲﴳﴴﴵﴶﴷﴸﴹﴺﴻﴼﴽﵐﵑﵒﵓﵔﵕﵖﵗﵘﵙﵚﵛﵜﵝﵞﵟﵠﵡﵢﵣﵤﵥﵦﵧﵨﵩﵪﵫﵬﵭﵮﵯﵰﵱﵲﵳﵴﵵﵶﵷﵸﵹﵺﵻﵼﵽﵾﵿﶀﶁﶂﶃﶄﶅﶆﶇﶈﶉﶊﶋﶌﶍﶎﶏﶒﶓﶔﶕﶖﶗﶘﶙﶚﶛﶜﶝﶞﶟﶠﶡﶢﶣﶤﶥﶦﶧﶨﶩﶪﶫﶬﶭﶮﶯﶰﶱﶲﶳﶴﶵﶶﶷﶸﶹﶺﶻﶼﶽﶾﶿﷀﷁﷂﷃﷄﷅﷆﷇ﷈﷉﷊﷋﷌﷍﷎﷏ﷰﷱﷲﷳﷴﷵﷶﷷﷸﷹﷺﷻ﴾ (العنکبوت: 57). چند بار این آیه را تکرار کرد،

(1)- قیام اللیل.

پس از لحظاتی صدایی بلند شد که چقدر این آیه را می‌خوانی؟ بر اثر تکرار این آیه چهار جن تا به حال وفات کرده اند. در باره یکی دیگر از بزرگان منقول است که قرآن را تلاوت می‌کرد چند لحظه وقتی به این آیه رسید: ﴿ ☎ 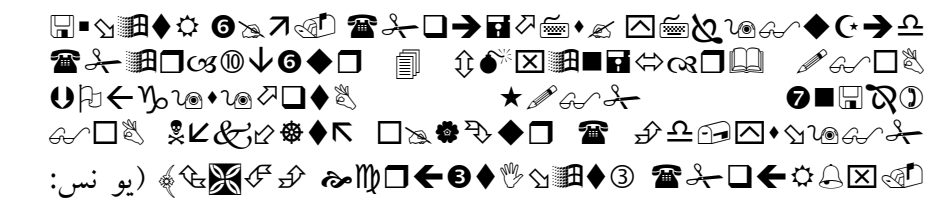 (یو نس: 30). «آنجاست که هر شخصی درمی‌یابد چه پیش فرستاده است؛و به‌سوی پروردگار، مولا و کارساز راستین خویش بازگردانیده می‌شوند و شریکانی که به دروغ شریک پروردگار قرار داده بودند، از نگاهشان ناپدید می‌گردند». فریاد و چیغی برآورد و جان به جان آفرین سپرد، داستان‌های بسیاری از این قبیل نقل شده است. حضرت فضیل/یکی از بزرگان و اولیا است، ایشان می‌فرماید: خوف و خشیت الله، آدمی را به هرکار خیری رهبری می‌کند.

حضرت شبلی/ را همگی می‌شناسیم، وی می‌گوید: هرگاه خوف و خشیت الله بر من مسلط شده، دروازۀ حکمت و عبرت بر من چنان گشوده شده که قبل از آن گشوده نشده بود. در حدیث وارد شده که خداوند متعال می‌فرماید: بـر بنـده‌ام دو خوف و دو بـیم وارد نمـی‌کنم. اگـر در دنیـا از مـن غافـل باشـد و بـیم و هراسـی نداشته باشد، در روز قیامت او را می‌ترسانم و بیم می‌دهم و اگر در دنیا از من بـیم و هراس داشته باشد، در قیامت او را از بیم و هراس امان می‌دهم.

پیامبر اکرم ρ فرمودند: هرکس از الله بترسد، هرچیز از او می‌ترسـد و هـرکس از غیر الله بترسد، از هرچیز می‌ترسد. یحیی بن معاذ: می‌گوید: اگر انسان بیچاره به قدری که از فقر و تنگدستی می‌ترسد، از دوزخ بترسد؛ مستقیماً به بهشت می‌رود. ابوسلیمان دارانی: می‌گوید: هر دلی که از خوف خدا خالی باشد، ضایع می‌شود و از بین می‌رود. پیامبر اکرم ρ فرمودند: هر چشمی که از خوف خـدا اشـکی از آن جاری شود گرچه به اندازه سر مگس هم باشد و بر چهـره بیفتـد، خداونـد آتـش دوزخ را بر آن چهره حرام می‌گرداند.

در حدیثی دیگر فرمودند: هرگاه دل یک مسلمان از خوف و بیم خداوند به لرزه درآید، گناهان او می‌ریزند؛ همچنان که برگ درختان می‌ریزند. در حدیثی دیگر می‌فرماید: هرکس از خوف الله گریه کند ورودش به آتش دوزخ محال است، همچنان که برگشت شیر به پستان غیر ممکن و محال است.

حضرت عقبه بن عامرτ از پیامبر اکرم ρ پرسیدند: راه نجات چیست؟ آن حضرتρ فرمودند: زبان خود را کنترل کن، و در خانه بنشین و بر گناهان خود گریه کن.

یک بار حضرت عایشه ل از آن حضرت ρ پرسید که آیا در امت شما کسی هست که بدون حساب و کتاب به بهشت وارد شود؟ آن حضرت ρ فرمودند: آری، هرکس گناهان خود را به خاطر بیاورد و بر آنها گریه کند. یک بار دیگر فرمودند: هیچ قطره‌ای نزد الله تعالی از دو قطره محبوب‌تر نیست، یکی آن قطره اشکی که از ترس خدا جاری شود و دیگر آن قطره خونی که در راه الله ریخته شود.

در جایی دیگر می‌فرمایند: در روز قیامت هفت گروه هستند که در زیر سایه عرش الهی قرار می‌گیرند. از جمله یکی آن گروهی است که در خلوت و تنهایی الله را یاد کند و بر اثر آن اشک از چشمهایش جاری شود.

حضرت ابوبکر صدیق τ می‌گوید: هرکس را گریه می‌گیرد گریه کند و هرکس را گریه نمی‌گیرد خود را به صورت گریه‌کنندگان درآورد. هنگامی که محمد بن منکدر: گریه می‌کرد، اشک‌هایش را بر ریش و صورتش می‌مالید و می‌گفت: این روایت به من رسیده که آتش دوزخ به جایی که اشک بر آنجا ریخته شده نمی‌رسد. ثابت بنانی/ دچار بیماری و عارضهٔ چشم شد، طبیب به او گفت: باید وعده کنی که گریه نمی‌کنی، آنگاه عارضهٔ چشمهایت خوب می‌شود. وی اظهار داشت: آن چشمی که گریه نکند هیچ خوبی و حسنی در آن نیست.

یزید بن میسره: می‌گوید: گریه بر اثر هفت چیز بر آدمی مستولی می‌شود. از شادی، از دیوانگی، از درد، از ترس، از مشاهدهٔ چیزی، از مستی و از خوف خدا و این همان گریه‌ای است که یک قطرهٔ آن نیز دریایی از آتش را خاموش

می‌کند. کعب احبارτ می‌گوید: سوگند به آن ذات مقدسی که جانم در اختیار اوست! اگر از خوف خدا گریه کنم و اشک‌ها بر رخسارم جاری شوند، بهتر از این است که به اندازه یک کوه طلا در راه خدا صدقه کنم. افزودن بر این‌ها هزاران سخنان دیگر بیان شده مبنی بر این که گریستن از خوف و ترس الله و یادآوری گناهان، کیمیای بسیار مفید و سودمندی است. ولی این امر هم باید مدنظر باشد که در امیدوار بودن به فضل و رحمت الهی نقص و خللی پیش نیاید، قطعاً رحمت الله تعالی بر هرچیز وسیع است.

حضرت عمر فاروق τ می‌فرماید: اگر در روز قیامت چنین اعلام شود که جز یک نفر تمام افراد را به دوزخ ببرید، از رحمت الهی تعالی امید دارم که آن یک نفر من باشم و اگر اعلام شود که جز یک نفر، تمام افراد دیگر را وارد بهشت کنید از اعمال خود این بیم و هراس را دارم که آن یک نفر من هستم. لذا هردو جنبهٔ امر را بطور مستقل باید مد نظر داشت. علی الخصوص، هنگام مرگ بیشتر به جنبهٔ امید توجه شود. پیامبر اکرم ρ فرمودند: در حالی بمیرید که به الله تعالی حسن ظن داشته باشید، هنگامی که امام احمد بن حنبل/ نزدیک مرگ قرار گرفت، فرزند خود را احضار کرد و گفت: احادیثی را برایم بخوان که از شنیدن‌شان امید من به رحمت الله تعالی بیشتر و قوی‌تر شود.

بخش سوم

زهد و فقر اصحاب کرام

زهد و فقر اصحاب کرام

در زمینهٔ زهد و فقر اصحاب کرامش، عمل رسول اکرم ρ و وقایعی مؤید این واقعیت است که فقر و زهد، مورد علاقه و پسند آن حضرت ρ بوده است. در این مورد، مطالب فراوانی در کتب احادیث بیان شده است که گردآوری آنها به صورت نمونه هم مشکل است، آن حضرت ρ فرموده اند: «فقر و تهیدستی تحفهٔ مؤمن است»[1].

خودداری رسول اکرم ρ از پذیرفتن کوه‌های طلا

آن حضرت ρ می‌فرمایند: پروردگار به من گفت: اگر می‌خواهی کوه‌های مکه را برای تو به طلا تبدیل کنم، عرض کردم: بار الها! ترجیح می‌دهم که یک روز گرسنه باشم و به سوی تو رجوع کنم و تو را یاد نمایم، و یک روز سیر باشم تا تو را سپاس گویم و ستایش کنم[2]. این از ویژگی‌های آن عالی جناب و گرامی است که ما خود را پیرو او می‌دانیم و افتخار می‌کنیم که از امت او هستیم، شخصیتی که هر سخن و عمل او برای ما قابل اطاعت و پیروی است.

دارایی آن حضرتρ و تذکر ایشان به حضرت عمرτ

یک بار پیامبر اکرم ρ به منظور تنبیه همسران خود سوگند یاد کردند که تا یک ماه نزد آنان نروند، در این مدت در حجره‌ای جداگانه به سر بردند. لذا میان مسلمانان شایع شد که پیامبر اکرمρ تمام همسران خود را طلاق داده اند. حضرت عمرτ در خانه خود بودند و زمانی که این خبر را شنیدند با شتاب به مسجد آمدند و دیدند که مردم به صورت پراکنده نشسته اند و به خاطر رنج و ناراحتی آن حضرت ρ گریه می‌کنند، همسران آن حضرت ρ نیز در حجره‌های خود گریه می‌کردند. حضرت عمرτ به خانهٔ دختر خود حفصهل رفت و دید که او هم گریه می‌کند، پس خطاب به وی گفت: اکنون برای چه گریه می‌کنی؟ مگر من همیشه به تو تذکر نمی‌دادم که مواظب باش آن حضرت ρ از تو ناخشنود نشود؟ سپس

1- شیخ آلبانی و بعضی علمای دیگر بر ضعیف بودن این حدیث حکم نموده‌اند. (مصحح)
(2)- ترمذی.

به مسجد باز گشت و این بار نیز گروهی را در کنار منبر مشغول گریه دید، لحظه‌ای آنجا نشست، ولی از شدت غم و اندوه نتوانست بیشتر بنشیند و به جایی که رسول خدا ρ تشریف داشتند رفت و به وسیلهٔ غلام ایشان رباح اجازهٔ شرفیابی خواست. رباح به حضور آن حضرت ρ رسید و عرض کرد: عمر درخواست شرفیابی به محضر شما را دارد. آن حضرتρ سکوت کردند، رباح آمد و به حضرت عمرτ اطلاع داد, که من درخواست اجازه کردم ولی آن حضرت ρ پاسخی ندادند. حضرت عمرτ دوباره به مسجد آمدند و در کنار منبر نشستند، اما بازهم مضطرب شد و دوباره نزد رباح رفت و درخواست شرفیابی به محضر آن حضرتρ کرد و آن حضرت ρ این بار هم سکوت کردند. بار سوم نیز درخواست اجازه کرد و آن حضرت ρ این بار نیز سکوت کردند، بار سوم وقتی خواست از آنجا برگردد، رباح او را صدا کرد و اطلاع داد که اجازه شرفیابی داده شد.

حضرت عمر τ به حضور پیامبر ρ شرفیاب شد و دید که آن حضرت ρ بر حصیری دراز کشیده و اثر آن بر بدن اطهر نقش بسته است، و متکای ایشان نیز تکه چرمی است که با مقداری لیف خرما پر شده است. حضرت عمرτ می‌گوید: نخست سلام کردم و پرسیدم: «آیا شما همسران خود را طلاق داده اید؟» فرمودند: خیر. آنگاه با اطمینان عرض کردم: «یا رسول الله! ما قریشی‌ها بر زنان خود غالب بودیم تا این که به مدینه آمدیم. در مدینه زنان انصار بر مردان خود غالب شده اند، وقتی همسران ما زنان انصار را دیدند تحت تأثیر آنها قرار گرفتند. آنگاه سخنان دیگری از این قبیل بر زنان آوردم و دیدم که بر چهرهٔ انور آن حضرتρ آثار تبسم نمایان شد. داخل حجره به این سو و آن سو نظر کردم، تمام وسایل خانه عبارت بود از سه تکه چرم رنگ نشده و مقدار کمی جو که در گوشه خانه ریخته بود، و جز این‌ها چیز دیگری ندیدم، با مشاهده این وضع وحال, گریه‌ام گرفت و گریستم. آن حضرت ρ فرمودند: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کردم: یا رسول الله! چرا گریه نکنم، وقتی اثر و نشانه‌های حصیر را بر بدن مبارک شما مشاهده می‌کنم و تمام دارایی‌های شما همین است که می‌بینم. آنگاه عرض کردم: یا رسول الله! دعا کنید که امت شما در رفاه و وسعت باشند، این رومی‌ها و

ایرانی‌ها با وجودی که بی‌دین هستند و عبادت خدا را بجا نمی‌آورند، در رفاه و وسعت حال به سر می‌برند. قیصر و کسری در کاخهایی که در میان باغ‌ها و نهرها قرار دارند زندگی می‌کنند و شما که رسول الله و بندهٔ برگزیده او هستید در چنین وضعی به سر می‌برید. آن حضرت ρ در حالی که تکیه زده بودند با شنیدن این جملات راست نشستند و فرمودند: ای عمر! آیا هنوز در شک و تردید به سر می‌بری. بشنو! رفاه و وسعت آخرت از رفاه و وسعت دنیا به مراتب بهتر است، کفار در همین دنیا در عیش و رفاه قرار دارند، و ما در آخرت در عیش و رفاه قرار خواهیم داشت. حضرت عمرτ عرض کرد: یا رسول الله! برای من طلب مغفرت کنید که مرتکب اشتباه شدم[1].

این است حال و وضع سید هردو جهان و طرز عمل محبوب الله تعالی که مستقیماً روی حصیر, بدون این که چیزی روی آن پهن باشد می‌نشستند و یا می‌خوابیدند و اثر حصیر بر بدن مبارک ایشان نقش بسته بود. تمام دارایی‌ها و موجودی خانه هم معلوم است، و در مقابل درخواست حضرت عمر τ آن چنان تذکری می‌دهند که حضرت عمرτ از گفتار خود پشیمان می‌شود.

شخصی از حضرت عایشهل پرسید: در خانه شما بستر آن حضرت ρ از چه چیزی بود؟ وی اظهار داشت: چرمی که در آن مقداری لیف خرما قرار داده بودیم. شخصی از حضرت حفصهل نیز همین سؤال را کرد، او هم گفت که یک زیرانداز زبر و زمختی که آن را دولا می‌کردیم، و زیرانداز آن حضرتρ قرار می‌دادیم. یک شب تصمیم گرفتم که آن را چهار لایه کنم و بیندازم شاید نرم‌تر شود. چنین نیز کردم، صبح که شد آن حضرت ρ فرمودند: شب چه چیزی زیرانداز ما بود. عرض کرد همان زیرانداز بود, البته آن را چهار لایه کردم. فرمودند: همانطور که اول بود درست کن، نرمی آن باعث می‌شود که شب برای نماز تهجد بیدار نشوم[2]. حالا ما هم به بستر و بالین نرم خود توجه کنیم و ببینیم

(1)- فتح الباری.

(2)- شمائل ترمذی.

که چقدر خداوند متعال ما را در رفاه و آسایش قرار داده و با وجود این به جای شکر و سپاسگزاری از نعمت‌های الله تعالی همه وقت لب به گلایه می‌گشاییم.

حضرت ابوهریرهτ در حال گرسنگی

یک بار حضرت ابوهریرهτ با تکه پارچهٔ کتانی بینی خود را پاک کرد و اظهار داشت: «ابوهریره امروز با پارچه کتانی بینی پاک می‌کند، حال آن که آن زمان را نیز به یاد دارد که بین منبر و حجرهٔ رسول اکرم ρ بیهوش افتاده بود و مردم به گمان این که دیوانه‌ای است پاهای خود را بر گردنش قرار می‌دادند و می‌فشردند. در حالی که دیوانه نبود، بلکه از شدت گرسنگی بیهوش افتاده بود و مردم فکر می‌کردند شاید به بیماری جنون مبتلا شده است». می‌گویند در آن زمان، یکی از انواع درمان برای بیماری جنون, همین بود که پاهای خود را بر گردن مجنون می‌گذاشتند و می‌فشردند.

حضرت ابوهریرهτ، فردی صابر و قانع بود و چندین روز را در گرسنگی و فاقه به سر می‌برد، بعد از وفات رسول اکرم ρ دامنه فتوحات اسلامی گسترش یافت و اوضاع و احوال مردم خوب شد و مسلمانان در آسایش قرار گرفتند. با وجود این، وی عابد بزرگی بود و کیسه‌ای داشت که پر از هستهٔ خرما بود و به وسیلهٔ آنها ذکر خدا را می‌گفت. وقتی آن کیسه خالی می‌شد کنیز او دوباره آن را پر می‌کرد و می‌آورد. یکی دیگر از کارهای جالب او این بود که با همسر و خادمش سه نفری شب را به سه قسمت تقسیم کرده بودند و در هر قسمتی از شب یکی از آنها همواره مشغول عبادت بود[1].

از پدر بزرگوار خود شنیدم که معمول جد من نیز همین گونه بوده است، بدین معنا که ساعت یک شب پدرم مطالعه می‌کرده، از آن ساعت به بعد پدر بزرگم برای نماز تهجد بیدار می‌شد و پدرم را توصیه می‌کرده تا بخوابد، و حدود یک ساعت قبل از فجر مادر بزرگم را برای تهجد بیدار می‌کرده و خودش به عنوان پیروی از سنت, مشغول استراحت می‌شده.

اللهم ارزقنی اتباعهم

---

(1)- تذکرهٔ الحفاظ.

حقوق حضرت ابوبکر صدیقτ از بیت المال

حضرت ابوبکر صدیق τ شغل‌بزازی و پارچه‌فروشی داشت و از همین طریق امرار معاش می‌کرد، وقتی به عنوان خلیفه انتخاب شد، بر حسب معمول یک روز صبح مقداری پارچه به دست گرفت و به سوی بازار حرکت کرد. در بین راه با حضرت عمر τ برخورد کرد، وی اظهار داشت: کجا می‌روی؟ فرمود: به بازار می‌روم. حضرت عمرτ گفت: اگر شما مشغول تجارت باشید امور خلافت چگونه انجام می‌گیرد؟ فرمود: پس اهل و عیال را چه کنم؟ حضرت عمرτ گفت: رسول اکرم ρ به ابوعبیده لقب امین داده اند، نزد او برویم تا برای شما از بیت المال حقوقی تعیین کند. پس هردو نزد ابوعبیدهτ رفتند، ایشان همان میزان حقوقی را که به یک مهاجر داده می‌شد نه کم و نه زیاد برای خلیفهٔ مسلمین مقرر کرد، یک روز همسر ایشان اظهار داشت: دلم می‌خواهد حلوایی تهیه کنم، حضرت ابوبکر τ فرمود: نزد من چیزی نیست که خریداری کنم، وی اظهار داشت: اگر اجازه دهید از هزینهٔ روزانهٔ خود مبلغی پس‌انداز کنیم تا بعد از چند روز بتوانیم حلوایی تهیه کنیم. حضرت ابوبکرτ اجازه داد و همسر ایشان چند روز، مبلغی پس‌انداز کرد. حضرت ابوبکر صدیقτ فرمود: به تجربه ثابت شد که بیش از نیاز خود از بیت المال حقوق می‌گیریم، لذا آن مبلغ را به صندوق بیت المال واریز کرد و از آن پس همان مبلغ را از حقوق خود کسر می‌کرد.

واقعیت این است که حضرت ابوبکر صدیق τ در گذشته، پیشه تجارت داشت و از آن امرار معاش می‌کرد و برایش کافی بود. همچانکه از روایت حضرت عایشهل در صحیح بخاری معلوم می‌شود، و هنگامی که ابوبکرτ به عنوان خلیفه تعیین شد، فرمود: برای قوم و خانواده‌ام معلوم است که پیشهٔ تجارت برایم کافی بود، ولی حالا بر اثر مسئولیتی که در مورد امور مسلمانان بر عهده دارم، نمی‌توانم به کار قبلی خود ادامه دهم. لذا از طریق بیت المال, خانواده‌ام امرار معاش کند، با وجود این هنگامی که حضرت ابوبکرτ در سکرات مرگ قرار داشت، به حضرت عایشهبوصیت کرد, آنچه از وسایل مورد نیاز بنده متعلق به بیت المال است، به خلیفه بعد از من سپرده شود. حضرت انسτ می‌گوید: نزد ایشان درهم و دیناری نبود، فقط یک شتر شیرده بود، یک کاسه و یک نوکر. و در بعضی از روایات

یک زیرانداز و یک روانداز هم مذکور است، هنگامی که این چیزها به حضرت عمر τ تحویل شد، ایشان فرمود: خداوند بر ابوبکر رحم کند که افراد بعد از خود (جانشینان خود) را در مشقت قرار داد[1].

حقوق حضرت عمر فاروقτ از بیت المال

حضرت عمر τ نیز پیشهٔ تجارت داشت و هنگامی که به عنوان خلیفه برگزیده شد، برای او از بیت المال حقوقی مقرر گردید. او مردم را در مدینه گرد آورد و خطاب به آنان گفت: «من کار تجارت می‌کردم و حالا شما مرا مشغول نمودید، اکنون بگویید چگونه امرار معاش کنم؟» مردم در تعیین مقدار حقوق مستمری پیشنهادهای مختلفی ارائه کردند، حضرت علی τ نیز در آنجا حضور داشت و ساکت نشسته بود. حضرت عمر خطابτ به وی گفت: نظر شما چیست؟ او اظهار داشت: آنچه به طور متوسط برای هزینه و مخارج شما و خانواده‌تان کافی است, همان تعیین شود. حضرت عمرτ این نظر را پسندید و پذیرفت و مقدار متوسط تعیین شد.

یک بار در جلسه‌ای که حضرت علی، حضرت عثمان، حضرت طلحه و حضرت زبیر ψ حضور داشتند، این بحث مطرح شد که حقوق حضرت عمرτ از بیت المال افزایش یابد تا در تنگنا و حرج نباشد، ولی نتوانستند این پیشنهاد را به محضر حضرت عمرτ عرضه نمایند. لذا نزد ام‌المؤمنین حضرت حفصهل دختر ایشان رفتند و از طریق وی نظر حضرت عمرτ را جویا شدند و این را هم توصیه کردند که به حضرت عمرτ گفته نشود که این پیشنهاد را چه کسانی مطرح کرده اند. حفصهل نزد حضرت عمرτ رفت و مسأله را با وی در میان گذاشت، از طرح این موضوع آثار خشم بر چهره حضرت عمرτ نمایان شد و اظهار داشت: این پیشنهاد را چه کسانی مطرح کرده اند؟ حفصهل گفت: اول باید نظر شما معلوم شود، حضرت عمرτ گفت: اگر این افراد برایم معلوم می‌بودند، چنان تنبیه می‌شدند که چهره‌هایشان متغیر می‌شد، یعنی آثار تنبیه بر چهره‌هایشان باقی می‌ماند، آنگاه خطاب به حفصه گفت: تو بگو بهترین لباس پیامبر اکرم ρ در خانه

(1)- فتح الباری.

تو چه بود؟ وی گفت: دو تکه لباس رنگی که آن حضرتρ روزهای جمعه و یا هنگام ملاقات, با وفود و هیئت‌های نمایندگی می‌پوشیدند. سپس فرمود: بهترین غذای آن حضرتρ در خانه تو چه بود؟ وی گفت: نان جو، و ما یک بار مقداری روغن روی نان گرم جو ریختیم و آن حضرتρ با اشتها و مزه خاصی آن را تناول فرمودند و به دیگران هم دادند. باز اظهار داشت: بهترین بستری که آن حضرت ρ بر آن می‌خوابید چه بود؟ وی گفت: پارچه کلفتی که در تابستان زیرانداز می‌کردیم و در زمستان نصف آن را پهن و نصف دیگر را روی خود قرار می‌دادیم، آنگاه خطاب به حفصهل فرمود: ای حفصه! به آنان بگو که پیامبر اکرم ρ با طرز عمل خود الگو و روشی را تعیین و مقرر فرمودند و بر امید آخرت بسنده کردند. من نیز از ایشان پیروی می‌کنم، مثال من و دو رفیق و یار من، (پیامبر اکرم ρ و حضرت ابوبکر صدیقτ) مانند آن سه نفری است که به یک راه رفته باشند، نفر اول با توشه سفر به مقصد رسید و نفر دوم با پیروی از نفر اول بر همان راه رفت و به یار خود ملحق شد. آنگاه نفر سوم شروع به حرکت کرده و اگر او بر روش یار پیشین خود بر راه آنها برود، به آنان ملحق خواهد شد و اگر برخلاف راه و روشن آنان برود، هرگز به آنان نخواهد رسید[۱].

این حال کسی است که فرمانروایان بزرگ جهان از وی هراس داشتند و نام و یاد او لرزه بر اندام آنان می‌انداخت، ببینیم چه زندگی زاهدانه‌ای داشتند؛ یک بار ایشان خطبه ایراد می‌فرمود، مشاهده شد که بر ازار ایشان دوازده قطعه پیوند زده شده است که یکی از آنها پیوند چرمی بود، یک بار برای نماز جمعه دیر آمد و معذرت‌خواهی کرد و علت تأخیر را نیز گفت:که لباس‌هایم را شسته بودم و دیگر لباسی نبود که بپوشم[۲].

یک بار غذا می‌خورد که غلام آمد و عرض کرد: عتبه بن ابی فرق برای ملاقات آمده است، ایشان اجازه ورود داد و برای غذا تعارف کرد. او سر سفره آمد و شریک غذا شد ولی نتوانست به طور کامل غذا بخورد، زیرا غذای خوب و

(1)- اشهر.

(2)- اشهر.

لذیذی نبود، آنگاه اظهار داشت: مگر ممکن نبود از آرد غربال شده استفاده شود؟ حضرت عمرτ فرمود: آیا این نوع غذا برای تمام مسلمانان ممکن است تهیه شود؟ وی گفت: البته همه مسلمانان شاید نتوانند تهیه کنند، حضرت عمرτ فرمود: افسوس! شما می‌خواهید که من تمام لذت‌ها (و آرزوهای) خودم را در دنیا به اتمام برسانم![1].

هزاران وقایع از این قبیل حضرات منقول است که در حال حاضر عمل به آنها ممکن نیست و روی همین اساس است که بزرگان تصوف اجازه چنین مسائلی را نمی‌دهند که باعث تضعیف بیش از پیش قوای جسمانی می‌شود و تحمل آن غیر ممکن می‌گردد؛ ولی خداوند متعال قوه و تحمل خاصی به آن حضرات‌ش عنایت کرده بود. البته لازم است که انسان‌ها از آنان پیروی کنند تا شاید بر اثر آن عدالتی در زندگی آنان پیدا شود و غرق در لذات ناپایدار نشوند.

وام‌گرفتن بلالτ از یکی از مشرکان برای پیامبر اکرم ρ

شخصی از حضرت بلالτ پرسید: که هزینه زندگی رسول اکرم ρ چگونه تأمین می‌شد؟ وی گفت: هیچ چیزی نزد رسول اکرم ρ باقی نمی‌ماند و این وظیفه به من محول شده بود و روش کار هم چنین بود که اگر گرسنه‌ای از مسلمان می‌آمد، آن حضرت ρ به من دستور می‌داد و من از جایی وام می‌گرفتم و غذای او را تهیه می‌کردم و این برنامه همیشه جریان داشت. یک بار، یکی از مشرکان با من ملاقات کرد و به من گفت: وسع و توان مالی من خوب است و تو از دیگران وام مگیر، بلکه هرگاه نیازی پیش آمد به تو وام می‌دهم. بنده گفتم خوب است و از آن پس از او, وام می‌گرفتم.

یک بار وضو گرفتم و برای گفتن آذان آماده شدم، ناگهان آن مشرک با گروهی از راه رسید و شروع به ناسزاگویی کرد و گفت: چند روز از پایان ماه باقی مانده است؟ بنده گفتم: نزدیک است که ماه به پایان رسد. وی گفت: چهار روز باقی است و اگر تا پایان ماه تمام وامهای من پرداخت نشود، من تو را به غلامی خواهم گرفت و مانند گذشته گوسفندچرانی خواهی کرد، آنگاه با این

(1)- اسدالغابة.

تهدید از آنجا رفت. من تمام روز را در اندوه و ناراحتی به سر بردم و بعد از نماز عشاء به محضر رسول اکرم ρ رسیدم و ماجرا را شرح دادم و عرض کردم: یا رسول الله! در حال حاضر نه چیزی نزد شما برای ادای قرض‌ها هست و نه بنده می‌توانم کاری انجام دهم و آن مشرک هم مرا خوار خواهد کرد، لذا اگر اجازه می‌فرمایید تا چند روزی مخفی شوم. هنگامی که مال و چیزی نزد شما از جایی رسید، حضور خواهم یافت. آنگاه به خانه آمدم شمشیر و کفش‌هایم را برداشتم و منتظر صبح شدم تا نزدیک صبح به سفر بروم.

صبح نزدیک شده بود که ناگهان شخصی، دوان دوان آمد و اظهار داشت: زود به محضر رسول خدا ρ حاضر شو، وقتی آنجا رفتم دیدم که چهار شتر با بار در آنجا هستند، آن حضرت ρ فرمودند: مژده به تو می‌دهم که الله تعالی انتظام وامهای تو را کرده است. این شترها را با بار آنها «رئیس فدک» فرستاده است و این‌ها به تو سپرده می‌شوند. سپاس و شکر خدا را بجا آوردم و آنها را بردم و تمام وامها را ادا کردم و به محضر آن حضرت ρ برگشتم. آن حضرتρ در مسجد منتظر نشسته بودند، وقتی به محضر ایشان رسیدم عرض کردم: شکر و سپاس خدای تعالی است که تمام وامهای شما را ادا کرد و حالا چیزی بر گردن شما باقی نیست. آن حضرت ρ فرمودند: آیا از آن وسایل چیزی باقی مانده است؟ عرض کردم: آری! فرمودند: برو و آنها را نیز میان افراد مستحق تقسیم کن تا من در راحت و آرامش باشم، من تا وقتی که چیزی از این اموال باقی باشد به خانه نخواهم رفت.

آن روز سپری شد و بعد از نماز عشاء آن حضرتρ از من پرسید: که آن مال باقی‌مانده را تقسیم کردی؟ بنده عرض کردم! مقداری باقی است و تا به حال نیازمندی نیامده است. آن حضرت ρ، شب را در مسجد سپری کردند و به خانه نرفتند. روز بعد پس از نماز عشاء دوباره آن حضرتρ پرسیدند: آیا آن اموال را تقسیم کردی؟ عرض کردم: آری! الله تعالی تو را راحت کرد و همه آنها را تقسیم کردم، آنگاه حمد و ثنای الهی را بجا آوردند. آن حضرتρ از این بیم

داشتند که مبادا مرگ فرا رسد و این اموال در خانه باقی شد؛ آنگاه به خانه ازواج مطهرات تشریف بردند[1].

بندگان خاص خدا همواره در این اندیشه و آرزو به سر می‌بردند که در دارایی آنها چیزی از مال و متاع دنیا باقی نباشد. حال پیامبر اکرم ρ که سرور انبیا و سر تاج اولیاست، بسیار والاتر از این است و جدایی از دنیا همواره آرزوی ایشان بوده است.

از طرق معتبر شنیده‌ام که حضرت مولانا شاه عبدالرحیم رای پوری/ عادت داشت که هرگاه وجه نقدی از صدقه نزد ایشان قرار می‌گرفت, با اهتمام آنها را تقسیم می‌کرد و پیش از وفات، لباس‌های خود را به خادم خاص خود حضرت مولانا شاه عبدالقادر/ داده و فرمود: من این لباس‌ها را به طور عاریه از شما می‌گیرم و می‌پوشم، و والد بزرگوار خود را بارها دیدم که اگر وجه نقدی نزد ایشان می‌آمد بدون تأخیر به طلبکاران خود می‌داد و می‌فرمود: این چیزی نیست مگر وسیله جدال و درگیری، پس نزد خود یک شب هم نگه نمی‌دارم. داستان‌های بسیاری از این قبیل از بزرگان منقول است. و هریکی از بزرگان به مصداق: هر گلی را رنگ و بویی دیگر است، دارای ویژگی‌های خاصی بودند.

حضرت ابوهریره τ در حال گرسنگی

حضرت ابوهریره τ می‌گوید: زمانی بعضی از ما را تا چندین روز غذایی میسر نمی‌شد و ما بر اثر گرسنگی بر زمین می‌افتادیم و می‌غلطیدیم و یا گاهی بر شکم‌های خویش سنگ می‌بستیم. یک بار بر سر راه نشستم، نخست حضرت ابوبکر از آنجا گذر کرد و من از وی سؤالی کردم به قصد اینکه حال مرا مشاهده کند و مرا به خانه خویش ببرد و غذایی بدهد ولی چنین نکرد (غالباً متوجه حال وی نشد و یا اینکه در خانه چیز وجود نداشت) پس از وی حضرت عمر آمد و با وی نیز چنین برخورد کردم و او هم مرا به خانه نبرد. تا اینکه پیامبر اکرم ρ آمدند و چون مرا دیدند تبسم فرمودند و مقصد مرا متوجه شدند، آنگاه فرمودند: ابوهریره! با من بیا. من با ایشان همراه شدم و به خانه رفتیم، در خانه یک کاسه

(1)- بذل المجهود.

شیر, برای آن حضرتρ گذاشته بودند و به ایشان تقدیم کردند. ایشان پرسیدند: این شیر از کجا آمده؟ گفته شد: فلان شخص هدیه آورده است. حضرتρ فرمودند: ابوهریره! برو و تمام اهل صفه را بیاور. اهل صفه میهمان اسلام به حساب می‌آمدند و از کسانی بودند که خانه و کاشانه‌ای نداشتند و برنامه غذایی منظمی هم برای آنان وجود نداشت. تعداد آنها کم و زیاد می‌شد ولی آن موقع هفتاد نفر بودند. عادت مبارک آن حضرتρ چنین بود,که گاهی هردو نفر، و یا هر چهار نفر از آنان را میهمان صحابه می‌کردند و اگر از جایی صدقه‌ای می‌آمد برای آنان می‌فرستاد و اگر هدیه‌ای می‌آمد، آن را با صحابه تناول می‌کردند.

وقتی آن حضرتρ دستور دادند تا آنان را نیز فرا خوانم، این امر برایم گران گذشت، زیرا مقدار شیر اندک بود به طوری که یک نفر هم به خوبی سیر نمی‌شد. بنده می‌دانستم که وقتی آنها بیایند من مأمور نوشاندن می‌شوم و نوبت من در آخر خواهد بود و چیزی برایم باقی نخواهد ماند، لیکن ناچار بودم به دستور ایشان عمل کنم، پس رفتم و تمام اهل صفه را دعوت کردم. آنان آمدند و آن حضرتρ به من دستور دادند تا شیرها را به آنان بنوشانم. کاسه را به دست گرفتم و نزد تک تک آنان رفتم و هریک از آنها از آن شیر خوب می‌نوشید و کاسه را به من می‌داد؛ بدین ترتیب همه آنها نوشیدند و سیر شدند. در پایان، آن حضرتρ کاسه را به دست گرفتند و با تبسم فرمودند: حالا فقط من و تو باقی مانده‌ایم. عرض کردم: آری! فرمودند: پس بگیر و بنوش، من نوشیدم. باز فرمودند: بنوش و من نوشیدم، سرانجام عرض کردم: ای رسول خدا! بیش از این نمی‌توانم بنوشم. آنگاه باقی‌مانده را آن حضرتρ نوشیدند.

سؤال حضرت رسولρ از صحابه نسبت به دو نفر

جمعی از یاران در محضر رسول اکرم ρ نشسته بودند، شخصی از آنجا گذر کرد، آن حضرتρ از اهل مجلس پرسید: نظر شما در باره این شخص چیست؟ آنان عرض کردند: یا رسول الله! از افراد خوب و نجیب است. به خداوند سوگند, اگر به خواستگاری زنی برود، حتماً او را می‌پذیرند و اگر سفارشی کند، سفارش او پذیرفته خواهد شد. آن حضرتρ خاموش شدند، آنگاه فرد دیگری از آنجا

عبور کرد و آن حضرتρ از آنان در باره وی سؤال کرد. آنان گفتند: ای رسول خدا! یکی از فقرای مسلمانان است. اگر جایی برای خواستگاری برود، مورد پذیرش واقع نمی‌شود و اگر در مورد چیزی سفارش کند، پذیرفته نمی‌شود. و اگر سخن گوید مورد توجه قرار نمی‌گیرد. آن حضرت ρ فرمودند: اگر تمام جهان از افرادی مانند نفر اول پر شود، از همه آنان، این شخص بهتر و برتر است.

منظور این است که صرفاً نجابت و موقعیت دنیوی، نزد خدای تعالی ارزشی ندارد، یک فرد مسلمان فقیر و درمانده که به لحاظ امور دنیوی هیچگونه موقعیت و جایگاهی ندارد، نزد خداوند از افرادی که در دنیا جایگاه و موقعیتی دارند ولی از نظر خداوند متعال مورد توجه نیستند، بهتر و برتر است. پایداری جهان به برکت و میمنت بندگان خاص خداست. و در حدیث مذکور است: قیامت زمانی می‌آید که در دنیا احدی که نام الله را بر زبان آورد موجود نباشد. این از برکت نام و یاد الله تعالی است که تمام نظام کائنات وابسته به آن است.

مبتلاشدن دوستداران پیامبرρ به فقر و فاقه

یکی از اصحاب به محضر رسول اکرم ρ رسید و عرض کرد: ای رسول خدا! من با شما محبت دارم. آن حضرت فرمودند: مواظب باش چه می‌گویی. او دوباره گفته‌اش را تکرار کرد، آن حضرت باز همین را فرمودند. بار سوم که آن سخن تکرار شد آن حضرتρ فرمودند: اگر تو در گفتارت راستگو هستی پس برای استقبال از فقر و فاقه آماده باش، زیرا که فقر و تهیدستی به سوی دوستداران من با سرعتی بسیار می‌آید، همانطور که آب در سرازیری روان می‌شود.

بر همین اساس، اغلب صحابه گرامی رضوان الله علیهم اجمعین ـ در فقر و فاقه به سر می‌بردند و محدثین، صوفیان و بزرگان فقها هم چندان در رفاه و توانگری قرار نداشتند.

فقر و فاقه در سریهٔ العنبر

در ماه رجب سال هشتم هجری پیامبر اکرم ρ یک گردان سیصد نفری را به فرماندهی حضرت ابوعبیده τ به سوی ساحل دریا اعزام داشت، و یک کیسه خرما به عنوان توشه راه به آنان تحویل داد. آنان تا پانزده روز در ساحل ماندند و

سرانجام، توشه و مواد غذایی به پایان رسید. حضرت قیسτ از افراد کاروان، شترهایی خریداری و ذبح کرد و به صاحبان شتران وعده داد: که در مدینه منوره بهای آنان را بپردازد. هرروز سه شتر ذبح می‌کرد، ولی روز سوم فرمانده قافله از این اقدام جلوگیری کرد، زیرا در این صورت تمام شتران ذبح می‌شدند و سربازان اسلام مرکب و سواری نداشتند. او به تمام افراد سپاه اعلام کرد که هرکس هرچیزی از مواد غذایی دارد نزد وی بیاورد و به او تحویل دهد. پس آنها را گرد آورد و داخل کیسه‌ای قرار داد و روزانه به هر نفر یک دانه خرما می‌داد که آن را می‌مکیدند و آب می‌نوشیدند و این غذای روزانه آنان بود.

در گفتار و نوشتار این امر سهل و آسان به نظر می‌رسد، ولی اکتفا بر یک دانه خرما در محیط جنگی و خارج از خانه, امری بسیار مشکل و طاقت فرساست.

چنانکه وقتی حضرت جابرτ بعد از وفات پیامبر اکرم ρ این داستان را بیان می‌کرد، یکی از شاگردان عرض کرد: یک دانه خرما به چه دردی می‌خورد؟ وی اظهار داشت: قدر آن را زمانی دانستیم که آن یک دانه هم در اختیار نبود و ناگزیر شدیم برگ‌های خشک درختان را در آب خیس کنیم و بدین ترتیب سدِّ جوع نماییم. در اجبار و اضطرار، آدمی دست به اقدامی می‌زند. ولی سنت الهی است که پس از هر تنگی روزهای سخت، سرانجام، یک ماهی از ماهیان عظیم الجثه دریا که آن را «**عنبر**» می‌نامند برای آنان به ساحل آورد. ماهی به قدری بزرگ بود که تا هیجده روز تمام از آن می‌خوردند، و مقداری از آن را با خود به مدینه منوره هم آوردند. هنگامی که این داستان را برای آن حضرت ρ بیان کردند، فرمودند: این رزق الهی بوده که برای شما فرستاده شد.

تحمل مشقت و مشکلات در این جهان امری بدیهی و ضروری است و معمولاً بندگان خاص پروردگار با آن مواجه می‌شوند. بر همین اساس، پیامبر اسلام ρ فرمودند: پیامبران الهی - علیهم الصلوۀ والسلام- بیش از دیگران در رنج و مشقت قرار می‌گیرند، و بعد از ایشان به همین ترتیب کسی که از دیگران بهتر باشد. وانگهی کسانی که بعد از آنان از دیگران برترند، بیشتر دچار مشکلات می‌شوند؛ انسان بر مبنای اعتبار و حیثیت دینی خود مورد ابتلا و آزمایش الهی قرار می‌گیرد، و پس از هر آزمایش و مشقتی با لطف و عنایت الهی، سهولت و آسانی می‌آید.

پس باید غور و اندیشه نماییم که بزرگان و گذشتگان ما برای دین اسلام چه زحمات و تکالیفی را متحمل شدند.

آن دینی که امروزه ما با دستان خودمان درخت آن را می‌خشکانیم همان دینی است که با تحمل فقر و فاقه دیگران به وجود آمده است، آنان برگ درختان را خوردند، خون‌های خویش را نثار کردند تا دین اسلام رشد کرد و توسعه یافت و حالا ما توان و حال نگهداری آن را نداریم!

بخش چهارم

تقوا و پرهیزکاری یاران پیامبرρ

تقوا و پرهیزکاری یاران پیامبرρ

شایسته است که عادت و خصلت صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین ــ و مورد پیروی قرار گیرد، زیرا خداوند متعال برای همراهی و شاگردی پیامبر محبوب خود همین جماعت را انتخاب کرد. پیامبر گرامی اسلام ρ فرموده اند: «من در بهترین عصر و زمان بنی آدم مبعوث شده‌ام». لذا به هر لحاظ، آن زمان بهترین زمان بود و بهترین افراد برای همراهی آن حضرتρ برگزیده شده بودند.

بازگشت آن حضرتρ از تشییع جنازه و دعوت یک زن

پیامبر اسلام ρ از تشییع جنازه‌ای باز می‌گشتند که یکی از زنان به محضر ایشان رسید و ایشان را به طعامی دعوت کرد. آن حضرت با یاران به آنجا رفتند، (وقتی سر سفره نشستند) مردم دیدند که آن حضرت نمی‌توانند لقمه نان را فرو برند، آنگاه فرمودند: معلوم می‌شود که گوشت این گوسفند, بدون اجازهٔ مالک تهیه شده است. آن زن عرض کرد: ای رسول خدا! من فردی را فرستاده بودم تا گوسفندی را خریداری کنند. صاحب گوسفند نبود، همسرش گوسفند را فرستاد. آن حضرت فرمودند: این طعام را به اسیران و زندانیان بدهید[1].

در مقابل شأن والای رسول اکرم , موضوع فرو برده نشدن یک طعام مشکوک، چنان امر مهم نیست؛ زیرا این مسأله برای پیروان آن حضرت هم به کثرت اتفاق می‌افتد.

بیداری آن حضرت در تمام شب بر اثر تناول خرمای صدقه

یک بار حضرت رسول ρ تمام شب را بیدار بودند و پهلو عوض می‌کردند. یکی از ازواج مطهرات عرض کرد: ای رسول خدا، امشب شما را خواب نمی‌آید؟ ایشان فرمودند: «آری، یک دانه خرما افتاده بود و من آن را برداشتم و خوردم تا ضایع نشود و حالا بیمناکم که مبادا از صدقه بوده باشد».

ظن غالب همین است که آن خرما از صدقه نبود، بلکه از هدایایی بود که برای ایشان می‌آوردند. ولی چون مال صدقه هم نزد ایشان می‌آوردند، این شبهه

---

(1)- ابوداود.

وجود داشت که از صدقه باشد و تمام شب را آن حضرت نخوابیدند. از این هراس که مبادا این از خرماهای صدقه بوده باشد، و در این صورت از مال صدقه خورده است. این است حال سرور کونین که تنها به خاطر یک شبهه محضی، پهلو عوض کرده و خواب‌شان نمی‌برد. حالا به حال پیروان و امت بنگریم که انواع مال حرام از قبیل رشوه، ربا، دزدی و غیره را با اطمینان خاطر می‌خورند و خم به ابرو هم نمی‌آورند و خود را با افتخار, از خادمان پیامبر اکرم ρ نیز به حساب می‌آورند.

استفراغ حضرت ابوبکرصدیقτ از غذای یک کاهن

حضرت ابوبکر τ غلامی داشت که مقداری مقرر از درآمد خود را به او تحویل می‌داد، یک بار مقداری غذا آورد و ایشان از آن لقمه‌ای خوردند، غلام اظهار داشت: شما همیشه سؤال می‌کردید که از چه طریقی این را به دست آورده‌ای ولی امروز سؤال نکردی. حضرت ابوبکرτ فرمود: امروز بر اثر شدت گرسنگی فرصت سؤال پیش نیامد و حالا بگو که از چه طریقی آن را به دست آورده‌ای. غلام گفت: در دوران جاهلیت گذرم بر قومی افتاد و بر آنان افسون و منتری خواندم (الفاظ افسون و جادوگری خواندم) آنها به من وعده‌ای دادند، امروز گذرم بر آنها افتاد و آنان مراسم ازدواجی داشتند. آنگاه این غذا را به عنوان همان اجرت به من دادند. حضرت ابوبکر τ فرمود: تو مرا هلاک و نابود کردی. سپس انگشت خود را در حلق فرو برد تا استفراغ کند ولی چون یک لقمه بیشتر نبود، نتوانست استفراغ کند. شخصی گفت: مقدار زیادی آب بخورید و سپس استفراغ کنید. پس ایشان کاسه‌ای بزرگ از آب خواست و نوشیدند تا این که استفراغ کردند و آن لقمه از شکم مبارک‌شان بیرون آمد. شخصی اظهار داشت: خداوند بر شما رحم کند، این همه مشقت را فقط برای یک لقمه تحمل نمودید؟ ایشان فرمود: اگر بیرون آمدن این لقمه از طریق جان دادنم میسر می‌شد، حتماً چنین می‌کردم. من از رسول خدا ρ شنیدم که فرمودند: «هر بدنی که با مال

حرام پرورش یابد، آتش برایش بهتر است». و من احساس خطر کردم که جزئی از بدنم مبادا با همان لقمه رشد کند[1].

وقایع متعددی از این قبیل از حضرت ابوبکر صدیقτ منقول است, که بر اثر شدت احتیاطی که در طبعشان وجود داشت، چنانچه اندک شبهه‌ای در غذایی که می‌خوردند، برایش پیش می‌آمد. فوراً استفراغ می‌کرد و آن غذا را از معده بیرون می‌آورد.

در صحیح بخاری داستانی دیگر مذکور است, که یکی از غلامان ایشان در زمان جاهلیت کهانت کرده بود، آنان به غلام در عوض آن, چیزی دادند و او آن را نزد حضرت ابوبکرτ آورد و به عنوان بدهی خود به وی داد. حضرت ابوبکرτ آن را خورد و پس از این که جریان برایش معلوم شد، آن را استفراغ نمود. لازم نیست که در این وقایع درآمد غلامها حرام قرار گیرد، بلکه هدف بیان, این است که سطح احتیاط حضرت ابوبکر صدیق τ در حدی بود که استفاده از این مال‌های مشکوک را گوارا نمی‌دانست.

استفراغ حضرت عمرτ از شیر شتر زکات

یک بار حضرت عمر τ مقداری شیر نوشید، مزه آن شیر در ذائقه ایشان عجیب آمد. از کسی که شیرها را آورده بود، پرسید: که این شیرها را از کجا آورده‌ای؟ وی اظهار داشت: شتران زکات در فلان جای می‌چریدند، من به آنجا رفتم و کسانی که در آنجا بودند این شیرها را به من دادند. حضرت عمرτ انگشت خویش را در حلق خود فرو برد و همه آنها را استفراغ کرد.

این حضرات همیشه در این فکر و اندیشه بودند که مال مشکوک در بدن قرار نگیرد و از آن تغذیه نکنند. چه جایی که مانند عصر و زمان ما، استفاده از اموال, رواج پیدا کند و شایع بود.

وقف احتیاطی حضرت ابوبکرصدیقτ یک باغ را

ابن سیرین: می‌گوید: هنگامی که حضرت ابوبکر صدیق نزدیک وفات قرار

(1)- منتخب کنز العمال.

گرفت، خطاب به حضرت عایشه فرمود: دلم نمی‌خواست از بیت المال چیزی بگیرم، ولی عمر قبول نکرد و عذر آورد که بر اثر مشغول شدن شما به تجارت، در انجام کارهای مسلمانان خلل پیدا می‌شود، و بنده هم ناچار قبول کردم. لذا حالا فلان باغ من در عوض آنچه گرفته‌ام, به بیت المال داده شود. وقتی وفات نمود، حضرت عایشه فردی را نزد حضرت عمر فرستاد و طبق وصیت پدر بزرگوار، آن باغ را تحویل داد. حضرت عمر اظهار داشت: خداوند بر پدر شما رحم کند، او تصمیم گرفته بود تا به کسی فرصت انتقاد ندهد.

جای تدبر و اندیشه است که اولاً بیندیشیم آن مقداری که ایشان از بیت المال می‌گرفت چقدر بود. وانگهی آن هم بر اثر اصرار جمعی از صاحب‌نظران و بزرگان صحابه و در جهت منافع مسلمین بود، و احتیاط هم به حدی بود که یک بار همسر ایشان با مشکلات فراوان، مقداری پس‌انداز کرده بود تا بتواند یک بار هم که شده غذای مطلوبی بخورند. وقتی حضرت ابوبکر τ مطلع شد, آنها را به صندوق بیت المال واریز کرد و همان مقدار از حقوق خویش را کسر نمود، و در آخر هم عوض آن مقداری را که گرفته بود، به بیت المال برگرداند.

خشک‌کردن نوشته با خاک خانه اجاره‌ای

علی بن معبد/ یکی از محدثین است، او می‌گوید: در خانهٔ اجاره‌ای سکونت داشتم. یک بار مطلبی نوشتم و برای خشک‌کردن جوهر آن، نیاز به مقدار اندکی خاک پیدا شد، دیوار خانه گلی بود. خواستم از آن، مقداری خاک بخراشم و بر جوهرها بریزم. ولی ناگهان این اندیشه در دلم پیدا شد که این خانه، اجاره‌ای است (و برای سکونت داده شده نه برای این که از خاک آن هم استفاده شود) اما این تصور پیش آمد که برداشتن این مقدار خاک اندک, اشکالی ندارد، سپس خاک برداشتم و استفاده کردم. شب در خواب دیدم که شخصی ایستاده است و می‌گوید: فردا روز قیامت معلوم می‌شود که این مقدار خاک، معمولی است یا خیر؟

مفهوم این جمله که فردا معلوم می‌شود، ظاهراً این است که مراتب تقوا مختلف است، رتبهٔ عالی آن این بود که از آن احتراز می‌شد. گرچه عرفاً یک امر ساده و معمولی به حساب می‌آید[۱].

گذر حضرت علی τ بر یک قبر

کمیل می‌گوید: یک بار با حضرت علی τ به جایی می‌رفتیم، وقتی از شهر بیرون شدیم، به قبرستانی رسیدیم. حضرت علی τ خطاب به اهل قبور چنین فرمود: ای اهل قبور! ای کسانی که در قبرهای خود پوسیده اید! ای کسانی که در تنهایی و وحشت قرار دارید! آیا می‌دانید چه خبر است؟ خبر ما این است: که بعد از شما اموال شما تقسیم شدند، فرزندان شما یتیم شدند، زنان شما شوهر گرفتند. این است خبرها و حالا شما هم از اخبار خود چیزی بگویید. سپس به سوی من متوجه شد و فرمود: ای کمیل! اگر این‌ها اجازه سخن گفتن می‌داشتند و می‌توانستند سخن بگویند، در پاسخ من چنین می‌گفتند: بهترین توشه تقوا است. آنگاه شروع به گریه کرد و فرمود: ای کمیل! قبر صندوق عمل است و حقیقت هنگام مرگ معلوم می‌شود[۲].

یعنی آدمی هر عملی انجام می‌دهد چه خوب و چه بد در صندوق قبر او قرار می‌گیرند و در آن محفوظ می‌مانند. در احادیث متعددی این موضوع وارد شده که اعمال نیک در قبر به صورت انسان زیبایی درمی‌آیند و میت را تسلی‌خاطر می‌دهند و مونس او قرار می‌گیرند و اعمال بد به صورت انسان بدشکل و بدقیافه و متعفنی درمی‌آیند که از بوی بد آن، صاحب قبر بیشتر اذیت می‌شود.

در حدیثی مذکور است که «سه چیز از آدمی تا قبر او را همراهی می‌کنند، مال او (همچنان که عرف اعراب بود) خویشاوندان او و اعمال او». او را به خاک سپرده و برمی‌گردند ولی عمل همراه او باقی می‌ماند. یک بار پیامبر اکرم ρ خطاب به صحابه فرمود: آیا می‌دانید که مثال شما و مثال اهل و عیال و مال و اعمال شما چگونه است؟ صحابه عرض کردند: خیر، آنگاه آن حضرت فرمودند:

1- إحیاءالعلوم.

(2)- منتخب کنز العمال.

مثال آن مانند این است, که شخصی سه برادر داشته باشد و در شرف مرگ قرار گیرد. آنگاه یکی از برادران را نزد خود می‌طلبد و می‌گوید: برادرم! آیا می‌دانی بر من چه می‌گذرد؟ آیا می‌توانی مرا یاری و کمک کنی؟ او در جواب می‌گوید: آری، از تو پرستاری می‌کنم، و تو را معالجه و درمان می‌کنم و هرکاری از دست من برآید برایت انجام می‌دهم. و هرگاه تو وفات کنی تو را غسل می‌دهم و کفن می‌کنم و پس از تشییع جنازه به خاک می‌سپارم و پس از مرگ همیشه ذکر خیر تو را بیان می‌کنم. آن حضرت فرمودند: اهل و عیال مانند این برادر هستند، هنگامی که از برادر دوم سؤال می‌کند، او می‌گوید: ارتباط من و تو فقط وابسته به زندگی تو است و هرگاه تو بمیری من به جایی دیگر می‌روم و این برادر مال است. سپس وقتی از برادر سوم سؤال می‌کند، او می‌گوید: من در قبر یار و غمخوار تو خواهم بود و در جای تنهایی مونس تو هستم. وقتی حساب و کتاب تو نزدیک شود، در کفه نیکی‌ها قرار گرفته آن کفه را سنگین می‌کنم، این برادر عمل آدمی است. آنگاه خطاب به یاران فرمودند: حالا بگویید کدام یک از این برادران بیشتر برای آدمی کارساز است و به درد او می‌خورد؟ صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! همین برادر بیشتر به درد می‌خورد، دو برادر اولی که فایده‌ای نمی‌رسانند[1].

خوردن مال حرام باعث قبول نشدن دعا

پیامبر اکرم ρ فرمودند: خداوند متعال پاک است و مال پاک را می‌پذیرد، و به مسلمانان همان چیزی را دستور داده که به پیامبران خود دستور داده است، چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿ ﴾

(المؤمنون: 51). «ای پیامبران! از چیزهای پاکیزه بخورید و عمل نیک انجام دهید، به درستی که من بر آنچه عمل می‌کنید آگاهم». در جایی دیگر می‌فرماید:

(1)- منتخب کنز العمال.

﴿ ﴾ (البقرة:172). «ای آنانی که ایمان آورده اید! از چیزهای پاکی که به شما رزق داده‌ایم بخورید». آنگاه پیامبر اکرم ρ از شخصی یاد کردند که با موهای ژولیده و لباس‌های چرکین و غبارآلود، سفرهای طولانی کرده و هردو دست را به سوی آسمان دراز می‌کند و (با زاری و خشوع اظهار می‌دارد) ای الله، ای الله (و دعا می‌کند) در حالی که طعامش از حرام است، نوشیدنی او از حرام است، لباسش از حرام است و همیشه حرام خورده است؛ پس چگونه دعایش قبول می‌شود؟[1].

مردم همیشه در این فکر و اندیشه قرار دارند که چرا دعاهای مسلمانان کمتر مورد قبول قرار می‌گیرد، ولی با توجه به این حدیث, علت قبول نشدن دعا واضح و آشکار است. گرچه گاهی خداوند متعال با فضل و کرم خود، دعای کافر را نیز قبول می‌فرماید، لیکن دعای اصلی، دعای متقیان و پرهیزکاران است. لذا کسانی که علاقه‌مند به قبولی دعای خویش هستند، باید از مال حرام دوری کنند، و چه کسی است که خواهان قبولی دعای خویش نباشد.

منع حضرت عمرτ، همسر خود را از وزن مشک

یک بار به محضر حضرت عمر τ مشک, از بحرین آورده شد، ایشان فرمود: یکی این‌ها را وزن کند و میان مسلمانان تقسیم نماید. حضرت عاتکه ل همسر ایشان عرض کرد: من وزن می‌کنم. حضرت عمرτ سکوت اختیار کرد، پس از لحظه‌ای دوباره فرمود: یکی این‌ها را وزن و میان مسلمانان تقسیم نماید. دوباره همسرش همین را گفت و ایشان سکوت کرد، بار سوم فرمود: من این را نمی‌پسندم که تو با دستان خود آنها را در کفه ترازو قرار دهی و سپس دستان خود را بر بدن خود بمالی، زیرا بویی از آنها بر بدن شما باقی می‌ماند و این یک حق اضافی است که من از آن بهره‌مند شده‌ام.

---

(1)- جمع الفوائد.

این کمال احتیاط و دوری از محل تهمت بود، و گرنه هرکس آنها را وزن می‌کرد، بر دستان وی بوی از آنها باقی می‌ماند که در جواز آن هیچ شک و تردیدی نبود. با وجود این، حضرت عمر τ نپسندید که همسرش این کار را بکند. یک بار در محضر حضرت عمر بن عبدالعزیز: که او را عمر ثانی می‌گویند، مشک وزن می‌شد؛ ایشان دست, روی بینی خود گذاشت تا بوی مشک به مشام وی نرسد و فرمود: فایدهٔ مشک بوی خوش آن است[۱].

این است کمال احتیاط صحابه و تابعین و اسلاف و بزرگان ما, در امور دین.

اقدام عمر بن عبدالعزیز: در عزل یک حاکم

حضرت عمر بن عبدالعزیز: شخصی را به عنوان حاکم یک منطقه منصوب کرد. یکی اظهار داشت: این آقا در زمان حجاج بن یوسف نیز از سوی وی حاکم بود، عمر بن عبدالعزیز او را عزل کرد. آن شخص اظهار داشت: من در دوران حجاج بن یوسف, زمان اندکی حاکم تعیین شده بودم. عمر بن عبدالعزیز: فرمود: برای بدن شما همین قدر کافی است که تو با وی یک روز و یا حتی کمتر از آن همراه بوده باشی[۲].

منظور این است که همنشینی تأثیر دارد، هرکس با اهل تقوا همنشین باشد، بطور غیر مستقیم، تحت تأثیر تقوای آنان قرار می‌گیرد و هرکس با بدان همنشین باشد، تحت تأثیر و فسق و بدی آنان قرار می‌گیرد. انسان‌ها به جای خود، همراهی با حیوانات هم بر آدمی اثر می‌کند. رسول اکرم ρ فرمودند: فخرفروشی و بزرگ‌منشی در اهل شتر و اسب, و مسکینی و فروتنی در اهل گوسفند وجود دارد[۳]. و در جایی دیگر فرموده اند: همنشینی با نیکان مانند این است که اگر کسی نزد عطار و مشک‌فروش بنشیند، اگر عطر و مشکی به وی نرسد حداقل از بوی آن مستفید می‌شود و همنشینی با بدان مانند این است که کسی در کنار آتش

(1)- احیاء العلوم.

(2)- احیاء العلوم.

(3)- صحیح بخاری.

بنشیند و اگر اخگری به وی اصابت نکند، حداقل دود آن حتماً به مشامش می‌رسد[1].

(1)- جمع الفوائد.

بخش پنجم

شوق نماز و خشوع در آن

شوق نماز و خشوع در آن

نماز مهمترین عبادت‌هاست، روز قیامت بعد از ایمان اولین سؤال از نماز می‌شود. از فرموده‌های رسول اکرم است که «فرق میان کفر و اسلام، نماز است». علاوه بر این، فرمایشات زیادی از آن حضرتρ در این باره وارد شده که در رساله دیگر بنده مذکورند[1].

نمازهای نفلی وسیله قرب الهی

الله تعالی درحدیث قدسی می‌فرمایند: «هرکس با یکی از دوستان من دشمنی ورزد، به او اعلام جنگ می‌کنم و هیچ کس قرب و نزدیکی مرا حاصل نمی‌کند مگر با آنچه که بر وی فرض گردانده‌ام. یعنی ادای فرایض، بزرگترین وسیله نزدیکی با من است، و بر اثر خواندن نمازهای نفلی، آدمی به من نزدیک می‌شود تا این که او را محبوب خود قرار می‌دهم پس آنگاه گوش او می‌شوم که به وسیله آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که به وسیله آن می‌بیند و دست او می‌شوم که به وسیله آن چیزها را می‌گیرد و پاهای او می‌شوم که به وسیله آنها راه می‌رود. اگر از من چیزی بخواهد به او می‌دهم و اگر از چیزی به من پناهنده شود، او را پناه می‌دهم»[2].

منظور از این که چشم و گوش او می‌شوم این است که دیدن او، شنیدن او و راه رفتن او همه پیرو رضای من می‌شوند و هیچ کاری را بر خلاف خشنودی من انجام نمی‌دهد. چقدر سعادتمندند آنانی که بعد از ادای نمازهای فرضی، نمازهای نفلی زیادی می‌خوانند و این بهره را می‌برند، خداوند با فضل و کرم خود به من و دوستانم چنین توفیقی را نصیب گرداند.

نمازخواندن تمام شب رسول اکرم ρ

شخصی از حضرت عایشهلپرسید: عجیب‌ترین چیزی را که از رسول اکرم ρ مشاهده نموده اید، بیان دارید. ایشان فرمود: کدام عمل آن حضرت عجیب نبود،

---

(1)- این رساله به نام فضایل نماز است.

(2)- جمع الفوائد.

هرکار ایشان عجیب بود. یک بار شب آمدند و بر بستر در کنار من دراز کشدند، پس از لحظه‌ای فرمودند: بگذار تا پروردگارم را عبادت کنم. آنگاه برای نماز ایستادند و شروع به گریه کردند، به طوری که اشک بر سینه مبارک‌شان می‌ریخت. سپس رکوع کردند و در آن حال نیز بسیار گریه کردند. سپس سجده کردند و در سجده نیز گریه کردند، آنگاه سر از سجده برداشتند و به گریه ادامه دادند. (این حال ادامه داشت) تا این که حضرت بلال آمد و برای نماز صبح آذان گفت. من اظهار داشتم: ای رسول خدا! شما ا اینقدر گریه کردید، حال آنکه شما معصوم هستید، و خداوند وعده مغفرت تمام گناهان گذشته و آینده‌تان را داده است (اگر فرضاً گناهی هم داشته باشید) ایشان فرمودند: آیا بنده سپاسگزاری نباشم؟ آنگاه فرمودند: چرا چنین نکنم در حالی که امروز بر من این آیه‌ها نازل شده اند: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ (آل عمران: 190 - 191و192). «همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و گردش شب و روز، نشانه‌هایی برای خردمندان وجود دارد. کسانی که ایستاده و نشسته و یا در حالی که بر پهلوها آرمیده‌اند، الله را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند (و می‌گویند:) پروردگارا! این را بیهوده نیافریده‌ای؛ تو پاکی. پس ما را از عذاب دوزخ محافظت بفرما. پروردگارا! هر که را واردِ دوزخ کنی، به راستی رسوایش نموده‌ای؛ و ستمگران هیچ یاوری نخواهند داشت».

از روایات مختلف ثابت است که پیامبر اکرم ρ شب‌ها به قدری نماز طولانی می‌خواندند که پاهای مبارک‌شان ورم می‌کرد. مردم اظهار داشتند: ای رسول خدا! چرا اینقدر خود را در مشقت و زحمت قرار می‌دهید حال آن که خداوند شما را مورد مغفرت قرار داده است. ایشان فرمودند: آیا بنده‌ای سپاسگزار نباشم[1].

خواندن آن حضرتρ شش جزء را در چهار رکعت

حضرت عوفτ می‌گوید: یک بار با آن حضرت ρ همراه بودم، ایشان وضو گرفتند، مسواک زدند و نماز را شروع کردند، من هم با ایشان در نماز شریک شدم. آن حضرتρ سوره بقره را در یک رکعت خواند و هنگام خواندن آیه رحمت، تا دیر, در آنجا توقف نموده و دعای طلب رحمت کردند، و هنگام خواندن آیه عذاب تا دیر توقف نموده و از عذاب پناه خواستند. وقتی سوره ختم شد، به رکوع رفتند و رکوع را به مقدار قرائت طولانی کردند و در رکوع این دعا را خواندند: «**سبحان ذي الجبروت والملكوت والعظمة**». آنگاه به سجده رفتند و سجده را به اندازه رکوع طولانی کردند. در رکعت دوم، سورهٔ آل عمران را خواندند و همچنین دو رکعت آخر، دو سوره بعدی را خواندند. بطوری که در چهار رکعت، شش جزء و اندی را تلاوت نمودند. این نماز به گونه‌ای خوانده شد که بر هر آیه رحمت و هر آیه عذاب، آن حضرت توقف نموده و دعا می‌کردند. حضرت حذیفه τ نیز داستان نمازخواندن خود را با رسول اکرم ρ چنین بیان می‌کند: یک بار با آن حضرت چهار رکعت نماز خواندم و آن حضرت در چهار رکعت, چهار سوره از بقره تا پایان مائده تلاوت کردند.

این چهار سوره، شش جزء و یک چهارم جزء هستند که آن حضرت در چهار رکعت تلاوت کردند، و عادت آن حضرتρ چنین بود: که قرآن کریم را با تجوید و ترتیل تلاوت می‌کردند، چنانکه در اکثر احادیث مذکور است. نیز در آیات عذاب و رحمت توقف و دعا می‌کردند و رکوع را هم به همان اندازه طولانی می‌کردند. از این به خوبی معلوم می‌شود که چقدر وقت در خواندن این

(1)- صحیح بخاری.

چهار رکعت صرف می‌شده است. بعضی اوقات رسول اکرم ρ در یک رکعت سه سوره: بقره، آل عمران و مائده را می‌خواندند که تقریباً حدود پنج جزء است. و این امر زمانی مقدور است که در نماز، سکون و آرامش برای آدمی حاصل شود، پیامبر اکرم ρ می‌فرمایند:« خنکی چشمان من در نماز است».

چگونگی نماز بعضی از بزرگان صحابه‌ش

مجاهد:، چگونگی حال نماز حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عبدالله بن زبیر ψ را چنین بیان می‌کند: هنگامی که آنان برای نماز می‌ایستادند، چنان به نظر می‌رسید که گویا ستون‌هایی بر زمین کوبیده شده است[1]. یعنی آرام و بی‌حرکت و محو در نماز بودند.

علما نوشته اند که حضرت عبدالله بن زبیرب از حضرت ابوبکر صدیق τ اینگونه نمازخواندن را آموخته بود، و ایشان از پیامبر اکرم ρ یاد گرفته بود.

ثابت: می‌گوید: عبدالله بن زبیر طوری نماز می‌خواند که گویا چوبی در زمین نصب شده است. شخصی اظهار می‌دارد: هنگامی که ابن زبیر سجده می‌کرد چنان سجده‌اش طولانی و آرام بود که پرندگان می‌آمدند و بر پشت وی می‌نشستند. بعضی اوقات به قدری رکوع را طولانی می‌کرد که تمام شب در رکوع سپری می‌شد. یک بار در حالی که با دشمن می‌جنگید مشغول نماز بود، گلوله‌ای از سوی دشمن به دیوار مسجد اصابت کرد و مقداری از دیوار را از بین برد و از نزدیک حلق و موی محاسن وی گذر کرد، ولی هیچگونه اضطرابی در وی به وجود نیامد و رکوع و سجده را هم مختصر نمود. یک بار نماز می‌خواند فرزند وی هاشم در کنار وی خوابیده بود؛ ناگهان از سقف خانه، ماری بر روی کودک افتاد؛ کودک شروع به چیغ و فریاد نمود. اهل خانه با سر و صدا جمع شدند و مار را کشتند، ابن زبیر با کمال اطمینان به نمازش ادامه داد. وقتی نماز را به پایان رساند، اظهار داشت: سر و صدایی به گوش می‌رسید، چه بود؟ همسرش گفت: خداوند بر شما رحم کند نزدیک بود که کودک از بین برود ولی تو را

(1)- تاریخ الخلفاء.

خبری نیست. ابن زبیر فرمود: اگر من در نماز به سویی دیگر توجه می‌کردم پس نماز کجا باقی می‌ماند.

هنگامی که حضرت عمر τ مورد حمله قرار گرفت و ضربت خورد, خون از محل زخم جریان داشت و گاهی بی‌هوش می‌شد. ولی با همان حال، چون وقتی نماز فرا می‌رسید، نماز را ادا می‌کرد و می‌فرمود: «کسی که نماز را ترک کند هیچ سهمی در اسلام ندارد». حضرت عثمان τ در تمام شب بیدار می‌ماند و در یک رکعت تمام قرآن را ختم می‌کرد[1].

معمول حضرت علی τ چنین بود که هرگاه وقت نماز فرا می‌رسید، لرزه بر بدنش مستولی و چهره‌اش زرد می‌شد. شخصی پرسید: چرا این حال بر شما می‌آید؟ وی اظهار داشت: وقت آن امانت فرا رسیده است که خداوند متعال بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها فرود آورد و آنها از تحمل آن عاجز و ناتوان شدند و من آن را تحمل نمودم. شخصی از خلف بن ایوب: پرسید: مگس‌ها شما را در نماز اذیت نمی‌کنند؟ وی گفت: افراد فاسق و فاسد، از دست حکومت شلاق می‌خورند و اصلاً تکانی نمی‌خورند و بر این تحمل خود، فخر می‌کنند و می‌گویند: اینقدر شلاق خوردیم ولی هیچ حرکت و تکانی نخوردیم. من به بارگاه خداوند متعال می‌ایستم و از دست یک مگس مضطرب و آشفته شوم؟!

هنگامی که مسلم بن یسار: برای نماز آماده می‌شد به اهل خانه خود می‌گفت: شما حرف بزنید و صحبت کنید، زیرا من اصلاً متوجه صحبت‌های شما نمی‌شوم. یک بار در مسجد جامع بصره نماز می‌خواند که ناگهان قسمتی از مسجد فرو ریخت، مردم با سرو صدا از مسجد بیرون رفتند و غوغایی به پا شد ولی او اصلاً متوجه چیزی نشد.

شخصی از حاتم اصم: در باره نماز وی پرسید، وی اظهار داشت:« هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسد، وضو می‌گیرم و به جایی می‌روم که باید در آنجا نماز بخوانم. لحظه‌ای می‌نشینم تا این که در تمام بدنم سکون و آرامش پیدا می‌شود. آنگاه برای نماز می‌ایستم، به گونه‌ای که بیت الله را در مقابل خود تصور می‌کنم

(1)- منتخب کنزالعمال.

و پل صراط را زیر پاهایم، بهشت را سمت راست و دوزخ را سمت چپ و فرشتگان مرگ را پشت سر خود تصور می‌کنم و چنین می‌پندارم که این آخرین نماز است و انگهی با خشوع و خضوع کامل نماز می‌خوانم و سرانجام در میان بیم و امید قرار می‌گیرم و بیمناک می‌شوم که معلوم نیست این نماز قبول شده یا خیر؟».

نگهبانی دو نفر از مهاجرین و انصار در نماز

پیامبر اکرم ρ از غزوه‌ای برمی‌گشتند، در میان راه شب فرا رسید و چادر زدند؛ آنگاه فرمودند: امشب چه کسانی برای نگهبانی آمادگی دارند؟ حضرت عمار بن یاسر از مهاجرین و حضرت عباد بن بشر از انصار عرض کردند: ما حاضریم ای رسول خدا! آن حضرتρ آنان را به نقطه‌ای از کوه که احتمال حمله دشمن از آنجا می‌رفت، راهنمایی کردند و فرمودند: به آنجا بروید و نگهبانی بدهید.

هردو به آنجا رفتند، وقتی در آنجا مستقر شدند، انصاری به مهاجر گفت: شب را به دو قسمت تقسیم کنیم، در یک قسمت شما بخوابید و من بیدار می‌مانم و در قسمت دیگر من می‌خوابم و شما بیدار بمانید؛ زیرا در بیدارماندن ما هردو نفر، این خطر وجود دارد که خواب بر ما غلبه کند و به خواب برویم و چنانچه خطری متوجه شد یکدیگر را بیدار کنیم. در قسمت اول شب، انصاری بیدار ماند و مهاجر خوابید، انصاری مشغول نماز شد. شخصی از جانب دشمن آمد و دید که شخصی ایستاده به نظر می‌رسد، او از همانجا تیراندازی کرد. وقتی هیچ حرکت و عکس العملی مشاهده نکرد، تیر دوم و سوم را رها کرد و هرسه تیر به وی اصابت کرده در بدنش فرو رفتند و او آنها را با دست از بدن خود خارج می‌کرد. وقتی با اطمینان و آرامش، رکوع و سجده نمود و نماز را به پایان رساند، رفیقش را از خواب بیدار کرد.

وقتی دشمن متوجه شد که آنها دو نفر هستند، از ترس فرار کرد. مهاجر دید که از سه جای بدن رفیقش خون جاری است، آنگاه خطاب به وی گفت: سبحان الله! چرا همان لحظه اول, مرا بیدار نکردی؟ انصاری گفت: قرائت سوره کهف را در نماز شروع کرده بودم و دلم نمی‌خواست که قبل از ختم آن به رکوع بروم. و

سرانجام بر اثر این خوف و اندیشه که مبادا بر اثر اصابت تیرهای بیشتر جان بدهم و در وظیفه نگهبانی که آن حضرتρ به من سپرده اند، کوتاهی کرده باشم. از این جهت نماز را به پایان رساندم و اگر این اندیشه برایم وجود نمی‌داشت، حاضر بودم بمیرم ولی قبل از ختم سوره رکوع نکنم[1].

این بود نماز آن حضرات که چندین تیر در نماز به آنها اصابت کرد و بدن‌شان خون‌آلود گردید ولی نماز را ترک نکردند. حال نماز خود را ببینیم که اگر مگسی ما را بگزد، از نماز فراموش می‌شویم. زنبور که جای خود دارد. در این‌جا یک مسأله فقهی مورد اختلاف است و آن این که از جاری‌شدن خون از نظر امام ابوحنیفه: وضو می‌شکند و از نظر امام شافعی: نمی‌شکند و ممکن است که مذهب آن صحابیτ همین بوده باشد و یا این که تا آن موقع این مسأله برایش معلوم نبود و یا چنین حکمی نازل نشده بود.

ابوطلحهτ و وقف باغ

یک بار حضرت ابوطلحهτ در باغ خود نماز می‌خواند، پرنده‌ای پرواز کرد و به علت تراکم درختان، راه خروج نیافت و پرپر زنان به این سو و آن سو می‌رفت و راه خروجی را جستجو می‌کرد. نگاه ابوطلحهτ بر آن افتاد و فکرش به آن مشغول شد، ناگهان به فکر افتاد که در نماز قرار دارد، ولی متوجه نشد که رکعت چندم را خوانده است و دچار سهو گردید، پس از فارغ شدن از نماز مضطرب و پریشان شد که همین باغ باعث شده ,که در نماز سهو برایش پیش آید. به محضر رسول اکرم ρ حضور یافت و داستان را بیان کرد. آنگاه اظهار داشت: همین باغ سبب این مصیبت برایم شده لذا من آن را در راه خدا صدقه می‌کنم، هرکجا که شما صلاح می‌دانید مصرف کنید.

همچنین داستانی دیگر از این قبیل در زمان خلافت حضرت عثمانτ پیش آمد. یکی از انصار در باغ خود نماز می‌خواند، فصل برداشت محصول خرما بود. خوشه‌های خرما بر درخت آویزان بودند و منظره جالب و عجیبی در معرض دید او قرار گرفت. در نتیجه، در نماز سهو پیش آمد و ندانست که چند رکعت نماز

(1)- بیهقی، ابوداود.

گزارده است؛ از این قضیه بسیار ناراحت و اندوهگین شد و تصمیم گرفت تا آن باغ را صدقه کند. به محضر حضرت عثمانτ رسید و اظهار داشت: می‌خواهم این باغ را در راه خدا صدقه کنم و شما هرکجا صلاح می‌دانید آن را مصرف نمایید. چنانکه حضرت عثمانτ آن را به مبلغ پنجاه هزار درهم فروخت و بهای آن را صرف کارهای دینی کرد[1].

این است غیرت ایمان که به لحاظ یک مشغولیت فکری در نماز، باغی را که پنجاه هزار درهم ارزش داشت در راه خدا صدقه کرد. حضرت شاه ولی الله دهلوی/ در کتاب خود به نام «قول جمیل» عارفان را به چند دسته تقسیم نموده و فرموده است: این است، مسأله مقدم قرار دادن طاعت الله و به سوی دیگر چیزها توجه نکردن و صحابه را بر این غیرت آمد, که چرا در حال عبادت الله توجه‌شان به چیزی دیگر معطوف شد؟

خودداری عبدالله بن عباسب از جراحی چشم

چشم حضرت عبدالله بن عباسب آب مروارید گرفته بود، طبیبی به محضر ایشان آمد و اظهار داشت: آمده‌ام تا چشم شما را جراحی و معالجه کنم ولی تا مدت پنج روز باید احتیاط کرده و به جای سجده بر زمین، بر چوبی که از زمین مقداری ارتفاع داشته باشد، سجده کنید. ابن عباس اظهار داشت: هرگز چنین نخواهم کرد. از پیامبر اکرم ρ شنیده‌ام که فرمودند: «هرکس عمداً یک نماز را ترک کند، در حالی به بارگاه خداوند متعال حاضر می‌شود که خداوندی از وی ناخشنود است»[2].

گرچه شرعاً در حال عذر اینگونه نماز خواندن اشکالی ندارد و این روش نماز، در و عید و تهدید ترک نماز داخل نیست، ولی صحابه کرام -رضوان الله علیهم اجمعین ـ به خاطر عشق و علاقه شدیدی که به نماز داشتند و اهمیت زیادی که برای فرموده‌های پیامبر اکرم ρ قایل بودند، چنانکه حضرت ابن عباسب حاضر نشد، به جراحی و مداوای چشم رضایت دهد و نمازهایش را

(1)- موطا امام مالک.

(2)- در منثور.

آنگونه ادا کند؛ زیرا آنان تمام دنیا را حاضر بودند فدای یک نماز کنند. امروز با بی‌شرمی تمام، افرادی یافت می‌شوند که به این حضرات ش اسائه ادب و جسارت می‌کنند. فردا هنگامی که به میدان حشر قدم بگذاریم معلوم می‌شود که آنان چه کسانی بودند و ما چه رفتاری با آنان داشته‌ایم.

بستن مغازه‌ها

یک بار حضرت عبدالله بن عمرب به بازار رفته بود، وقت نماز و اقامه جماعت فرا رسید دید که همه مردم مغازه‌های خود را بستند و به سوی مسجد رفتند. ابن عمرب می‌گوید: در باره همین مردم این آیه شریفه نازل گردید: ﴿ ﴾ (سوره نور، آیهٔ 37). «مردانی که تجارت و داد وستد، آنان را از یاد الله وبرپا داشتن نماز و پرداخت زکات بازنمی‌دارد و از روزی بیم دارند که دل‌ها و دیده‌ها در آن مضطرب می‌شوند».

مفهوم آیه چنین است که در این مساجد کسانی هستند که صبح و شام به یاد الله مشغول اند و با یاد الله، علی الخصوص با نماز و ادای زکات چنان اشتغال دارند که آنان را خرید و فروش در غفلت نمی‌اندازد و از چنان روزی بیم و هراس دارند که بسیاری از دل‌ها و بسیاری از چشمها از جای خود تکان می‌خورند و بی‌جا می‌شوند[1].

حضرت ابن عباس‌ب‌می‌فرماید: آنها به معامله و خرید و فروش مشغول می‌شدند، لکن هنگامی که صدای اذان را می‌شنیدند، همه چیز را رها و به سوی مسجد حرکت می‌کردند. در جایی دیگر می‌فرماید: به خدا سوگند! این آقایان تاجر بودند ولی تجارت, آنان را از یاد و ذکر الهی مانع نمی‌شد. یک بار حضرت عبدالله بن مسعود τ به بازار رفته بود که اذان گفته شد، او دید که مردم وسایل

(1)- ماخوذ از بیان القرآن.

خود را ترک کردند و به سوی نماز حرکت نمودند. ابن مسعودτ می‌فرماید: این‌ها کسانی هستند که خداوند در مورد آنان فرموده است: ﴿ ﴾ (النور: 37). «مردانی که تجارت وداد وستد, آنان را ازیاد خدا باز نمی دارد».

در حدیثی آن حضرت ρ فرمودند: «روز قیامت خداوند متعال تمام مردم را در یک جای گرد می‌آورد و می‌فرماید: کجایند کسانی که در حال شادی و مشکلات در هرحال، حمد و ثنای الله را بیان می‌کردند؟ آنگاه گروه کوچکی برخواسته و بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. سپس اعلام می‌شود: کجایند آنانی که شب‌ها از بسترهای‌شان فاصله می‌گرفتند و پروردگار خود را با خوف و شوق یاد می‌کردند؟ آنگاه گروه کوچک دیگری برخواسته و بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. بار سوم اعلام می‌شود: کجایند آن‌هایی که تجارت و معامله، آنان را از ذکر و یاد الله باز نمی‌داشت؟ گروه کوچک سومی برخواسته و بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. پس از آن، حساب و کتاب بقیه مردم آغاز می‌شود»[1].

شهادت حضرات زید، عاصم و خبیبψ

عزیزان و خویشاوندان کافرانی که در جنگ احد کشته شده بودند، شدیداً در صدد گرفتن انتقام از مسلمانان بودند. سلافه که دو فرزندش را در جنگ احد از دست داده بود، نذر کرده بود که چنانچه به عاصمτ (کسی که فرزندانش را کشته بود) دسترسی پیدا کند، در کاسه سرش شراب بنوشد. بر همین اساس اعلام کرد که هرکس سر عاصم را برایش بیاورد یکصد شتر جایزه خواهد داشت. اعلام این جایزه، سفیان بن خالد را تحریک نمود تا در صدد آوردن سر عاصمτ برآید. چنانکه چند نفر از افراد قبیله «عضل» و «قاره» را به مدینه منوره فرستاد، آنان به مدینه رفته اظهار ایمان و اسلام کردند و به منظور تعلیم و تبلیغ احکام

(1)- در منثور.

اسلام، از آن حضرتρ درخواست اعزام چند نفر مبلغ علی الخصوص حضرت عاصمτ را نمودند، و گفتند: حضرت عاصم واعظ و سخنران خوبی است.

آن حضرت ρ ده نفر و در بعضی از روایات شش نفر را با آنان فرستاد. عاصمτ نیز در میان آنان بود، در میان راه با دویست نفر از دشمنان که یکصد تیرانداز معروف بین آنان بود، مواجه شدند. این افراد با هماهنگی کسانی که اظهار اسلام کرده و با حیله و نیرنگ، از آن حضرتρ درخواست اعزام مبلغ کرده بودند، آمده بودند.

در بعضی از روایات مذکور است که پیامبر اکرم ρ عاصم و یارانش را به منظور تجسس و کسب خبر از اهل مکه, فرستاده بودند و در میان راه با دویست نفر از جنگجویان قبیله بنی لحیان مواجه شدند. این گروه ده یا شش نفره وقتی این حال را دیدند به یک کوه به نام «فدفد» پناه بردند. کفار به آنان گفتند: ما قصد نداریم خون شما را بریزیم، فقط می‌خواهیم از اهل مکه در مقابل شما مقداری مال بگیریم. شما با ما بیایید ما شما را به قتل نخواهیم رساند ولی آنان گفتند: ما به عهد و وعده کفار اطمینان نداریم و با تیر شروع به مقابله با آنان کردند. وقتی تیرها به پایان رسید، با نیزه‌ها به مقابله پرداختند. حضرت عاصمτ خطاب به یاران گفت: شما را فریب داده اند ولی جای ترس و بیمی نیست، شهادت را برای خود غنیمت بدانید، محبوب شما با شما همراه است، و حوران بهشتی به انتظار شما نشسته اند. آنگاه به قهر و غضب تمام به مقابله پرداخت، بطوری که نیزه‌اش شکست، با شمشیر حمله نمود. تعداد جنگجویان کفار زیاد بود و عاصمτ، سرانجام به درجهٔ رفیع شهادت نایل شد و در لحظات آخر دعا کرد: پروردگارا! پیامبرت را از حال ما آگاه بگردان. چنانکه این دعا قبول شد و پیامبر اکرم ρ در همان موقع از جریان آنها مطلع شد. عاصمτ قبلاً شنیده بود که سلافه نذر کرده که در کاسه سرش شراب خواهد نوشید، لذا هنگام شهادت دعا کرد که: پروردگارا! سرم در راه تو قطع می‌شود و تو از آن حفاظت کن. این دعا نیز پذیرفته شد و پس از شهادت، وقتی کفار خواستند سرش را از تن جدا کنند، خداوند متعال انبوهی از زنبوران عسل را برای محافظت فرستاد و در بعضی از روایات انبوهی از زنبوران را فرستاد. کفار که این صحنه را دیدند، گفتند: چون

شب فرا رسد، این‌ها می‌روند آنگاه سرش را قطع خواهیم کرد. وقتی شب فرا رسید، خداوند متعال باران را فرستاد و سیل آمد و جسد او را با خود برد. بدین طریق، سه و یا هفت نفر شهید شدند و سه نفر باقی ماندند. حضرت خبیب، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق ψ. کفار با این سه نفر عهد و وعده کردند که شما از بالای کوه پایین بیایید ما با شما کاری نداریم. این هرسه نفر پایین آمدند، وقتی پایین آمدند کفار نخ‌های تیر کمان‌های آنان را باز کردند و دست‌هایشان را با آن بستند. حضرت عبدالله بن طارقτ گفت: این اولین عهدشکنی شماست. من هرگز با شما نمی‌آیم و دوست دارم با این شهیدان همراه باشم. آنان خواستند با زور او را با خود ببرند ولی او از رفتن خودداری کرد آنگاه او را نیز شهید کردند. فقط دو نفر را با خود به مکه بردند و در آنجا آنان را فروختند. زید بن دثنهτ را صفوان امیه در مقابل پنجاه شتر خرید تا در عوض پدرش امیه، او را به قتل برساند. و حضرت خبیب τ را «حجیر بن ابی‌اهاب» در قبال یکصد شتر خریداری نمود تا در عوض پدرش او را به قتل برساند. در بخاری آمده است که: فرزندان «حارث بن عامر» او را خریدند چون او در جریان غزوه بدر حارث را کشته بود. صفوان اسیر خود، یعنی حضرت زیدτ را بلافاصله به غلام خود سپرد تا او را بیرون حرم برده به قتل برساند. برای مشاهدهٔ این صحنه تعداد زیادی از مردم در آنجا جمع شدند.

ابوسفیان نیز از جمله آنان بود. او موقعی که زیدτ کلمه شهادت را بر زبان می‌آورد، از وی پرسید: ای زید تو را به خدا سوگند راست بگو! آیا دوست داری که در عوض تو گردن محمد (ρ) زده شود و تو آزاد شوی و با زن و فرزندانت همراه باشی و با آنان زندگی کنی؟ زید در جواب گفت: به خدا سوگند، من دوست ندارم حتی خاری به جان محمد ρ فرو رود و من راحت و آرام همراه با فرزندانم زندگی کنم. قریش با شنیدن این پاسخ بهت‌زده و دچار حیرت شدند. ابوسفیان گفت: محبت و علاقه‌ای که یاران محمد نسبت به وی دارند، نظیرش هرگز دیده نشده است. حضرت زیدτ به درجه رفیع شهادت نایل آمد، حضرت خبیبτ مدتی در زندان ماند.

کنیز حجیر که بعداً مشرف به اسلام شد، چنین روایت می‌کند: زمانی که خبیبτ در اسارت به سر می‌برد، دیده شد که او خوشه بزرگی از انگور را که

حجم آن به اندازه سر یک انسان بود، در دست گرفته و از آن می‌خورد. در آن روزگار در مکه انگور اصلاً وجود نداشت. کنیز مذکور اضافه می‌کند: زمانی که لحظات قتل او فرا رسید، جهت زایل کردن موهای زاید بدن مایل بود وسیله‌ای به وی داده شود، خواستِ او عملی شد. درست زمانی که تیغ در دست حضرت خبیب τ بود، کودک خردسالی نزد او رفت حاضرین متوجه شدند که کودک نزد او رفته و از این که حضرت خبیب τ تیغ را در دست گرفته است، دچار وحشت شدند. (که ممکن است کودک را به قتل برساند) حضرت خبیب τ خطاب به حاضران فرمود: آیا فکر می‌کنید من او را خواهم کشت؟ چنین چیزی محال است. سپس از حدود حرم بیرون برده شد و در لحظاتی که می‌خواستند او را به جوخهٔ اعدام ببرند، از وی سؤال شد: اگر کلام و پیامی دارید بفرمایید؟ او گفت: دوست دارم به من مهلت داده شود تا دو رکعت نماز بگزارم، زیرا می‌بینم که لحظات ملاقات با خدای عزوحل دارد فرا می‌رسد. اجازه داده شد و با نهایت اطمینان دو رکعت نماز خواند و فرمود: اگر شما چنین فکر نمی‌کردید که من به خاطر ترس و فرار از مرگ تأخیر می‌کنم، بسیار مایل بودم که دو رکعت دیگر نیز بخوانم، آنگاه بر سر دار برده شد. در همین لحظه دعا کرد و گفت: پروردگارا! کسی نیست که آخرین سلام مرا به پیامبر گرامیρ ابلاغ دارد؟ این سلام به وسیله وحی در همان لحظات به رسول اکرم ρ ابلاغ شد. رسول اکرم ρ فرمودند: «وعلیک السلام یا خبیب» و به یاران اطلاع دادند که حضرت خبیب توسط قریش کشته شده است. پس از آنکه خبیب τ به دار آویخته شد، چهل تن از افراد کفار با سر نیزه‌ها به او حمله برده و تمام بدن او را مجروح کردند. در واپسین لحظات زندگی او را سوگند داده از وی سؤال شد: آیا مایل هستی که تو را رها ساخته و در عوض تو محمد (ρ) کشته شود؟ در جواب گفت: به خدا سوگند، دو بار مایلم که تمام گوشت و پوست بدنم تکه تکه شود ولی کوچک‌ترین گزندی به محمد ρ نرسد.

این داستان‌ها از هر حیث پندآموز و عبرت‌آمیز هستند ولی دو نکته در داستان مذکور فوق العاده حایز اهمیت است:

یکی عشق و محبت یاران, نسبت به رسول اکرم ρ. آنان با نهایت خشنودی و رضای خاطر آماده بودند که از جان و مال خود بگذرند ولی نمی‌خواستند کوچک‌ترین گزندی به رسول اکرم ρ برسد، حتی مایل نبودند که چنین کلمه‌ای را در حق آن حضرت بر زبان بیاورند؛ زیرا که کفار از حضرت خبیب τ می‌خواستند که او فقط با زبان چنین بگوید و گرنه کفار توان اذیت و آزار دادن پیامبر ρ را داشتند و علاوه بر این، کفار هرآن در صدد اذیت کردن پیامبر ρ بودند، چه در عوض و یا بدون معاوضه.

نکته دوم توجه این حضرات‌ش به نماز است، به طور عموم در چنین لحظه‌هایی بیشتر انسان‌ها به فکر زن و فرزندان خود می‌افتند، دوست دارند آنان را ببینند و با آنان سخن بگویند، ولی این بزرگواران در فکر سلام و درود برای رسول الله ρ و در صدد نمازخواندن و خشنودی پروردگار بودند.

شرط همراهی با پیامبر ρ در بهشت

حضرت ربیعه τ می‌گوید: اکثر شب‌ها را در خدمت پیامبر ρ سپری می‌کردم. موقع نماز شب و تهجد, آب وضو، مسواک و جای نماز را برای پیامب ρ تدارک می‌دیدم. روزی رسول اکرم ρ با ابراز خرسندی از من فرمودند: بگو چه می‌خواهی؟ عرض کردم: یا رسول الله! تنها آرزویم این است که در بهشت همراه تو باشم. رسول اکرم ρ فرمودند: دیگر چه می‌خواهی؟ عرض کردم: تنها آرزویم همین است. رسول اکرم ρ فرمودند: اگر چنین است با خواندن نماز و کثرت سجده مرا یاری کن[1].

در حدیث مذکور اشاره است به این نکته که فقط به دعا اکتفا نشود، بلکه عمل و تلاش نیز انجام گیرد. و از میان تمام اعمال، نماز از اهمیت بسیار والای برخوردار است. نماز به هر میزان که بیشتر باشد سجده نیز بیشتر خواهد شد؛ کسانی که فقط به این امید زندگی می‌کنند که فلان بزرگ، فلان سید و فلان مرشد, برای ما دعا می‌کند و خودشان به عمل و عبادت توجه ندارند، در نهایت خطا و اشتباه به سر می‌برند، خداوند این دنیا را دارالاسباب قرار داده است. هرچند

(1)- ابوداود.

که خداوند تواناست و بدون تردید می‌تواند بدون اسباب، امور دنیا را اداره کند و برای نشان‌دادن قدرت و توان خود گاهی چنین نیز می‌کند ولی عادت و سنت الهی بر این است که امور دنیا تحت اسباب انجام می‌گیرند.

بسیار شگفت‌آور است که ما در امور دنیا و کارهای تجاری و کشاورزی و غیره هرگز بر دعای محض بسنده نمی‌کنیم و به تقدیر قانع نمی‌شویم، بلکه انواع و اقسام سعی و تلاش را به کار می‌گیریم, ولی در امور دین به امید دعاها و تقدیر می‌نشینیم. بدون تردید دعای بندگان خاص خدا نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کند. با وجود این رسول اکرم ρ فرمودند: با نماز و کثرت سجده مرا یاری کن تا بتوانم روز قیامت تو را همراه خود ببرم.

بخش ششم

ایثار، همدردی و انفاق در راه الله

ایثار، همدردی و انفاق در راه الله

ایثار عبارت است از این که انسان خواست‌ها و نیازهای دیگران را به خواست‌ها و نیازهای خود ترجیح دهد. تمام سیرت و خصلت صحابه‌ش به جای خود، اگر اندکی از خصلت‌های صحابه ψ نصیب کسی شود، او مطمئناً بسیار کامیاب و سعادتمند است ولی بعضی از خصلت‌های پسندیده از ویژگی‌های صحابه‌ش محسوب می‌شوند و از خصوصیات ممتاز و منحصر به فرد آنان هستند. یکی از این خصلت‌ها ایثار است، خداوند در مقام تعریف از منزلت و جایگاه خاص آنان می‌فرمایند: ﴿ ﴾ (الحشر: 9) «وهر چنددر خود شان احتیاجی مبرم باشد آنها را بر خود شان مقدم می دارند». یعنی: صحابه‌ش چنین بودند که نیاز دیگران را بر نیاز خود ترجیح می‌دادند، و ضرورت دیگران را بر ضرورت خود مقدم می‌داشتند, هرچند که خود نیز به شدت, محتاج و نیازمند بودند.

خاموش‌کردن چراغ به خاطر میهمان

یکی از یاران رسول اکرم ρ جریان گرسنگی و پریشانی خود را با ایشان در میان گذاشت. رسول اکرم ρ برای رفع گرسنگی او به خانه‌های خود قاصد فرستادند ولی چیزی به دست نیامد. آنگاه رسول اکرم ρ خطاب به جمع یاران فرمودند: آیا کسی هست که امشب از این شخص پذیرایی کند؟ یکی از انصار گفت: یا رسول الله! او امشب میهمان من است و من او را به خانه خواهم برد. آن مرد انصاری او را به خانه برد و به همسرش توصیه کرد که این مرد میهمان رسول اللهρ است, باید از وی پذیرایی شود. هرچه هست باید به او بدهی و نباید از وی چیزی را پنهان کرد و در اکرام و میزبانی از وی نباید کوتاهی صورت گیرد. همسر آن مرد انصار گفت: به خدا سوگند اندکی خوردنی ناچیز برای بچه‌ها گذاشته‌ام. غیر از آن، چیزی دیگر در خانه وجود ندارد. مرد انصار به همسرش گفت: «به نحوی بچه‌ها را مشغول کن تا خواب روند و سپس به اتفاق هم غذا را در جلو میهمان می‌گذاریم و به بهانه درست‌کردن چراغ، نور آن را خاموش

می‌کنیم تا میهمان حس نکند که ما مشغول خوردن غذا نیستیم. آن بانوی بزرگوار نیز چنین کرد و در نتیجه، صاحب خانه، همسر و فرزندانش شب را بدون غذا سپری کردند و آن غذای اندک را به میهمان رسول الله ρ دادند. آنگاه این آیه ﴿ ﴾ (الحشر: 9) نازل شد. یعنی: با وجود گرسنگی و نیاز، ضرورت دیگران را ترجیح می‌دهند.

جریان‌های متعددی شبیه جریان مذکور در سیره صحابه ψ مشاهده می‌شود، رویدادی دیگر در کتب حدیث چنین آمده است:

یکی از یاران پیامبر ρ همواره روزه می‌گرفت و برای افطار چیزی نداشت. یکی صحابی دیگر که از انصار مدینه بود، متوجه شد و به همسرش گفت: شب میهمانی برای پذیرایی خواهم آورد. موقع خوردن غذا به بهانه درست‌کردن چراغ، نور آن را خاموش کن و تا میهمان سیر نشده است، دست به غذا نبرید. بانوی بزرگوار چنین کرد. صاحب خانه و همسرش در ابتدا چنین وانمود کردند که شریک خوردن غذا هستند, ولی به دلیل کمبود غذا چراغ را خاموش نموده تا میهمان متوجه عدم شرکت آنان نشود. وقتی آن صحابی میزبان که ثابت نام داشت، در محضر رسول الله ρ حاضر شد. رسول اکرم ρ فرمودند: رفتار و برخوردی که دیشب, شما با میهمان خود داشتید بسیار مورد پسند حضرت حق بوده است[1].

دادن بهترین شتر به عنوان زکات

حضرت ابی بن کعب τ می‌گوید: روزی رسول اکرم ρ برای جمع‌آوری مال زکات، به من مأموریت دادند. نزد مرد دامداری رفتم و پس از محاسبه دامهای او معلوم شد که یک بچه شتر به عنوان زکات بر وی واجب است. وقتی می‌خواستم بچه شتر را از وی بگیرم، او گفت: بچه شتر یک ساله نه شیر دارد و نه برای سواری می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، و سپس یک شتر بسیار خوب، قوی و جوان را آورد و گفت: این شتر را ببر، عرض کردم: نمی‌توانم این را بپذیرم، زیرا

(1)- در منثور.

از دریافت و وصول بهترین‌ها به عنوان زکات منع شده ام. البته اگر شما اصرار دارید، ناچارم رسول الله ρ را در جریان این امر قرار بدهم. اگر ایشان راضی شدند، حرفی ندارم. ولی رسول الله ρ در مسافرت هستند و قرار است امروز نزدیک آبادی شما تشریف بیاورند؛ به ایشان تحویل دهید اگر قبول کردند حرفی ندارم.

حضرت ابی بن کعبτ می‌افزاید: آن مرد دامدار, آن شتر مورد نظر را مهار کرده و به همراه من خود را به محضر رسول اکرم ρ رسانید و عرض کرد: یا رسول الله! عامل و مأمور حضرت عالیρ جهت جمع‌آوری مال زکات, نزد من آمده است. به خدا سوگند این سعادت هنوز نصیب من نشده است که مأمور رسول الله ρ یا شخص رسول اللهρ در مال من تصرف کرده باشد. تمام دامها را در جلو مأمور شما آوردم و او گفت: یک بچه شتر یک ساله بر شما واجب است و به عنوان زکات باید به بیت المال مسلمین پرداخته شود. اما من فکر کردم که بچه شتر یک ساله نه برای شیرخواری مورد استفاده است و نه برای سواری. لذا یک شتر قوی و جوان تقدیم کردم، ولی مأمور شما از پذیرفتن آن خودداری نموده لذا بنده شخصاً به محضر شما شرفیاب شدم. رسول اکرم ρ فرمودند: «البته واجب شما همان بچه شتر یک ساله است ولی اگر شما با میل و رغبت خودتان شتر بهتری را بدهی، مانعی ندارد و خداوند اجر آن را به تو خواهد داد». آن مرد شتر مورد نظر خود را که همراه آورده بود به رسول اکرم ρ تقدیم کرد و رسول اکرم ρ آن را پذیرفتند و برای او دعای برکت کردند.

این صحنه فداکاری در باب زکات بود. امروزه نیز در میان مسلمانان کم نیستند که دم از محبت رسول اکرم ρ می‌زنند ولی پرداخت بیش از مقدار زکات به جای خود, همان مقدار واجب زکات را نیز نمی‌دهند و در پرداخت آن کوتاهی می‌کنند و چنان می‌اندیشند که پرداخت وجه زکات به منزله بریدن گوشت بدن آنها است. طبقات بسیار مرفه جامعه که صاحبان ثروت زیاد محسوب می‌شوند، زکات نزد آنان معنی و مفهومی ندارد و طبقه متوسط که خود را متدین می‌دانند نیز در پرداخت زکات کوتاهی می‌کنند و می‌کوشند زکات را به

خویشاوندان تحت کفالت یا به مصارفی دیگر که می‌بایست در آن انفاق کنند، مصرف کرده و موقع انفاق در موارد ذکر شده, نیت زکات می کنند.

مسابقه شیخین ب در صدقه

از حضرت عمر τ روایت است که روزی رسول اکرم ρ دستور دادند تا صدقه دهیم، خوشبختانه من در آن روزها اندکی ثروت داشتم. با خود می‌اندیشیدم که امروز نزد من اندکی مال موجود است و زمینه برای این که از حضرت صدیق τ در صدقه دادن سبقت بگیرم، فراهم است. با چنین اندیشه‌ای دوان دوان وارد منزل شدم، نصف کلیه اموال موجود را برداشتم و به محضر رسول اکرم ρ آوردم. رسول اکرم ρ فرمودند: برای اهل خانه چیزی باقی گذاشته‌ای؟ عرض کردم: آری، رسول اکرم ρ فرمودند: چقدر گذاشته‌ای؟ عرض کردم: نصف اموال را برای اهل خانه گذاشته و نصفش را آورده‌ام. حضرت ابوبکر صدیق τ آنچه را که داشته بود همه را تقدیم رسول الله ρ نمود. رسول اکرم ρ خطاب به حضرت ابوبکر صدیقτ فرمودند: ای ابوبکر! برای اهل خانه چه گذاشته‌ای؟ حضرت ابوبکر صدیق τ عرض کرد: خدا و رسولش را گذاشته‌ام، یعنی برکات نام خدا و رسولش را گذاشته‌ام. حضرت عمر τ می گوید: با خود اندیشیدم که هرگز از حضرت ابوبکر در انجام کارهای خیر نمی‌توانم سبقت بگیرم.

در انجام کارهای نیک و معروف سعی شود تا از دیگران سبقت بگیریم و این مسابقه سخت و مطلوب است. قرآن نیز چنین مسابقه‌ای را مورد تشویق و ترغیب قرار داده است، جریان مذکور متعلق به دوران غزوه تبوک است. رسول اکرم ρ در جریان غزوه تبوک, مردم را برای جمع‌آوری اعانه توصیه فرموده و همیاری را به شدت مورد تأکید قرار دادند. صحابه کرام ψ هرکدام در حد توان خود حتی بیش از حد توان, در جمع‌آوری اعانه شرکت جستند و در صفحات گذشته به طور گذران بدان اشاره نمودیم، جزاهم الله عنا وعن سایر المسلمین.

جان‌دادن از تشنگی به خاطر نجات دیگران

از ابوجهم بن حذیفهτ چنین روایت است: او می‌گوید در جریان جنگ یرموک برای پیداکردن پسر عمویم جستجو می‌کردم. پسر عمویم شریک جنگ بود، مشک آبی را نیز بر دوشم حمل می‌کردم. او را در حالتی پیدا کردم که داشت از تشنگی جان می‌داد و آخرین رمق حیاتش باقی مانده بود. به او گفتم: آب می‌خواهی؟ گفت: «آری»، هنوز پسر عمویم را آب نداده بودم که کنار او مجروحی دیگر از فرط تشنگی به آه و فغان درآمد. پسر عمویم وقتی آه و فغان او را شنید مرا به طرف او هدایت کرد. اسم او هشام بن ابی العاص بود، بلافاصله نزد وی شتافتم. هنوز به او آب نداده بودم که در نزدیکی وی شخص سومی در حالت تشنگی جان می‌داد و برای طلب آب, آه و فغان می‌کرد. هشام مرا به طرف او راهنمایی کرد وقتی آب را برداشته و نزد وی رفتم، جان داده بود. نزد هشام برگشتم و او را نیز مرده یافتم. نزد پسر عمویم مراجعه کردم او نیز جان داه بود. إنا لله وإنا إليه راجعون[1].

رویدادهای مشابه این رویداد در کتب حدیث به کثرت آمده است، چه ایثار و فداکاری بزرگی است، در شرایطی که برادر انسان در حال جان‌دادن باشد توجه کرد به طرف دیگران بسیار مشکل است، چه رسد به این که برادر را گذاشته به مداوا و اطعام دیگران پرداخته شود. خداوند روح این جان نثاران را در بهشت برین جای داده و بهترین رحمت‌ها را نثار آنان کند. آنان بزرگوارانی بودند که در حساس‌ترین لحظه‌های زندگی نیز دست از فداکاری برنداشتند.

کفن حضرت حمزهτ

حضرت حمزهτ، عموی رسول اکرم ρ در غزوه احد به شهادت رسید. کافران سنگدل گوش و بینی او را مثله کردند، سینه‌اش را پاره کردند و قلبش را بیرون آوردند و انواع و اقسام ظلم و ستم را بر وی روا داشتند. در پایان جنگ، رسول اکرم ρ وسایر صحابه در صدد جستجوی اجساد شهدا و مجروحان برآمدند تا ترتیب تکفین، تجهیز و مداوای آنان را بدهند. در جریان جستجوی اجساد شهدا، جسد حضرت حمزهτ پیدا شد، رسول اکرم ρ وقتی حمزهτ را دیدند، ناراحت

(1)- درایه.

شدند و چادری روی او کشیدند. دیری نگذشت که خواهر حضرت حمزه τ یعنی حضرت صفیه‌ل آمد تا جسد برادرش را زیارت کند. رسول اکرم ρ با این یقین که صفیه‌ل زن است و با توجه به عواطف و احساسات، تاب و توان دیدن جسد برادرش را ندارد، او را از زیارت جسد برادرش منع کردند. حضرت زبیرτ فرزند حضرت صفیه‌ل به مادرش گفت: رسول اکرم ρ تو را از زیارت جسد برادرت منع نموده است. حضرت صفیه ل گفت: شنیده‌ام که گوش و بینی برادرم در راه الله قطع شده است، چنین فداکاری را در راه الله برای خود زیان‌آور نمی‌دانیم. ما در برابر این فداکاری خشنود هستیم و از خداوند امید اجر و ثواب اخروی داریم و ان شاءالله صبر خواهیم نمود. حضرت زبیر τ این احساسات را برای رسول اکرم باز گفت. رسول اکرم ρ وقتی این جواب را شنیدند، به وی اجازه زیارت دادند. صفیه‌ل آمد, جسد برادرش، حضرت حمزهτ را زیارت کرد،«إنا لله وإنا إليه راجعون» خواند و برایش استغفار نمود.

در روایتی دیگر چنین آمده است: در محلی در احد, که اجساد شهدا را در آنجا گذاشته بودند، زنی به سرعت به طرف جنازه‌ها می‌دوید. رسول اکرم ρ فرمودند: این زن را از نزدیک‌شدن به جنازه‌ها منع کنید. حضرت زبیر τ می‌گوید: من او را شناختم و می‌دانستم که او مادر من است. من به سرعت او را منع کردم, ولی او از من قوی‌تر بود. مشتی به من زد و گفت: عقب برو. عرض کردم که رسول اکرم ρ شما را از نزدیک‌شدن به جنازه‌ها منع کردند، با شنیدن این سخن بلافاصله ایستاد، بعد دو تکه پارچه بیرون آورد و گفت: این پارچه را برای کفن برادرم آوردم، زیرا خبر شهادت او را شنیده‌ام. او باید در این پارچه کفن شود. مشغول کفن حضرت حمزهτ بودیم که در نزدیکی ایشان جسد یک شهید دیگر به نام حضرت سهیلτ که از انصار بود، پیدا شد. حضرت سهیلτ نیز همان حالت حضرت حمزه τ را داشت. ما احساس شرمندگی می‌کردیم از این که حضرت حمزهτ را در دو پارچه کفن کنیم و حضرت سهیل τ بدون کفن بماند. لذا تصمیم گرفتیم که هرکدام را در یک پارچه کفن کنیم. یکی از این دو تکه, پارچه کوچک بود و تکه دیگر بزرگتر. قرعه‌اندازی کردیم، پارچه بزرگتر به نام حضرت سهیلτ درآمد و پارچه کوچک به نام حضرت حمزه τ. پارچه‌ای که

قرار بود حضرت حمزه τ در آن کفن شود به قدری کوچک بود که اگر سر او را می‌پوشاندیم پاها لخت می‌شدند و اگر پاها را می‌پوشاندیم، سر بدون کفن می‌ماند. رسول اکرم ρ فرمودند: «سرش را با پارچه بپوشید و قسمت پاها را به وسیلهٔ برگ درختان بپوشانید»[1].

بنابر روایت ابن سعد، وقتی حضرت صفیهل دو تکه پارچه را برداشته نزد برادرش رسید، جسد یک شهید را که از انصار بود، دید که در کنار جسد حضرت حمزهτ افتاده بود. تصمیم گرفته شد که هرکدام در یک تکه پارچه کفن شود، کفن حضرت حمزهτ بزرگتر بود. در روایت ابن سعد مختصراً ذکر شده و در روایت خمیس شرح و جزئیات بیشتری را دربر دارد.

آری، این بود کفن عموی حضرت رسول ρ که سرور دو جهان هستند. جریان کفن نیز چنین بود, که یک زن دو تکه پارچه برای کفن برادرش تدارک می‌بیند ولی این امر برایش قابل تحمل نیست که برادرش را به طور کامل کفن کند و شهید طایفه انصار بدون کفن بماند، بلکه پارچه کفن میان دو شهید تقسیم می‌شود. پارچه کوچکتر در قرعه‌کشی نصیب شهیدی می‌گردد که از چندین جهات از شهید دیگر برجسته‌تر است. آری، مدعیان طرفدار حقوق بشر و کسانی که خود را حامی مستضعفان می‌دانند اگر در ادعاهای‌شان صداقت دارند، باید از چنین شخصیت‌های والامقام که تنها مردِ گفتار نبودند، بلکه آنچه را که می‌گفتند در عمل نیز ثابت می‌کردند، پیروی کنند. آری، آنان چنان والامقام بودند که ما اگر خود را به آنان نسبت دهیم و مدعی تبعیت از آنان شویم, احساس شرمندگی خواهیم کرد.

صحنه‌ای شگفت‌آور از ایثار و سخاوت

از حضرت عبدالله بن عمر ب روایت است که کله و پاچه گوسفندی به عنوان هدیه به یکی از اصحاب و یاران رسول الله ρ تقدیم شد. او به گمان این که فلان همسایه بیش از او نیازمند و فرد عیال داری است، آن کله پاچه را به خانه همسایه‌اش فرستاد. این همسایه نیز به گمان این که فلانی از او مستحق‌تر است،

(1)- خمیس.

آن را به خانه او فرستاد, این کله پاچه بعد از این که به هفت خانه دور زد برای آخرین دفعه به همان خانه اول برگشت و بدین ترتیب به دست همان صحابیτ رسید که نخست به او هدیه شده بود.

داستان فوق، حکایت از دو نکته بسیار مهم، ارزنده و آموزنده دارد. یکی این که زندگی عموم صحابه‌ش از نظر مادی در سطحی بسیار پایین بود، دوم این که هرکدام از صحابه‌ش سعی می‌کردند تا نیازها و خواست‌های دیگران را بر نیازها و خواست‌های خود ترجیح دهند.

درسی آموزنده از سیره حضرت عمر فاروقτ

امیرالمؤمنین حضرت عمر τ در دوران خلافت در بسیاری از شب‌ها برای حراست و خبرگیری از شهر مدینه، تمام شب را در حراست و گشت‌زنی سپری می‌کرد. در یکی از شب‌ها از کنار میدانی رد شدند و خیمه‌ای را در آنجا دید. وقتی نزدیک خیمه رفت، دید مردی در کنار خیمه نشسته و صدای آه و فریاد از داخل خیمه شنیده می‌شود، به آن مرد سلام نمود و از احوال او جویا شد. آن مرد گفت: مسافری هستم که در بیابان زندگی می‌کنم، به شهر آمدم تا اندکی از مشکلاتم را به عرض امیرالمؤمنینτ برسانم و کمکی دریافت کنم. حضرت عمرτ فرمود: این صدای آه و فغان که از خیمه به گوش می‌رسد، چیست؟ آن مرد گفت: به شمار ربطی ندارد، به دنبال کار خودتان بروید. حضرت عمر τ با اصرار تمام فرمود: خیر، چنین برمی‌آید که کسی در خیمه دچار مشکل و ناراحتی است. آن مرد گفت: او همسر من است و در حال زایمان است.

حضرت عمر τ پرسید: آیا زنی دیگر در کنار او هست یا خیر؟ آن مرد گفت خیر. حضرت عمرτ بلافاصله بلند شد و به خانه تشریف برد و به همسرش حضرت ام کلثومل (دختر حضرت علی و سیده فاطمهب) فرمود: فرصت بسیار طلایی برای کسب ثواب و اجر اخروی در پیش است. حضرت ام کلثومل گفت: چی؟ حضرت عمر τ فرمود: یک زن روستایی در حالی که تنهاست و کسی را همراه ندارد در فلان میدان در حال زایمان است و نیاز به کمک دارد. آیا آماده هستی به

کمک او بروی؟ حضرت ام کلثوم‌ل در جواب عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! اگر شما موافق هستید، من حرفی ندارم و آماده‌ام.

آری، حضرت ام کلثوم‌ل که دختر حضرت فاطمه زهرا ل بود، چطور ممکن بود که برای چنین کاری ثوابی اظهار آمادگی نکند؟! حضرت عمرτ فرمود: وسایل ابزاری که برای زایمان مورد نیاز است همراه خود بیاور. حضرت ام کلثوم‌ل همراه با حضرت عمر τ به سوی خیمه روانه شد. وقتی به آنجا رسید، حضرت ام کلثوم‌ل داخل خیمه رفت و حضرت عمرτ بیرون خیمه توقف نمود و مشغول درست‌کردن غذایی شد که موقع زایمان به زنان داده می‌شود. وقتی زایمان انجام گرفت، حضرت ام کلثوم‌ل خطاب به شوهرش حضرت عمرτ گفت: ای امیرالمؤمنین! به دوست خود (شوهر زنی که در حال زایمان بود) بگو که خداوند پسری برایش عنایت فرمود. آن مرد به محض این که کلمه «امیرالمؤمنین» به گوشش رسید، به وحشت افتاد. حضرت عمر τ فرمود: جای ترس و وحشت نیست، راحت باش و سپس غذایی را که حضرت برای آن زن با دست‌های مبارک خود پخته بود، نزدیک خیمه آورد و به حضرت ام کلثوم‌ل گفت: غذا آماده است به این زن بده تا از این غذا بخورد و احساس ناراحتی نکند. حضرت ام کلثوم‌ل مقداری از غذا را برای آن زن برداشت و دیگ غذا را دوباره به بیرون خیمه برگرداند. حضرت عمرτ به آن مرد روستایی فرمود: که تو نیز از این غذا بخور، تمام شب را بیدار بودی و گرسنه هستی. بعد حضرت عمر τ به اتفاق همسرش ام کلثوم‌ل به خانه برگشت و موقع حرکت، حضرت عمرτ به آن مرد گفت: فردا نزد من بیا تا ترتیبی در جهت رفع مشکلات تو داده شود.

آری، پادشاه حاکم، به جای خود، یک فرد عادی امروزه حاضر نیست که برای خدمت به مسافر و غریبه، شب هنگام همسرش را به جنگل ببرد و به کمک و یاری مستضعفان و مستمندان بشتابد. از فرد عادی نیز بگذریم امروزه یک شخص متدین که دم از تدین می‌زند نیز توفیق چنین خدمتی را نمی‌یابد.

حضرت ابوطلحهτ و وقف عزیزترین باغ

از حضرت انس τ روایت است که حضرت ابوطلحه انصاریτ در مدینه منوره باغ بسیار بزرگی داشت. اسم باغ او «بیرحاء» بود، و آن را فوق العاده دوست می‌داشت.

باغ مذکور نزدیک مسجد نبوی بود و آب بسیار شیرینی داشت. رسول اکرمρ نیز به کثرت در این باغ تشریف می‌بردند و از آب آن میل می‌فرمودند. وقتی این آیه ﴿لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ (آل عمران: 92). یعنی: «به مقام بر و نیکی هرگز نخواهید رسید تا این که از پسندیده‌ترین مال خود در راه الله انفاق نکرده باشید» نازل شد، ابوطلحه τ به محضر رسول اکرم ρ حضور یافته و عرض کرد: ای رسول خدا! این باغ «بیرحاء» بسیار برایم محبوب است و خداوند حکم کرده است که بهترین مال در راه او انفاق شود، لذا من این باغ را در راه الله و به خاطر خشنودی او در اختیار شما قرار داده‌ام، هرطور که حضرت عالی صلاح می‌دانید، آن را انفاق کنید. رسول اکرم ρ از این پیشنهاد ابوطلحهτ بسیار خوشحال شدند و فرمودند: ای ابوطلحه! مال بسیار نفیسی است. صلاح من این است که آن را میان خویشاوندان خود تقسیم کنی. حضرت ابوطلحه τ بنابر مشورت رسول اکرم ρ آن را میان خویشاوندان تقسیم کردند.

آیا چنین شده که با شنیدن یک آیه یا یک وعظ و یک حدیث، ما محبوب‌ترین متاع خود را در راه خدا انفاق کرده باشیم؟ البته امکان دارد اگر زمانی فرا رسد که از زندگی خود مأیوس و ناامید بشویم تصور وقف و خیرات و صدقه دادن در ذهن ما خطور کند. یا زمانی که از وارثان خود ناراضی شده باشیم و مایل باشیم که آنان را در اثر نارضایی و ناخشنودی از میراث محروم کنیم، آنگاه در مورد صدقه‌دادن و خیرات‌کردن بیندیشیم. البته اگر مسأله ریا، نام و ننگ و حمیت جاهلی در پیش باشد آنگاه از ربا و حرام هم ابایی نداریم و چنان اسراف و تبذیر می‌کنیم که روی شیطان هم سفید می‌شود. خدایا! تو خودت ما را به راه راست هدایت فرما.

عتاب حضرت ابوذرτ به خادمش

حضرت ابوذر غفاری τ یکی از بزرگان صحابه هستند. داستان اسلام‌آوردن او در بخش اول بیان شد، حضرت ابوذر غفاری τ به زهد و بی‌توجهی به مادیات بسیار تأکید داشت. ایشان نه خود مال و متاعی داشت و نه مایل بود که دیگران مال و ثروت داشته باشند. همواره با ثروتمندان دعوا می‌کرد و به همین خاطر بنابر دستور حضرت عثمان τ در «ربذه» که آبادی کوچکی در بیابان بود زندگی می‌کرد.

حضرت ابوذرτ چند شتر و چوپانی ضعیف و ناتوان داشت که شترها را به چرا می‌برد و به وسیله همین شترها امرار معاش می‌کرد. شخصی از بنوسلیم به محضر او آمد و گفت: دوست دارم در خدمت شما باشم و از شما کسب فیض کنم و چوپان تو را نیز کمک خواهم کرد. حضرت ابوذر τ فرمود: دوست من کسی است که از من اطاعت کند. اگر شما آماده اطاعت هستی مانع ندارد و می‌توانید نزد من بمانید و گرنه هیچ نیازی برای ماندن در این‌جا نمی‌بینم. آن مرد سُلیمی گفت: شما می‌خواهید در چه چیز از شما اطاعت شود؟ حضرت ابوذرτ گفت: هرگاه دستور انفاق بدهم از بهترین مال من باید انفاق شود. مرد سُلیمی گفت: قبول دارم و بعد در خدمت حضرت ابوذر τ ماند.

روزی به حضرت ابوذرτ گفته شد: که عده‌ای از فقرا و مساکین در نزدیکی فلان آب بدون هیچگونه زاد و توشه‌ای زندگی می‌کنند.

مرد سلیمی می‌گوید: حضرت ابوذر به من گفت: تا یک شتر برای آنان بیاورم. من تصمیم گرفتم یکی از بهترین شترها را که هم چاق و فربه بود و هم در سواری مطیع و راهوار بود، ببرم. همانگونه که با وی وعده کرده بودم، اما با خود می‌اندیشیدم که منظور اطعام فقراء و مساکین است و این شتر، شتر بسیار مفیدی است. خود حضرت و فامیل‌هایش به این نیاز دارند، لذا شتر دیگری که یک درجه از این کمتر ببرم، شاید مناسب‌تر باشد. وقتی شتر مورد نظرم را برداشتم به محضر حضرت ابوذرτ رسیدم، فرمود: مرتکب خیانت شده‌ای. من جریان را درک کردم، بلافاصله برگشتم و همان شتر اول را بردم. وقتی به محضر ابوذر τ رسیدم خطاب به حاضران فرمود: کدام دو نفر از شما حاضر است کاری را برای

خداوند انجام دهد؟ بلافاصله دو نفر از حاضرین بلند شدند و اظهار آمادگی کردند. ایشان فرمود: شتر را ذبح کنید و گوشت آن را میان خانه‌هایی که در نزدیکی آب هستند توزیع کنید و یک سهم برای ابوذر نیز بدهید و فرمود که سهم من نباید بیش از سهم دیگران باشد.

طبق دستور حضرت ابوذرτ عمل شد. مرد سلیمی می‌گوید: بعد از تقسیم گوشت، حضرت ابوذر مرا نزد خود طلبید و پرسید: آیا وصیت مرا در مورد انفاق بهترین مال، به فراموشی سپردی یا قصد و عمدی در کار بوده است؟ اگر فراموش کردی، عذر تو موجه است. عرض کردم: خیر، فراموش نکرده بودم و نخست همان بهترین شتر را پیدا کردم ولی بعداً فکر کردم که آن شتر، شتر بسیار مفیدی است و شما بیشتر به چنین شتری نیاز پیدا می‌کنید. به همین خاطر آن را گذاشتم و به جای آن، دیگری را انتخاب کردم. حضرت ابوذرτ فرمود: فقط به خاطر نیاز و ضرورت من بهترین شتر را گذاشته بودی؟ بیا لحظه‌های ضرورت و نیازم را برای تو بگویم. نیاز و ضرورت من زمانی است که در قبر تنها گذاشته شوم، آن لحظهٔ ضرورت و نیاز من خواهد بود. سه نفر در مال شما شریک و سهیم هستند، یکی تقدیر و قضای الهی که در بردن مال پس و پیش نکرده هر مال خوب و خراب را می‌رباید. دوم وارث است که همواره در انتظار است که شما بمیرید و او وارث مال شما شود و شریک سوم خود شما هستید. اگر می‌توانید و در توان شما هست سعی کنید از میان شرکا سهم کمتری نداشته باشید. خداوند می‌فرماید: ﴿ ▪❸ ☎ ☎ (آل عمران: 92). «هرگز به نیکی دست نمی یابید مگر آنکه از آنچه دوست دارید، انفاق کنید». لذا مالی که برای من بسیار محبوب و پسندیده است می‌خواهم قبل از خود, آن را فرستاده باشم تا برایم ذخیره شود[1].

معنی و مطلب این جمله که فرمود: از میان شرکا سهم کمتری نداشته باشید، این است که تا می‌توانید به وسیله مال و ثروت دنیا، ثواب آخرت را برای خود

(1)- در منثور.

جمع کنید. چنان نباشد که تقدیر غلبه کند و مال و ثروت را از شما بستاند یا این که بمیرید و آن مال به دست دیگران بیفتد, بدون این که شما نفعی برده باشید؛ زیرا بعد از مردن کسی در فکر شما نخواهد بود. زن و فرزندان تا چند روز گریه و سپس سکوت خواهند کرد. کمتر چنین می‌شود که کسی برای اموات از راه صدقه و خیرات، کسب ثواب کند. در روایتی آمده است: رسول اکرم ρ فرمودند: انسان همیشه در فکر مال است و می‌گوید: «مال من، مال من» حال آنکه مال او همان است که در راه الله هزینه کرده یا برای خودش صرف کرده است، و آنچه جمع می‌کند نصیب دیگران خواهد شد.

در روایتی دیگر آمده است: رسول اکرم ρ فرمودند: کدام یک از شما مال وارثش را بیش از مال خود دوست دارد؟ صحابه عرض کردند: یا رسول الله! چه کسی مال دیگران را از مال خودش بیشتر دوست دارد؟ چنین هرگز نمی‌شود. رسول اکرم ρ فرمودند: بدانید، مال شما همان است که قبل از خود آن را فرستاده باشید و آنچه که باقی می‌ماند از آن شما نیست، بلکه از آن وارثان است.

داستان حضرت جعفر τ

حضرت جعفر τ پسر عموی رسول اکرم ρ و برادر حقیقی حضرت علی τ است. خاندان حضرت علی و حضرت جعفرب در سخاوت، شجاعت و زهد و تقوا در میان سایر خاندان قریش ممتاز بود. حضرت جعفر τ به مستمندان و فقرا علاقه بخصوصی داشت و بیشتر با مستمندان مجالست و مراودت داشت. در اثر اذیت و آزار کفار ناچار به هجرت به سوی حبشه شد. در حبشه، کفار نیز او را تعقیب کردند. در دربار نجاشی در برابر اعتراض و ایرادهای کفار از خود دفاع کرد. وقتی خبر شهادت او به رسول اکرم ρ رسید، آن حضرتρ برای تعزیت به خانه او تشریف بردند و فرزندان حضرت جعفرτ، عبدالله، عون و محمدش را نزد خود طلبیدند. آنان کم سن و سال بودند، رسول اکرم ρ آنان را مورد تسلی و دلجویی قرار دادند و برای آنان دعای خیر و برکت کردند.

هرسه فرزندان از هر حیث مشابه پدر خود بودند، ولی عبداللهτ در سخاوت از دیگران جلو بود. او به خاطر سخاوتش به «قطب السخاوت» شهرت داشت. در سن

هفت سالگی به دست مبارک رسول اکرم ρ بیعت کردند. عبدالله τ سفارش شخصی را نزد حضرت علی τ نمود، سفارش پذیرفته شد. آن شخص به هدف خود رسید و مبلغ چهار هزار درهم به عنوان هدیه برای حضرت عبدالله τ فرستاد. حضرت عبدالله τ با بیان اینکه، ما در برابر کار نیکی که برای مردم انجام می‌دهیم معاوضه نمی‌گیریم، آن مبلغ را پس فرستاد. یکی از تجار مقدار زیادی شکر خریداری کرده بود ولی شکرها به فروش نمی‌رفت، یعنی بازار شکرها کاسد شده بود. حضرت عبدالله τ به خادمانش امر کرد تا تمام شکرها را خریداری و میان مستمندان توزیع کنند[1].

حضرت زبیر τ در یک جنگ شریک بود، روزی خطاب به فرزندش عبدالله τ گفت: فکر می‌کنم امروز کشته خواهم شد. اگر چنین شد تمام بدهی‌های مرا باید بپردازی و فلان کار را انجام دهی، این وصیت‌ها را کرد و در همان روز شهید شد. فرزندش وقتی بدهی‌ها را محاسبه نمود مبلغ دویست هزار درهم بودند، دلیل کثرت بدهی‌ها این بود که ایشان در امانتداری بسیار معروف بود. مردم بیشتر، امانات و سپرده‌ها را نزد او می‌گذاشتند و او می‌گفت: جایی برای نگهداری و دیعه‌ها ندارم. این پول‌ها به عنوان قرض نزد من هستند، هرگاه پولی لازم داشتید بفرمایید و سپس آن پول‌ها را صدقه می‌کرد و به عبدالله τ گفت: هرگاه مشکلی پیش آمد به آقا بگویید.

عبدالله τ می‌گوید: من متوجه نشدم که منظور از آقا کیست؟ سؤال کردم آقا کیست؟ فرمودند: مولی و آقای من الله است. حضرت عبدالله τ تمام بدهی‌ها را پرداخت. عبدالله τ می‌گوید: هرگاه مشکلی پیش می‌آمد، می‌گفتیم. ای آقا و مولای زبیر! فلان کار انجام نمی‌گیرد، بلافاصله آن کار انجام می‌گرفت. عبدالله بن زبیر ب می‌گوید: روزی به عبدالله بن جعفر گفتم: در فهرست طلبکاری‌های پدرم یک میلیون درهم به حساب شما نوشته شده است. عبدالله بن جعفر گفت: هرگاه مایل بودی بفرما پرداخت خواهد شد. سپس برایم روشن شد که اشتباه کردم، دوباره نزد وی رفتم و عرض کردم: اشتباه شده و این مبلغ از شما بر عهده

(1)- اصابه.

پدرم می‌باشد. او گفت: آن را معاف کردم. گفتم: من موافق نیستم. گفت: هرگاه برایت مقدور شد، بپرداز.

بخش هفتم

شجاعت و عشق به شهادت

شجاعت و عشق به شهادت

آری، نتیجه قطعی عشق، شهادت و مرگ در راه خدای تبارک و تعالی است. هرگاه انسان از مردن نهراسد همه کارها برایش آسان می‌شود، تمام ترس و بزدلی به خاطر این است که انسان صرفاً به زنده‌ماندن می‌اندیشد. هرگاه عشق به مرگ پیدا شود، نه محبت مال می‌ماند و نه ترس از دشمن. کاش این نعمت عشق به مردن, به طفیل این داستان نصیب من هم می‌شد.

دعای ابن جحش و ابن سعدب

حضرت عبدالله بن جحش τ در جریان غزوه احد به حضرت سعد بن ابی‌وقاص τ گفت: ای سعد! بیا دونفری دعا کنیم. هرکس طبق نیاز و ضرورت خود دعا کند و دومی آمین گوید. اینگونه دعاها زودتر مستجاب می‌شود، هردو بزرگوار به گوشه‌ای رفتند و مشغول دعاکردن شدند. نخست حضرت سعد τ دعا کرد و چنین گفت: پروردگارا! فردا وقتی که جنگ شروع می‌شود، پهلوانی را در برابر من قرار بده تا با تمام وجود بر من حمله‌ور شود و من نیز با تمام توان به حمله او پاسخ گویم و او را شکست دهم و مال غنیمت به دست بیاورم. حضرت عبدالله τ گفت: پروردگارا! فردا موقع شروع جنگ, قهرمانی را در برابر من قرار بده تا با تمام زور و توان بر من حمله‌ور شود، و من نیز با تمام توان به حمله او پاسخ بگویم و شهید شوم و گوش و بینی من بریده شود. روز قیامت وقتی در محضر تو می‌آیم تو از من سؤال کنی: ای عبدالله! گوش و بینی تو چرا بریده شدند؟ و من می‌گویم: پروردگارا! گوش و بینی‌ام را به خاطر خشنودی تو و رسول تو از دست دادم و شما بگویید: صحیح است، گوش و بینی‌ات را در راه من و به خاطر خشنودی من از دست داده‌ای. حضرت سعد τ به این دعای حضرت عبدالله τ آمین گفت.

روز بعد جنگ صورت گرفت، دعای هردو بزرگوار به گونه‌ای که خواسته بودند پذیرفته شد[1]. حضرت سعد τ می‌گوید: دعای عبدالله بن جحش از دعای

(1)- خمیس.

من بهتر بود. وقتی شام دیدم که گوش و بینی او مانند دانه‌های تسبیح در یک نخ بهم دوخته شده بودند، شمشیر او نیز در غزوه احد شکسته شد. رسول اکرم ρ چوبی به وی داده بود که همان کار شمشیر را انجام می‌داد و تا مدت‌ها باقی بود و بالآخره در برابر دویست دینار فروخته شد[1].

داستان مذکور از یک طرف حکایت از نهایت شجاعت و جوانمردی دارد و از طرفی دیگر نهایت عشق, نیز در آن جلوه افروز است، زیرا دعاکننده آرزوی قطعه قطعه شدن در راه الله را دارد و می‌گوید: روزی که خداوند سؤال کند چرا چنین شدی، می‌گویم به خاطر رضای تو و در راه تو چنین شدم.

شجاعت حضرت علی τ در جنگ اُحد

مسلمانان در غزوه احد اندکی شکست خوردند، نافرمانی از دستور رسول اکرم ρ بزرگترین عامل این شکست بود، تفصیل و جزئیات این داستان در قصه دوم بخش اول بیان شد. کفار از چهار طرف مسلمانان را محاصره کرده بودند، عده زیادی از مسلمانان در این جنگ شهید شدند و تعدادی نیز فرار کردند. رسول اکرم ρ نیز در محاصره کفار قرار گرفتند و کفار به دروغ خبر شهادت آن حضرت ρ را میان مردم پخش کردند. صحابه -رضوان الله علیهم- از شنیدن این خبر فوق العاده ناراحت و پریشان شدند و به همین خاطر گروهی از آنان فرار را برقرار ترجیح دادند و به این سو و آن سو پراکنده شدند.

حضرت علی τ می‌فرماید: وقتی کفار مسلمانان را محاصره کردند و رسول اکرم ρ از دید من پنهان شدند، نخست حضرت را در میان زنده‌ها جستجو می‌کردم، وقتی او را ندیدم در صف شهدا رفته ایشان را در آنجا جستجو کردم، بازهم موفق نشدم. با خود فکر می‌کردم و می‌گفتم، امکان ندارد که ایشان از میدان فرار کرده باشند، البته ممکن است خداوند بر اثر اعمال نادرست، ناراضی شده و پیامبر خود را به آسمان‌ها برده باشند. لذا هیچ راه دیگری نیست جز اینکه در جمع کفار داخل شده و بر آنان حمله برده تا جایی که مقدور است آنان را نابود کنم. شمشیر را برداشته بر خصم زبون یورش بردم، کفار از جلو من فرار

(1)- اصابه.

کردند و نگاه من به جمال زیبای رسول اکرم افتاد. فوق العاده خوشحال شدم و فهمیدم که خداوند به وسیله فرشتگان پیامبرش را حفاظت فرمودند، در کنار و نزدیکی پیامبر ρ رفته ایستادم. گروهی از کفار به قصد حمله به رسول اکرم ρ آمدند، رسول اکرمρ به حضرت علی دستور دادند تا جلو حمله آنان را بگیرد. حضرت علی τ می گوید: من به تنهایی مقابله کردم و جلو حمله آنها را گرفته و عده‌ای آنان را به هلاکت رساندم. بعد گروهی دیگر به قصد حمله به رسول اکرمρ به جلو آمدند، رسول اکرم ρ برای بار دوم به حضرت علیτ امر کردند تا جلو حمله کفار را بگیرد. حضرت علیτ آماده مبارزه شد و در یک رزم بی‌امان جلو کفار را گرفت. بعد جبرئیلυ آمد و رشادت و جوانمردی حضرت علیτ را مورد ستایش قرار داد. رسول اکرم ρ فرمودند: «**علي مني وأنا منه**» یعنی: (علی از من و من از علی هستم). حضرت جبرئیلυ گفت: «**أنا منكما**» من از هر دوی شما هستم[1].

اقدام یک شخص به تنهایی در میدان جنگ و آرزوی مردن به خاطر این که پیامبر ρ را نمی‌بیند، از یک طرف حکایت از عشق راستین نسبت به پیامبر ρ دارد و از طرفی دیگر نشانگر نهایت شجاعت و جوانمردی است.

شهادت حضرت حنظلهτ

حضرت حنظله τ در ابتدا در غزوه احد شریک نبود، زیرا در همان روزها ازدواج کرده بود. مشغول غسل جنابت بود و هنوز غسل تمام نشده بود که خبر جنگ مسلمانان با کفار به گوشش رسید، تاب تحمل این خبر را نداشت. در همین حالت شمشیر را در دست گرفت و به سوی میدان نبرد شتافت. بر کفار یورش برد و همواره به حمله‌اش ادامه داد تا به درجه رفیع شهادت نایل آمد. شهید اگر جنب نباشد بدون غسل دفن می‌شود. حضرت حنظلهτ نیز بدون غسل دفن شد. ولی در روایات صحیح آمده است که رسول اکرم ρ فرمودند: من حنظله را دیدم که فرشتگان او را در آسمان غسل دادند. رسول اکرم ρ وقتی جریان غسل

(1)- قرة العيون.

دادن حضرت حنظلهτ را برای صحابه‌ش بیان کردند، ابوساعده τ می‌گوید: من رفتم تا جسد حضرت حنظله را از نزدیک ببینم و وقتی نزدیک او رسیدم مشاهده کردم که قطره‌های آب از سر و موهای او می‌چکید. در مراجعت به مدینه رسول اکرم ρ احوال وی را از خانواده‌اش جویا شد، معلوم شد که ایشان قبل از فراغت از غسل جنابت به جبهه جنگ رفته بود[1].

آری، این رشادت و دلیری است. تأخیر در قصد و اراده برای مرد دلیر و شجاع بسیار مشکل و غیر قابل تحمل است؛ لذا ایشان تا پایان غسل هم صبر نکرد.

آرزوی شهادت عمرو بن جموحτ

حضرت عمرو بن جموحτ از پاها معذور بود، صاحب چهار پسر بود، پسران او در بیشتر اوقات به محضر رسول اکرم ρ حاضر می‌شدند و در غزوات نیز شرکت می‌کردند. در غزوه احد، عمرو بن جموحτ مایل بود که در جنگ شرکت کند. به وی گفته شد: که تو از پاها معذور و لنگ هستی و راه رفتن برایت مشکل است. او گفت: چگونه ممکن است که پسران من به بهشت بروند و من بمانم؟ همسرش نیز به خاطر تحریک و آماده کردن به طور استهزاء گفت: آری، من آن صحنه را می‌بینم که او (عمرو بن جموحτ) از میدان جنگ فرار می‌کند. عمرو بن جموحτ با شنیدن این سخن شمشیر را برداشت و رو به قبله چنین دعا کرد: «**اللهم لا تردني إلى أهلي**» «پروردگارا! مرا به خانه‌ام، برنگردان». سپس نزد رسول اکرم ρ رفت و جریان مانع شدن خانواده‌اش از رفتن به جنگ و شدت اشتیاق خود را برای ایشان بازگو کرد، و گفت: دوست دارم با پاهای لنگ در بهشت راه بروم. رسول اکرم ρ فرمودند: خداوند تو را معذور کرده است، اگر در جهاد شرکت نکنی مانعی ندارد. ولی او برای بار دوم اظهار تمایل نمود و رسول اکرم ρ به وی اجازه دادند.

ابوطلحهτ می‌گوید: در جنگ عمرو بن جموحτ را دیدم که افتان و خیزان راه می‌رفت و می‌گفت: سوگند به خدا! من علاقه‌مند و مشتاق رفتن در بهشت هستم. یکی از پسرانش به دنبال او می‌دوید، پدر و پسر به جنگ ادامه دادند تا این که

(1)- قرة العيون.

شهید شدند. همسرش می‌خواست جسد شوهر و فرزندش را بر شتر حمل کند و به مدینه انتقال دهد. شتر بر زمین نشست، سعی و کوشش زیاد به عمل آمد تا شتر بلند شود و به طرف مدینه منوره حرکت کند، ولی هرچه کردند شتر به جای مدینه به طرف دامنهٔ احد می‌رفت. همسرش جریان را به رسول اکرم ρ گفت، پیامبرρ فرمودند: شتر از جانب الله مأمور است که به کجا برود. سپس از همسرش پرسید: آیا عمرو بن جموح موقع رفتن به جنگ چیزی گفته است یا خیر؟ همسرش عرض کرد: آری، موقع حرکت او رو به قبله کرد و چنین دعا نمود: «**اللهم لا تردُني إلى أهلي**» رسول الله ρ فرمودند: به همین دلیل این شتر به طرف مدینه نمی‌رود.

آری، این عشق به بهشت و دین و محبت واقعی و راستین خدا و رسول ρ است. آری، همین محبّت واقعی بود که صحابه را به مقام بلند کرامت و بزرگی رسانید. خیلی سعی و تلاش شد که شتر به مدینه برود ولی نرفت، شتر یا بر زمین می‌نشست و یا به طرف احد رو می‌کرد و بدان سو متوجه می‌شد.

شهادت حضرت مصعب بن عمیرτ

حضرت مصعب بن عمیر τ قبل از این که به آغوش اسلام درآید، بسیار ناز پرورده و چشم و چراغ یک خاندان متمول و ثروتمند بود. پدرش در همان زمان برایش لباس‌های بسیار نفیس و گران‌قیمت می‌خرید. نوجوان بود و فوق العاده در رفاه و آسایش زندگی می‌کرد، در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد ولی مسلمان‌بودنش را از خانواده خود پنهان داشت. وقتی خانواده او از مسلمان‌شدن او اطلاع یافتند، دست و پاهای او را بستند و اسیر کردند. چند روز در همین حالت سپری شد، در صدد فرصت مناسب بود تا فرار کند. بالآخره موفق به فرار شد و به مهاجرینی که عازم حبشه بودند پیوست. سپس از هجرت حبشه برگشت و به مدینه منور هجرت کرد، و در نهایت فقر و تنگدستی زندگی گذراند.

روزی رسول اکرم ρ او را در حالی دیدند که تنها لباسش یک چادرکهنه بود که چند پیوند نیز داشت, حتی یک پیوندش به جای پارچه، چرم بود. رسول

اکـرمρ وقتـی حالـت فعلـی وی را بـا شـرایط قبلـی مقایسـه کردنـد، اشـک در چشم‌هایشان حلقه زد.

پرچم اسلام در جریان غزوه احد در دست وی بـود، زمـانی کـه مسـلمانان در نهایت پریشانی پراکنده شدند و ثابت‌قدم و پـا برجـا می‌رزمیـد. یکـی از سـپاهیان لشکر کفر نزدیک آمد و دست او را قطع کرد تا پرچم از دستش بیفتد و مسلمانان با شکست کامل مواجه شوند. حضرت مصعبτ پس از این که یک دسـتش قطـع شد، بلافاصله پرچم را در دست دیگر گرفت. فرد مهـاجم دسـت دیگـرش را نیـز قطع کرد، حضرت مصعبτ دو بازوی قطع شده و زخمی را به هم وصل کـرده و به کمک سینه پرچم را نگاه داشت و نگذاشت, پرچم اسلام بر زمین بیفتد. دشمن او را نشانه گرفت و او در اثر اصابت یک تیر به شهادت رسید, ولی تـا زنـده بـود نگذاشت پرچم اسلام بر زمین بیفتد. سپس پرچم بر زمـین افتـاد و یکـی دیگـر از سپاهیان اسلام آن را در دسـت گرفـت. وقتـی می‌خواسـتند او را دفـن کننـد تنهـا لباسش (که کفن او نیز قرار گرفت) همان یک چادر بود ولی آن هم کافی نبـود. یعنی اگر سرپوشانده می‌شد پاها لخت و اگر پاها پوشانده می شد سر لخت و پاهـا با برگ درختان کفن داده شد[1].

آری، این زندگی متعلق به کسی است که در دوران قبل از اسلام، لبـاس‌هـای بسیار باارزش و گران‌قیمت بر تن می‌کرد و در نهایت رفاه و آسایش می‌زیسـت و این که کفن کامل نیز نصیب او نمی‌شود و چنان عزم و ارادهٔ آهنین داشت کـه تـا آخرین رمق زندگی نگذاشت پرچم اسلام بـر زمـین بیفتـد. هـردو دسـتش بریـده شدند ولی پرچم را رها نکرد، بلکه به کمـک سـینه و بازوهـای قطـع شـده، آن را نگاه داشت. بسیار در ناز و نعمت پـرورش یافتـه بـود ولـی ایمـانش چنـان قـوی و محکم بود که چیز دیگری نمی‌توانست در آن خلل و رخنه ایجـاد کنـد. از پـول، ثروت و هر متاع دنیوی دور بود و به تقویت ایمان می‌پرداخت.

نامه حضرت سعدτ در جنگ یرموک

در جنگ عراق، حضرت عمر فاروق τ قصد داشت شخصاً در جنگ شـرکت

---

(1)- قرة.

کند. خبرگان، کارشناسان نظامی و عامه مردم، تا چند روز در این باره به مشورت نشستند که آیا امیرالمؤمنین τ شریک جنگ شود بهتر است, یا این که در دارالخلافهٔ (مدینه منوره) بنشیند و سپاهیان را به جبهه جنگ اعزام کند؟ عامه مردم معتقد بودند: که شرکت شخص حضرت امیرالمؤمنین مناسب است, ولی خبرگان و کارشناسان بر این باور بودند: که دیدگاه دوم مناسب‌تر است. در جریان شورا و نظرخواهی, فرماندهی حضرت سعد بن ابی‌وقاص τ نیز مطرح شد. یعنی بسیاری بر این باور بودند: که اگر فرماندهی سپاه اعزامی را ایشان بعهده بگیرد، در آن صورت نیازی نیست که امیرالمؤمنین شخصاً به جبهه جنگ برود. حضرت سعد مردی بسیار دلاور و از قهرمانان سرزمین عرب به حساب می‌آمد. این پیشنهاد پذیرفته شد و حضرت سعد τ عازم جبههٔ جنگ شد.

وقتی سپاه اسلام وارد قادسیه شد و زمان جنگ با ایرانیان فرا رسید، کسری شاه ایران برای مقابله و مبارزه با حضرت سعد τ قهرمان نامی و فرمانده معروف خود، یعنی رستم را فرستاده بود. رستم هرچه اصرار کرد که مرا در مرکز نگاه بدار تا از این‌جا لشکریان را یاری کنم و پشت جبهه را گرم نگاه دارم، تقاضای او پذیرفته نشد. رستم از سپاه اسلام بسیار می‌ترسید، یزدگرد, که در آن روزگار فرمانروا و شاه ایران بود. علی رغم عدم تمایل رستم، او را به میدان نبرد فرستاد[1]. حضرت سعد τ وقتی عازم جبهه جنگ شد، حضرت عمر τ او را به نکاتی چند توصیه فرمود: ترجمه کوتاه و مختصر وصیت‌نامه حضرت عمر τ از این قرار است:

«ای سعد! از این که تو دایی و صحابی رسول الله ρ هستی دچار فریب نشوی. خداوند بدی را با بدی پاسخ نمی‌دهد، بلکه بدی را به وسیله نیکی محو می‌کند و از بین می‌برد. میان الله و بندگان, هیچ پیوند فامیلی وجود ندارد، خداوند فقط بندگی را می‌پذیرد. غنی و فقیر نزد الله برابرند، همه بنده او هستند و او پروردگار همه است. به وسیله طاعت و بندگی می‌توانی از رحمت‌های حضرت حق بهره ببری، در هر امری روش و منش رسول اکرم ρ را در نظر داشته باش. به این پند و

(1)- اشهر.

اندرز من توجه کن، تو برای انجام یک مأموریت بسیار مهم اعزام می‌شوی، فقط با پیروی از حق و حقیقت می‌توان از عهده آن برآمد. خود و همراهانت را وادار تا به انجام کارهای نیک و معروف عادت کنند. خوف خدا را اختیار کنید و خوف خدا از دو چیز به دست می‌آید: یکی اطاعت و بندگی و دوم ترک گناه. اطاعت و بندگی الله نصیب هرکس شده، نتیجهٔ آن دوری از دنیا و محبت با آخرت است»[1].

سپس حضرت سعدτ با نهایت مسرت و خوشی همراه با لشکریان اسلام راهی جبهه‌های جنگ شد. رشادت و عشق لشکریان اسلام به جهاد را می‌توان از نامه حضرت سعد τ خطاب به رستم فرماندهٔ، سپاه کسری معلوم کرد. حضرت سعد τ در این نامه می‌نویسد: «**فان معي قوماً يحبون الموت كما يحبون الأعاجم الخمر**». «گروهی از مجاهدین اسلام موت را چنان دوست دارند که مردم عجم شراب را دوست دارند، مرا همراهی می‌کنند»[2].

لطف و لذت شراب را شراب‌نوشان می‌دانند. کسانی که مردن در راه الله را مانند شراب دوست دارند، فتح و پیروزی چگونه به استقبال آنان نمی‌آید؟!

شهادت حضرت وهب بن قابوسτ در احد

حضرت وهب بن قابوسτ یکی از اصحاب و یاران رسول الله ρ بود، زمانی که به آغوش اسلام درآمد در یک روستا زندگی می‌کرد و گوسفند می‌چرانید. روزی همراه با برادرزاده‌اش و تعدادی گوسفند, وارد مدینه شد و پرسید: رسول اکرم ρ کجاست؟ معلوم شد که رسول الله ρ به جنگ احد تشریف بردند. گوسفندان را در شهر مدینه رها کرد و خود را نزد رسول اکرمρ رسانید، دیری نگذشت که دسته‌ای از لشکریان کفار برای حمله خود را نزد رسول الله ρ رساند. رسول اکرمρ فرمودند: «هرکس این دسته را پراکنده کند، در بهشت با من خواهد بود». حضرت وهب τ شمشیر را بیرون آورده حمله را آغاز نمود. تمام افراد دسته, از ترس و وحشت پراکنده شد و فرار کردند، این صحنه سه بار تکرار شد.

---

(1)- اشهر.

(2)- تفسیر عزیزی ج، 1.

رسول اکرم ρ بشارت بهشت به او دادند، بلافاصله پس از شنیدن این بشارت، وهبτ شمشیر را در دست گرفته به لشکریان کفر حمله برد و به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

حضرت سعد τ می‌گوید: رشادت و شجاعت حضرت وهب را در هیچ جنگی از هیچ کس مشاهده نکردم. حضرت سعدτ می‌گوید: بعد از شهید شدن حضرت وهب، رسول اکرم ρ را دیدم که بر بالین او ایستاده اند و چنین می‌فرمایند: «خداوند از تو خشنود است، من نیز از تو خشنود هستم». سپس رسول اکرم ρ با دست‌های مبارک خویش او را دفن کردند، خود حضرت رسول اکرمρ نیز در این جنگ مجروح شدند. حضرت عمر τ می‌گوید: برای عمل هیچ کس چنان غبطه و رشک نبردم که بر عمل حضرت وهب غبطه بردم، بسیار مایل هستم که با چنین اعمالی به دربار خداوند حاضر شوم[1].

غبطه و رشک حضرت عمر τ به خاطر این بود, که ایشان جان و زندگی را در راه الله فدا کرد و گرنه اعمال و کارنامه حضرت عمرτ و دیگران کمتر از کارنامه وهبτ نبود.

جنگ بئر معونه

جنگ بئر معونه یکی از جنگ‌های مشهور تاریخ اسلام است. هفتاد تن از حافظان و قاریان قرآن در این جنگ به شهادت رسیدند، اکثریت این هفتاد تن از حافظان قرآن و از انصار مدینه بودند. رسول اکرم ρ آنان را بسیار دوست داشتند، زیرا آنان بیشتر شب‌ها را در ذکر و تلاوت سپری می‌کردند و روزها در خدمت ازواج مطهرات بودند، آب, هیزم و سایر ضروریات خانه‌های پیامبر ρ را تدارک می‌دیدند.

شخصی از اهالی نجد, به نام عامر بن مالک که کنیه‌اش ابوبراء بود آنان را برای دعوت و تبلیغ دین با مسؤلیت خویش نزد خود می‌برد. موقع حرکت رسول اکرمρ احساس خطر کردند که مبادا به آنان گزندی برسد، اما عامر بن مالک که آنان را به مسؤلیت خود می‌برد، به پیامبر ρ اطمینان داد و سلامت آنان را تضمین

(1)- اصابه.

کرده بود. رسول اکرم ρ به آنان اجازه دادند و نامه‌ای برای عامر بن طفیل، رئیس طایفه بنی عامر نوشتند. عامر بن طفیل در این نامه به سوی اسلام دعوت شده بود، این مبلغان و حافظان قرآن از مدینه حرکت و در مسیر راه در جای به نام بئر معونه توقف کردند. دو تن از همراهان به اسامی، عمر بن امیه و منذر بن عمر برای چرانیدن شترها به بیابان رفتند.

حضرت حرام τ به اتفاق دو تن از همراهان برای ابلاغ نامه رسول اکرم ρ به عامر بن طفیل تشریف بردند. وقتی نزدیک منزل عامر بن طفیل رسیدند، حضرت حرام τ به دو همراهش گفت: شما دو تن این‌جا بمانید من نزد عامر بن طفیل می‌روم. اگر به من خیانت نشود، آنگاه شما نیز بیایید. در غیر این صورت برگردید، زیرا از این که سه تن کشته شود و از بین برود، کشتن یک تن آسان‌تر است.

عامر بن طفیل برادرزاده عامر بن مالک بود، همان عامر بن مالکی که این هفتاد تن را در نزد خود دعوت کرده بود، عامر بن طفیل دشمن سرسخت اسلام و مسلمین بود. حضرت حرامτ، نامه را به عامر بن طفیل داد. عامر بن طفیل اصلاً توجهی به نامه نکرد و چنان نیزه‌ای به حضرت حرامτ زد که از پیشتش بیرون آمد. حضرت حرامτ با گفتن این جمله که «**فزت ورب الکعبة**» (قسم به پروردگار کعبه که پیروز شدم) جان به جان آفرین سپرد. عامر بن طفیل نه مناسبات دپیلوماسی را رعایت کرد و نه این امر را لحاظ کرد که پسر عمویم سلامت آنان را تضمین نموده و آنان در پناه او به این‌جا آمدند.

بعد از به شهادت رساندن حضرت حرام τ، عامر بن طفیل, پیروانش را در یک جا جمع کرد و خطاب به آنان گفت: حتی یک نفر از آنان را زنده نگذارید، اما آنان به خاطر پناه دادن ابوبراء تعلّل کردند. عامر بن طفیل, مردم اطراف را جمع کرد و علیه قاریان شورانید، و گروه بزرگی را برای جنگ با آنان آماده کرد. دفاع از خود, برای قاریان و حافظان قرآن که هفتاد تن بودند, در برابر لشکر عظیم کفار مقدور نبود. لذا کفار از چهار طرف آنان را محاصره کردند، علاوه بر کعب بن زید τ بقیه نیز کشته شدند. حضرت منذر و عمر ب که برای چرانیدن شترها به صحرا رفته بودند، پرندگان لاش خور را دیدند که در حول و حوش

توقف‌گاه آنان به پرواز درآمدند. هردو بزرگوار به گمان این که حادثه‌ای پیش آمده و اتفاقی افتاده است، به اقامتگاه برگشتند. وقتی به اقامتگاه رسیدند تمام را شهید یافتند، اسب‌ها و مرکب‌ها در حالی که با خون آغشته بودند، در اطراف اجساد شهداء دور می‌زدند.

این دو بزرگوار در فکر بودند که چه کار باید کرد؟ عمر بن امیه‌τ گفت: به مدینه برگردیم و رسول اکرم ρ را از ماجرا مطلع کنیم. حضرت منذر τ گفت: رسول اکرم ρ مطلع خواهند شد, ولی من مایل نیستم که شهادت را رها کنم و از جایی که همراهان و دوستان ما بر زمین افتاده اند، بروم. آرزو دارم که علیه کفار مبارزه کنم تا در زمره شهدا درآیم، هردو بزگوار به میدان نبرد رفتند. حضرت منذرτ شهید شد، و حضرت عمر بن امیه‌τ به اسارت درآمد. مادر عامر بن طفیل در جریانی نذر کرده بود که غلامی را آزاد کند لذا عامر، عمر بن امیه‌τ را آزاد کرد[1].

در میان شهدا، عامر بن فهیره‌τ غلام حضرت ابوبکر τ نیز بود. جبار بن سلیمی، قاتل او می‌گوید: وقتی نیزه را بر سینه او زدم و او را به قتل رسانیدم، او گفت: «**فزت والله**» «به خدا سوگند پیروز شدم». و سپس دیدم که جسد او به آسمان برده شد؛ بسیار شگفت‌زده شدم، بعد سوال کردم: خودم او را نیزه زدم و دیدم که جان داد ولی بازهم گفت: «پیروز شدم» یعنی چه؟ پیروزی چه بود؟ مردم در جواب سؤال من گفتند: منظور از پیروزی جنت بود. او گفت: یعنی به بهشت رسیدم. جبار بن سلیمی، قاتل عامر بن فهیره‌τ می‌گوید: چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که فوراً کلمه را خوانده و مسلمان شدم.

آری، این‌ها بودند مسلمانان واقعی و راستین که اسلام به وجود آنان می‌بالید. مطمئناً مردن در راه حق و حقیقت, بیش از شراب برای آنان لذیذ و محبوب بود، چرا چنین نباشد. آنان کارهایی را انجام دادند که نزد الله سرافراز و خرسند بودند، لذا هرکس که می‌مرد موفق بود.

---

(1)- اسلام.

هجرت حضرت عمر τ

شخصیت حضرت عمر τ نیاز به معرفی ندارد. تک تک کودکان نیز از شخصیت، شجاعت و شهامت او خبر دارند. در ابتدای اسلام زمانی که مسلمانان ضعیف بودند، حضرت رسول اکرم ρ برای مسلمان‌شدن حضرت عمر τ دعا می‌کردند و دعای حضرت ρ پذیرفته شد. حضرت عبدالله بن مسعود τ می‌گوید: تا هنگامی که حضرت عمر τ مسلمان نشده بود، نمازخواندن در کعبه برای ما مقدور نبود.

حضرت علی τ می‌فرماید: در ابتدا هرکس هجرت می‌کرد، مخفیانه هجرت می‌کرد، یعنی از ترس کفار هجرت خود را پنهان می‌کرد ولی زمانی که حضرت عمر τ قصد هجرت کرد، شمشیر را در دست گرفته نخست به مسجد تشریف برد. با نهایت اطمینان طواف کرد و نماز خواند، بعد در محل تجمع کفار تشریف برد و فرمود:« هرکس می‌خواهد مادرش بر او بگرید، فرزندانش یتیم شوند، همسرش بیوه شود، باید از مکه بیرون بیاید و با من بجنگد. این پیام به گروه‌ها و دسته‌های متعدد رسید و برای هجرت از شهر مکه بیرون رفتند، احدی از کفار به خود جرأت نداد که او را تعقیب کند»[1].

اگر خرماها را بخورم...

رسول اکرم ρ در غزوه بدر در خیمه‌ای نشسته بودند، فرمودند:« بلند شوید و بشتابید به سوی بهشتی که طول و عرض آن از زمین و آسمان به مراتب بزرگتر است و برای پرهیزگاران ساخته شده است». حضرت عمیر بن الحمام τ که از یاران رسول الله ρ است، زمانی که این مطلب به گوشش رسید گفت: «به به» رسول الله ρ فرمودند: «به به» برای چه؟ عمیر τ گفت: ای رسول خدا! من نیز آرزو دارم, که از جمله پرهیزگاران می‌بودم. رسول اکرم ρ فرمودند: تو نیز از جمله آنان هستی. سپس چند دانه خرما از جیب خود بیرون آورد و شروع به خوردن کرد، هنوز خرماها را تمام نکرده بود که گفت: تا این خرماها تمام شوند دیر می‌شود نمی‌توانم اینقدر منتظر بمانم، بلافاصله چند دانه از خرماها را انداخته

(1)- اسدالغابه.

شمشیرش را برداشت و وارد جنگ شد؛ و با کفار جنگید تا این که به شهادت رسید[1].

در واقع همین بزرگان قدرشناس بهشت بودند و به نعمت‌های همیشگی آن ایمان داشتند. اگر چنین باوری نصیب ما بشود، تمام مشکلات ما نیز حل خواهند شد.

داستان غزوه موته

رسول اکرم ρ برای دعوت و تبلیغ، نامه‌های متعددی به سران ممالک فرستاده بودند. یکی از این نامه‌ها توسط حضرت «حارث بن عمیر ازدیτ» به پادشاه «بُصری» فرستاده شد. وقتی قاصد، یعنی حضرت عمیر ازدیτ وارد «موته» شد، «شرحبیل غسّانی» که از مأموران بلندپایه قیصر بود، «عمیر ازدیτ» را به قتل رساند. کشتن مأموران سیاسی و سفیران در هیچ قانون و آئینی صحیح نیست، این امر برای رسول اکرم فوق العاده دشوار و غیر قابل تحمل بود. یک لشکر سه هزار نفری را به فرماندهی حضرت زید بن حارثهτ آماده کرده و فرمودند: «اگر زید بن حارثه شهید شد، جعفر بن ابی‌طالب به فرماندهی لشکر برگزیده شود. اگر حضرت جعفر شهید شد، عبدالله بن رواحه فرماندهی لشکر را به عهده بگیرد. اگر عبدالله بن رواحه شهید شود، آنگاه مسلمانان هرکس را که مایل باشند می‌توانند فرمانده خود قرار بدهند». یکی از یهود که گفتگوی پیامبر ρ را می‌شنید، با خود گفت: این هرسه نفر حتماً کشته خواهند شد، زیرا که اینگونه سخنان پیامبران پیشین، دارای چنین مطلبی بودند.

رسول اکرم ρ پرچم سفیدی را تهیه نموده به حضرت جعفر τ دادند، همراه با گروهی از صحابه برای بدرقه این لشکر تا بیرون مدینه تشریف بردند. وقتی از بدرقه برگشتند برای مجاهدین اعزامی دعا می‌کردند, که پروردگارا! آنان را همراه با سلامت و پیروزی به خانه‌هایشان برگردان و از هرگونه ضرر و زیان آنان را محفوظ بدار. حضرت عبدالله بن رواحهτ در پاسخ این دعا سه بیت شعر خواند: که مفهوم آنها چنین است: «من از پروردگارم مغفرت گناهانم را می‌طلبم. من

(1)- طبقات ابن سعد.

شمشیری را ببینم که قطره‌های فواره خون من آن را رنگین کند، یا نیزه‌ای باشد که روده‌ها و جگرها را پاره کرده از آن سوی بدن بیرون بیاید؛ و وقتی که مردم از کنار قبر من می‌گذرند چنین بگویند: خداوند تو را که مجاهد نستوهی بودی موفق و مؤید بگرداند». سپس آنان براه افتادند، شرحبیل از تصمیم و سفر آنان مطلع شد و با سپاه یکصد هزار نفری برای مقابله با مسلمانان خود را آماده کرد.

اندکی بعد از ادامه سفر معلوم شد که هرقل، شاه روم همراه با یکصد هزار نظامی برای مقابله با مسلمانان خود را آماده می‌کند. سپاه اسلام در حال تردید و دودلی بودند که آیا با این سپاه عظیم رومی‌ها بجنگیم یا این که رسول اکرم ρ را از چگونگی و اوضاع دشمن اطلاع بدهیم. حضرت عبدالله بن رواحه τ با صدای بلند فرمود: «ای مردم! شما از چه چیزی هراس دارید؟ شما به قصد چه چیزی از خانه‌ها بیرون شده بودید؛ مگر هدف شما شهیدشدن نبوده است؟ می‌دانید که ما مسلمانان هرگز به خاطر قدرت و کثرت لشکر نجنگیدیم. ما فقط به خاطر دین و آیین خود می‌جنگیم تا خداوند به وسیله آن، به ما عزت و سربلندی عنایت کند. به پیش روید، از دو پیروزی، یعنی از غلبه و شهید شدن، یکی حتماً نصیب شما خواهد شد». با شنیدن این سخن، روح تازه‌ای در مسلمانان دمیده شد و مسلمانان به جلو رفتند وقتی به موته رسیدند، جنگ درگرفت.

حضرت زید بن حارثهτ شمشیر را در دست گرفت و وارد معرکه شد، جنگ تمام عیار شروع شد. برادر شرحبیل به قتل رسید و همراهانش فرار کردند و در یک قلعه پنهان شدند و برای دریافت کمک نزد هرقل قاصد فرستادند. حدود دویست هزار نظامی تازه نفس وارد معرکه شد، جنگ باتمام حدت و شدت آغاز گردید؛ حضرت زید بن حارثهτ به شهادت رسید. حضرت جعفر بن ابی‌طالبτ دست و پاهای اسب خود را قطع کرده پرچم را در دست گرفت و چند بیت نیز خواند: که ترجمه آنها چنین است: «ای مردم! بهشت چقدر زیباست و نزدیک‌شدن به آن چقدر خوب است! آب آن چقدر خوب و چقدر خنک است! وقت آن فرا رسیده است که مردم روم به عذاب الهی گرفتار آیند». بر من نیز لازم است که با آن بجنگیم، این اشعار را خواند. دست و پاهای اسب را قبلاً قطع کرده بود تا تصور برگشتن نیز در دل پیدا نشود، شمشیر را برداشته وارد معرکه

شد. به خاطر این که فرمانده بود, پرچم را نیز در دست داشت، نخست پرچم را در دست راست گرفته بود. دست راستش قطع گردید، پرچم را در دست چپ گرفت. کفار دست چپ او را نیز قطع کردند تا پرچم بر زمین بیفتد. به وسیلهٔ دو بازوی قطع شده و دندان‌ها پرچم را نگاه داشت. یکی از لشکر کفار از پشت وی را مورد حمله قرار داده و دو تکه کرد و او بر زمین افتاد؛ موقع شهیدشدن او 33 ساله بود.

حضرت عبدالله بن عمر ب می‌گوید: وقتی اجساد شهداء را از میدان جنگ انتقال دادیم نود زخم در قسمت جلوی بدن حضرت جعفر وجود داشت. بعد از شهادت حضرت جعفر τ مردم, حضرت عبدالله بن رواحهτ را صدا کردند. او در گوشه‌ای در محل استقرار نظامیان مشغول خوردن بود, چون بعد از سه روز تمام، اندکی خوردنی برایش رسیده بود. عبدالله بن رواحهτ به محض این که صدا به گوشش رسید غذا را ترک و خود را نکوهش کرد, که جعفر شهید شد و تو مشغول دنیا هستی. به جلو رفت, پرچم را بلند کرد و به نبرد علیه کفار ادامه داد، یک انگشت او زخمی شد. با کمک پاها انگشت زخم شده را که آویزان بود با زور کشید تا قطع گردید.

انگشت را انداخت و به جنگ ادامه داد، در چنین شرایط سخت جنگ و پریشانی اندک دچار وسوسه شد, که نه همتی باقی مانده و نه توان مبارزه و چند لحظه هنوز نگذشته بود که خطاب به نفس خود گفت: «ای نفس! عشق و محبت به چه چیز باقی است که به خاطر آن دچار وسوسه شده‌ای؟ اگر محبت همسر, مانع از ادامه جهاد می‌شود او را سه طلاقه کردم. اگر محبت غلامان دامنگیر است، آنها آزادند. اگر عشق و علاقه ملک و املاک و باغها مانع است، آنها در راه الله صدقه اند». سپس اشعاری خواند که ترجمه آن چنین است:

«به خدا سوگند، ای دل! خواهی نخواهی باید به جنگ ادامه بدهی. مدتی طولانی را در امن و به دور از جنگ و جهاد گذارندی. خوب دقت کن، تو از یک قطره منی به وجود آمدی، ببین کفار بر مسلمانان حمله می‌کنند. چه شده تو را که بهشت را دوست نداری؟ اگر کشته نشوی بازهم خواهی مرد». آنگاه از اسب پایین آمد، پسر عمویش تکه‌ای گوشت برایش آورد و گفت: کمی بخور تا

کمرت خم نشود، چند روز است چیزی نخورده‌ای. گوشت را در دست گرفت, هنوز از آن نخورده بود که صدایی آمد، گوشت را انداخت. شمشیر را برداشته وارد کارزار شد؛ تا واپسین لحظات زندگی به نبرد ادامه داد و در آخر به درجه رفیع شهادت نایل آمد[1].

تمام زندگی و سیره صحابه‌ش چنین الگویی را ارائه می‌دهد، هرگوشه‌ای از زندگی آنان حکایت از بی‌ثباتی دنیا و عشق به آخرت دارد. صحابه‌ش و یاران رسول الله ρ به جای خود، در سیره تابعین نیز این شیوه و خصلت به تمام معنی وجود داشت. با بیان سرگذشتی که رنگ و بوی دیگری دارد این بخش را به پایان می‌رسانم. نمونه مبارزه با دشمنان را شما مشاهده کردید، اکنون مبارزه مردان راستین با دولت‌مردان کج اندیش را نیز مشاهده بفرمایید.

رسول اکرم ρ فرمودند: «**أفضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جابر**» «بهترین جهاد حرف حق در برابر حکام ستمکار است». جور و ستم حجاج شهرت جهانی دارد، حکام و سلاطین خیرالقرون با وجود ستمکار بودن، کار دعوت و تبلیغ دین را نیز انجام می‌دادند. در عین حال در برابر حکام عادل و متدین بدترین انسان به حساب می‌آمدند، و به همین خاطر مردم از آنان تبری کردند. سعید بن جبیر: نیز همراه با ابن الاشعث در برابر حجاج مقاومت و مبارزه کردند. حجاج از طرف عبدالملک بن مروان والی عراق بود، حضرت سعید بن جبیر: از بزرگان تابعین هستند. دستگاه بنی‌امیه و علی الخصوص حجاج با وی سر دشمنی داشت، دشمنی دستگاه حاکمهٔ بنی‌امیه با توجه به انتقاداتی که ایشان از حکومت می‌کردند، یک امر طبیعی بود؛ حجاج نتوانست او را اسیر کند. او بعد از این که در برابر حجاج شکست خورد به مکه مکرمه رفت و در آنجا پنهان شد. دستگاه حاکمه بنی‌امیه، با عزل استاندار سابق مکه، استاندار جدیدی به مکه فرستاد و او طی یک خطابه و سخنرانی در اجتماع نماز جمعه، فرمان پادشاه عبدالملک بن مروان را به گوش مردم رسانید. در بخشی از این فرمان آمده بود: «هرکس سعید بن جبیر را در خانه خود جای دهد با بدترین مجازات مواجه خواهد شد».

---

(1)- خمیس.

علاوه بر این، والی جدید از طرف خود سوگند یاد کرد و گفت: او (سعید بن جبیر) در خانهٔ هرکس دیده شود، صاحب خانه با مجازات مرگ مواجه خواهد شد. خانه او و خانه همسایگانش با خاک یکسان خواهد شد. خلاصه این که بعد از سعی و تلاش فراوان، حاکم مکه حضرت سعید بن جبیر: را دستگیر کرد و به دربار حجاج فرستاد؛ بهانه شکنجه و قتل به دست حجاج آمده بود.

حجاج حضرت سعید را احضار کرد و از او پرسید: اسم تو چیست؟

حضرت سعید: نام من سعید است.

حجاج: اسم پدرت چیست؟

حضرت سعید: جبیر. (سعید یعنی انسان خوش شانس و جبیر یعنی اصلاح شده). هرچند که در نامگذاری و اسامی معنی و مفهوم مقصود نیستند ولی معنای خوب نام حضرت سعید برای حجاج قابل تحمل نبود.

لذا حجاج گفت: خیر، تو شقی بن کسیر هستی نه سعید بن جبیر. شقی به معنای انسان بدشانس و کسیر به معنی شکسته.

سعید: مادرم اسم مرا بهتر از تو می‌دانست.

حجاج: تو و مادرت بدبخت هستید.

سعید: دانای غیب غیر از تو کسی دیگر است. (منظور حضرت سعید، عالم الغیوب یعنی خداوند بود).

حجاج: ببین اکنون تو را نابود می‌کنم.

حضرت سعید: مادرم نام صحیح برایم گذاشته است.

حجاج: اکنون تو را به درک جهنم می‌فرستم.

حضرت سعید: اگر می‌دانستم که توان چنین چیزی را داری، آنگاه تو را عبادت می‌کردم.

حجاج: در باره رسول اکرم ρ چه می‌دانی؟

حضرت سعید: ایشان پیام‌آور رحمت و رسول بر حق خدا بودند و همراه با بهترین پند و اندرز, نزد مردم دنیا فرستاده شدند.

حجاج: در مورد خلفا چه می‌دانی؟

حضرت سعید: من وکیل مدافع آنان نیستم، هرکس مسؤول کارهای خویش است.

حجاج: من آنان را بد می‌دانم یا خوب؟

حضرت سعید: در باره آنچه که نمی‌دانم، نمی‌توانم اظهار نظر کنم. من فقط خودم را می‌شناسم.

حجاج: از میان خلفا کدام یک در نظر تو بهترین است؟

حضرت سعید: کسی که بیشتر در خشنودی خداوند می‌کوشید. (در بعضی روایات به جای این جواب چنین ذکر شده است: سیره و خصلت آنان بعضی را در برابر بعضی دیگر ترجیح می‌دهد).

حجاج: کدام یک از آنان خدا را بیشتر خشنود می‌کرد؟

حضرت سعید: این را کسی می‌داند که دانای اسرار دل و رازهای پنهان باشد.

حجاج: حضرت علی‌ؓ در دوزخ است یا در بهشت؟

حضرت سعید: هرگاه به دوزخ یا به بهشت رفته و مردم آنجا را بشناسم، می‌توانم پاسخ این سوال را برایت بگویم.

حجاج: من روز قیامت چگونه انسانی خواهم بود؟

حضرت سعید: من کمتر از این هستم که اخبار غیب را بدانم.

حجاج: تو قصد راست‌گفتن با من را نداری؟

حضرت سعید: من دروغ نیز نگفتم.

حجاج: تو چرا نمی‌خندی؟

حضرت سعید: چیز خنده‌آوری را نمی‌بینم. کسی که از خاک درست شده و باید به طرف قیامت و جهان آخرت برود و شب و روز در میان فتنه‌های دنیا زندگی می‌کند به چه دلیل بخندد؟

حجاج: البته من می‌خندم.

حضرت سعید: خداوند انسان‌ها را متفاوت آفریده است.

حجاج: من قصد کشتن تو را دارم؟

حضرت سعید: او که زمینه مرگ مرا فراهم می‌کرد کارش را به اتمام رسانیده است؟

حجاج: من نزد الله از تو بهترم.

حضرت سعید: کسی بر خدا چنین جرأت و جسارتی نمی‌کند تا وقتی که رتبه‌اش را شناخته نباشد و اخبار غیب را تنها الله می‌داند.

حجاج: من چرا نمی‌توانم چنین جرأتی به خرج دهم، حال آن که همراه سلطانم و تو همراه یاغی‌ها هستی.

حضرت سعید: من از جماعت جدا نیستم و فتنه را دوست ندارم و آنچه که در تقدیر نوشته شده کسی توان تغییر آن را ندارد.

حجاج: آنچه را که برای امیرالمؤمنین جمع می‌کنیم، نظر تو در باره آن چیست؟

حضرت سعید: نمی‌دانم که چه چیز را جمع می‌کنی؟

حجاج: طلا، نقره و پارچه نفیس. آنگاه آنها را آورد و جلو او گذاشت.

حضرت سعید: این‌ها کالاهای خوبی هستند اگر موافق موازین شرعی جمع‌آوری شده باشند.

حجاج: موازین شرعی چه هستند؟

حضرت سعید: چیزهایی را از آنان بگیری که موجب امن و آسایش در روز قیامت باشد، همان روزی که از ترس و وحشت مادران، نوزادان خود را فراموش می‌کنند و زنان باردار سقط جنین می‌کنند.

حجاج: آنچه را که جمع کردیم چیزهای خوب نیستند؟

حضرت سعید: تو آنها را جمع کردی، خوبی و بدی آنها را تو باید تشخیص بدهی.

حجاج: آیا تو چیزی را از میان آنها برای خود می‌پسندی؟

حضرت سعید: من فقط آن را می‌پسندم که نزد خداوند پسندیده باشد.

حجاج: مرگ بر تو باد.

حضرت سعید: مرگ و نابودی برای کسی است که از بهشت رانده و به دوزخ برده می‌شود.

حجاج: (در حالی که ناراحت بود) بگو تو را چگونه بکشم؟

حضرت سعید: همانطور که دوست داری.

حجاج: آیا تو را مورد عفو قرار بدهم؟

حضرت سعید: عفو از آن خداوند است، عفو کردن تو مفهومی ندارد.

حجاج به جلاد حکم کرد تا حضرت سعید: را به قتل برساند. حضرت در حالی که می‌خندید به بیرون آورده شد، به حجاج اطلاع داده شد.

حجاج: دوباره او را نزد خود احضار کرد و پرسید، چرا خندیدی؟

حضرت سعید: چون جسارت تو را در حق الله و حلم و بردباری الله را در حق تو دیدم.

حجاج: من کسی را که جمع مسلمانان را متفرق کرده خواهم کشت و بعد به جلاد حکم کرد تا گردن او را بزنند.

حضرت سعید: اگر اجازه دهید دو رکعت نماز می‌خوانم، شروع به نماز کرد و این دعا را خواند: ﴿

﴾ (الأنعام: 79). «به سوی کسی روی آوردم که خالق زمین و آسمان‌هاست، از هر سوی دیگر منصرف شده و از مشرکان نیستم».

حجاج: روی او را از قبله برگردانید و به سوی قبله نصاری بکنید. چون آنان نیز در دین خود تفرقه ایجاد کردند و موجب اختلاف شدند.

بلافاصله روی حضرت سعید: از قبله برگردانده شد.

حضرت سعید: ﴿

﴾ (البقرة:115). «**الكافي بالسراير**». «به هرسو که رو کنی خداوند آنجاست» دانای اسرار پنهان است.

حجاج: رو به زمین بیندازید، ما مسؤول اعمال ظاهر هستیم.

حضرت سعید: ﴿

﴾ (طه: 55). «شما را از زمین آفریدیم و به آن بازمی‌گردانیم و دوباره شما را از آن بیرون می‌آوریم».

حجاج: او را بکشید.

سعید: من تو را گواه می‌گیرم به اینکه «**اللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَحَدٌ لاَ شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**» «نیست معبود برحقی جز الله یکتا, مانندی ندارد وگواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست». تو این را به حفاظت نگاه دار، روز قیامت از تو خواهم گرفت؛ بعد از این دعا حضرت سعید: شهید شد. إنا لله و إنا إليه راجعون.

بعد از شهادت خون زیادی از بدن مبارکش جاری شد، آنقدر که حجاج نیز شگفت‌زده شد. حجاج از پزشک خود دلیل زیادی خارج شدن خون‌ها را پرسید. او گفت: چون قلبش مطمئن بوده و هیچگونه ترس و هراسی از کشتن در دل خود راه نداده است، لذا خون‌ها به مقدار اصلی خود باقی ماندند. بر خلاف کسانی که ترس و وحشت دارند و خون آنان قبل از کشته‌شدن می‌خشکد[1].

در تفصیل این سؤال و جواب‌ها در کتب اندکی تفاوت است. سوال و جواب‌های دیگری نیز نقل شده که ما فقط به نمونه‌ای از آن بسنده کردیم، چنین داستان‌های پندآموزی در سیره تابعین به کثرت دیده می‌شود. حضرت امام اعظم حضرت امام مالک و حضرت امام احمد بن حنبل -رحمهم الله- بر اثر چنین حق‌گویی‌هایی همواره تحت شکنجه قرار داشتند و بزرگترین مصائب را متحمل شدند ولی دست از حق‌گویی برنداشتند.

(1)- سير أعلام النبلاء 4 / 330- 333. البته امام ذهبی رحمه الله بعد از نقل این حکایت می‌فرماید: «هذه حكايةٌ منكرةٌ، غير صحيحةٌ = این داستان منکر و ناآشناست، درست نیست». (مصحح)

بخش هشتم

شوق فراگیری علم و دانش

شوق فراگیری علم و دانش

اصل دین کلمه توحید است و توحید خمیر مایه تمام فضایل و کلمات است، اگر توحید نباشد هیچ کاری خیری به دربار الهی پذیرفته نخواهد شد. به همین خاطر صحابه کرام‌ش تمام توجه خود را به ویژه در روزهای آغازین دعوت اسلامی به سوی نشر و پخش کلمه توحید و جهاد با کفار مبذول داشتند و برای فراگرفتن علم، فرصت کافی نداشتند. با وجود این گرفتاری‌ها بقا و تداوم علم حدیث و قرآن, در طول چهارده قرن گذشته نتیجه و ثمره اشتیاق و عشق و علاقه آن‌هاست.

مدتی بعد از صدر اسلام، زمانی که آنان اندکی فراغت و فرصت پیدا کردند و تعداد مسلمانان نیز افزایش یافت، این آیه ﴿ (التوبة: 122) نازل شد که ترجمه آن چنین است:

«مسلمانان همه نباید بیرون بروند، چرا چنین نباشد که از هرگروه و طایفه بزرگ، تعداد کمی از آنان برای فراگیری علم بیرون رفته و پس از مراجعت به دیگران مسائل و احکام دین بیاموزند و آنان را از عاقبت اعمال بد، آنان را برحذر دارند».

حضرت عبدالله بن عباس‌ب می‌فرماید: عموم آیه ﴿ 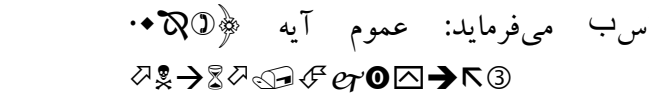 (التوبة:122) به وسیله آیه ﴿ 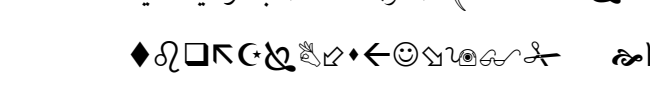 (التوبة:122) منسوخ شده است. خداوند به صحابه کرام -رضوان الله علیهم اجمعین- صفات و

خصلت‌های جامع عنایت فرموده بودند و در آن روزگار چاره‌ای جز این نبود که همین گروه کوچک تمام امور دین را اداره کند، لیکن در دوران تابعین، زمانی که اسلام گسترش یافت و جمعیت مسلمانان افزون گشت افراد جامع الصفاتی مانند صحابه‌ش نیز باقی نماند. خداوند برای هر شعبه دین، افرادی را پیدا کردند، گروه مستقلی از محدثین شکل گرفت. آنان وظیفه جمع‌آوری، ضبط و پخش و کنترول احادیث را به عهده گرفتند و بهترین خدمات را در این عرصه انجام دادند. گروه فقها، صوفیان، قاریان، مجاهدین و غیره پا به عرصه وجود گذاشتند و در رشته‌های مختلف دینی و اسلامی انجام وظیفه کردند. وجود و ظهور این گروه‌های مستقل برای بقا و تداوم کیان دین اسلام مناسب و ضروری بود. اگر چنین نمی‌شد، عروج و پیشرفت مطلوب در ابعاد مختلف دینی تحقق نمی‌یافت، زیرا که حصول استعداد لازم در تمام ابعاد دین، برای یک فرد مقدور و میسر نیست. این صفات جامع را خداوند به انبیاء و علی الخصوص به حضرت ختمی مرتبت، حضرت محمد ρ عنایت فرمودند. به همین مناسبت رخدادهای علمی دوران زندگی صحابه و دیگران در این بخش تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد.

کسانی که در رشتهٔ فتوا انجام وظیفه می‌کردند

هرچند که صحابه کرام ش به دلیل مشغول بودن در جهاد و اعلاء کلمهٔ الله، در همه کارهای علمی و با تمام وجود, انجام وظیفه می‌کردند. و هر شخص یافته‌های علمی خود را پخش می‌کرد و به دیگران می‌رساند و این امر را وظیفه خود قرار داده بود ولی در عین حال، گروهی از آنان رسالت مخصوص فتوا را بر عهده داشتند، حتی در حیات مبارک رسول اکرم ρ نیز کار فتوا را انجام می‌دادند.

نام آن‌هایی که شغل فتوا را داشتند جهت اطلاع خوانندگان محترم تقدیم می‌گردد:

1- حضرت ابوبکر τ.

2- حضرت عمر τ.

3- حضرت عثمان τ.

4- حضرت علی τ.
5- حضرت عبدالرحمن بن عوف τ.
6- حضرت ابی بن کعب τ.
7- حضرت عبدالله بن مسعود τ.
8- حضرت معاذ بن جبل τ.
9- حضرت عمار τ.
10- حضرت یاسر τ.
11- حضرت حذیفه τ.
12- حضرت سلمان فارسی τ.
13- حضرت زید بن ثابت τ.
14- حضرت ابوالدرداء τ[1].

این امر که این حضرات در دوران حیات حضرت رسول اکرم ρ فتوا صادر می‌کردند، حکایت از مقام و کمالات علمی آنان دارد.

از بین بردن گنجینه‌ای از روایات

حضرت عایشه ل می‌گوید: «پدرم حضرت ابوبکر تعداد پانصد روایت را جمع کرده بودند، شبی او را ناراحت و پریشان یافتم. دلیل ناراحتی را از ایشان پرسیدم، فرمودند: مجموعه احادیثی را که نزد تو گذاشتم بیاور. وقتی آنها را آوردم همه را آتش زدند. سؤال کردم: چرا چنین کردی؟ فرمودند: در میان آنها مطالبی از غیر رسول الله ρ نیز بود و من آنها را قابل اعتبار و اعتماد تصور نموده جمع‌آوری کردم, ولی ممکن است همه آنها صحیح و قابل اعتماد نباشد. می‌ترسم که بعد از مردنم تشخیص صحت و سقم آنها مشکل باشد و احادیث حضرت رسول ρ با سخنان دیگران مشتبه گردد و گناه آن به گردن من بیفتد».

جمع‌آوری پانصد حدیث دلیل بر عشق و علاقه ایشان بود نسبت به فراگیری علم و از بین بردن آنها حکایت از نهایت احتیاط و خداترسی ایشان دارد. تمام بزرگان صحابه‌ش در باره احادیث, چنین حزم و احتیاطی را به کار بردند. به همین

(1)- تلقیح.

دلیل اکثر صحابه‌ش از نقل روایت اجتناب می‌کردند و کمتر روایت از آنان نقل شده است. ما که بالای منبر می‌رویم و بدون هیچگونه حزم و احتیاط سخن می‌گوییم و آنها را به عنوان حدیث پیامبر ρ برای مردم معرفی می‌کنیم، از این وقایع باید پند بگیریم. حال آن که حضرت ابوبکر τ همراه با پیامبر ρ بودند، در سفر و در حضر رفیق غار و یار هجرت بودند. صحابه‌ش اعتراف داشتند که از میان ما بزرگترین عالم، حضرت ابوبکرτ هستند.

حضرت عمر τ می‌فرماید: «بعد از رحلت رسول اکرم ρ وقتی موضوع بیعت، مطرح شد و حضرت ابوبکر τ سخنرانی کردند، هیچ آیه و حدیثی را که در آن فضیلت انصار بیان شده باشد ترک نکردند؛ همگی را در جمع مردم تلاوت کردند».

این رویداد دلیلی است بسیار روشن که حضرت ابوبکرτ بر قرآن مهارت کامل داشته و توجه خاصی نسبت به احادیث نیز مبذول داشتند، در عین حال کمتر احادیث از ایشان نقل شده است. به همین دلیل از حضرت امام اعظم، ابوحنیفه/ نیز روایت اندکی نقل شده است.

تبلیغ حضرت مصعب ابن عمیرτ

گوشه‌ای از زندگی حضرت مصعب ابن عمیر τ در بخش هفتم بیان شد. برای نخستین بار حضرت رسولρ , مصعب ابن عمیرτ را جهت تعلیم و یاد دادن احکام و مسائل دین به آن عده از مردم مدینه که در نزدیکی منا در یک شعب و عقبه مسلمانان شده بودند، اعزام داشتند. حضرت مصعب ابن عمیرτ در مدینه منوره همواره مشغول تعلیم و آموزش احکام دین بود. به مردم قرآن می‌آموخت و احکام دین یاد می‌داد، او نزد «اسعد ابن زرارهτ» منزل گرفته بود و به (مقری) یعنی مدرس شهرت یافت. حضرت سعد بن معاذ و اسید بن حضیر از جمله سرداران و معتمدین بودند. وجود حضرت مصعب بن عمیر τ برای این دو قابل تحمل نبود، روزی سعد به اسید گفت: برو به اسعد بگو: طبق اطلاعات ما، تو یک شخص اجنبی را با خود آورده‌ای و او دارد مردم مستضعف ما را مورد سوء استفاده قرار می‌دهد و در صدد فریب‌دادن آن‌هاست. اسیدτ نزد اسعدτ رفت و با

خشونت و تندی با وی سخن گفت، اسعد به اسیدرید و اگر مورد پسندتان نبود نپذیرید، آنگاه مانعی ندارد که جلو او را بگیرید. اسید گفت: آنچه که می‌گویی عین عدالت و انصاف است. گوش فرا داد و حضرت مصعبτ شروع به تلاوت آیات نموده و محاسن و خوبی‌های اسلام را بیان کرد، اسیدτ گفت: به به! چه سخنان خوب و مطالب زیبایی هستند، و پرسید: اگر کسی خواسته باشد دین شما را بپذیرد، ترتیب کارش چیست؟ آنان گفتند: اول غسل کند، لباس پاک بر تن کند و کلمه شهادت را بخواند. اسیدτ همه این کارها را انجام داد و به آغوش اسلام درآمد و سپس نزد سعدτ رفت و او را نیز همراه خود آورد. با حضرت سعدτ نیز همین گفتگو صورت گر فت، سعد بن معاذτ نیز مسلمان شد و بلافاصله نزد طایفه خود، بنی اشهل رفت و سؤال کرد: من از دیدگاه شما چگونه انسانی هستم؟ آنان گفتند: شما بهترین ما هستید. سعدτ گفت: من با زنان و مردان شما حرف نمی‌زنم و سخن نمی‌گویم تا زمانی که همه شما مسلمان نشوید و به حضرت محمد ρ ایمان نیاورید. با شنیدن این سخن تمام مردان و زنان قبیله اشهل مسلمان شدند و حضرت مصعب بن عمیر τ به تعلیم آنان پرداخت.

هرکدام از صحابه کرام که مسلمان می‌شد خود را مبلغ دین می‌پنداشت و به تبلیغ می‌پرداخت و هرچه که یاد می‌گرفت تبلیغ آن را به دیگران وظیفه اصلی خود می‌دانست و هیچ شغلی دیگر, او را از تبلیغ منع نمی‌کرد.

تعلیم و آموزش حضرت ابی ابن کعبτ

حضرت ابی بن کعب τ از صحابه و از قاریان معروف و مشهور بود که قبل از مشرف‌شدن به اسلام، سواد خواندن و نوشتن داشت. این در حالی بود که نوشتن و خواندن در عرب رواج چندانی نداشت، بلکه بعد از اسلام خواندن و نوشتن رونق پیدا کرد. بدین جهت وی در محضر رسول اکرم ρ حاضر می‌شد و کار کتابت وحی را انجام می‌داد و از کسانی بود که در حیات پیامبر ρ تمام قرآن را حفظ کرده بود. رسول اکرم فرمودند: «ابی بن کعب از قاریان امت من است». او در نماز تهجد در هر هشت شب، تمام قرآن را ختم می‌کرد. روزی رسول اکرمρ فرمودند: خداوند به من امر کرده تا قرآن را برای تو بخوانم، حضرت کعب τ

می‌گوید: از رسول الله ρ پرسیدم: با ذکر نام من چنین حکمی فرمودند؟ رسول اکرم ρ فرمودند: «آری» با شنیدن این سخن، حضرت کعبτ در اثر فرط خوشحالی شروع به گریه کرد و گفت: «یاد من بهتر از من است که در چنین محفلی مطرح است».

جندب بن عبدالله τ می‌گوید: برای فراگیری علم در مدینه منوره حاضر شدم، شخصیت‌های متعددی در مسجد نبوی مشغول تدریس حدیث بودند. نزد هرکدام از اساتید، گروهی از طلاب گرد آمده بودند. از کنار این جلسات درس یکی یکی رد می‌شدم، نزدیک به حلقه درسی رسیدم که معلمی بزرگوار با سر و صورتی ناآشنا در حالی که فقط دو تکه پارچه بر تن داشت مشغول تعلیم حدیث بود. از حاضران در مورد او سؤال کردم، معلوم شد که او سردار مسلمانان ابی بن کعبτ است. در حلقه درس او شرکت جستم، در پایان درس وقتی او می‌خواست, به خانه برود همراه او شدم و پشت سر او رفتم. وقتی به خانه رسید، دیدم در خانه‌ای بسیار محقر با اندکی وسایل، زندگی بخور و نمیری را می‌گذراند[1].

حضرت ابی بن کعبτ می‌گوید: روزی رسول اکرم ρ می‌خواستند از من امتحان بگیرند، فرمودند:« بزرگترین آیه قرآن از لحاظ فضیلت کدام است؟ عرض کردم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. برای بار دوم سؤال کردند، با توجه به رعایت ادب و احترام، همان پاسخ اول را تکرار کردم. برای بار سوم سؤال کردند، عرض کردم: «آیه کرسی» است؛ رسول اکرم ρ فوق العاده خوشحال شدند و فرمودند: خداوند در علم تو برکت عنایت فرماید». روزی رسول اکرمρ مشغول خواندن نماز بودند، یک آیه سهواً جا ماند، حضرت ابی τ در نماز فتح دادند (یعنی آیه صحیح را بازگو کردند)، رسول اکرم ρ بعد از نماز فرمودند: چه کسی آیه را یادآور شد؟ حضرت ابیτ گفت: من بودم، رسول اکرم ρ فرمودند: من نیز چنین فکر می‌کردم که تو هستی.

---

(1)- طبقات.

حضرت ابی بن کعبτ با وجود اشتغال و انهماک در قرآن و خدمت به آن در اکثر غزوات با رسول اکرم ρ همراه بود.

توجه حضرت حذیفهτ به فتنه‌ها

حضرت حذیفه τ از بزرگان و اکابر صحابه است، او رازدار و محرم اسرار رسول اکرم ρ بود. رسول اکرم ρ در مورد منافقان و فتنه آنها، اطلاعات کافی به او داده بود. چنین معروف است که رسول اکرم ρ درمورد تمام فتنه‌هایی که تا قیامت قرار است بیایند به ترتیب وقوع، او را از آنها مطلع کرده بودند. هر شورش و فتنه‌ای که تعداد شرکاء آن به سیصد تن می‌رسید، رسول اکرم ρ در مورد جزئیات آن وهویت و مشخصات کامل رهبر آن، حضرت حذیفهτ را خبر داده بودند. حضرت حذیفه τ می‌گوید: مردم از رسول اکرم ρ در مورد اخبار خوب و خیر کسب اطلاع می‌کردند، و من از کارها و حوادث بد، تا از آنها خود را نجات دهم. حضرت حذیفهτ می‌گوید: روزی سؤال کردم: ای رسول خدا خیر و خوبی که به برکت وجود شما ما در آن به سر می‌بریم بعد از آن وضع بدی هم خواهد آمد؟ رسول اکرم ρ فرمودند: «آری»، عرض کردم: بعد از آن وضعیت نامطلوب، به وضعیت مطلوب بر خواهیم گشت؟ رسول اکرم ρ فرمودند: ای حذیفه! قرآن را تلاوت کن، در مفاهیم و معانی آن تدبر کن و از احکام آن تبعیت کن. همان فکر بر من غالب بود. دوباره سؤال کردم: بعد از وضع نامطلوب به وضعیت مطلوب برخواهیم گشت؟ رسول اکرم ρ فرمودند: آری، ولی قلب‌ها مانند سابق نخواهند بود، عرض کردم: یا رسول الله! بعد از آن وضعیت مطلوب، وضعیت نامطلوب برخواهد گشت؟ رسول اکرم ρ فرمودند: آری، کسانی خواهند آمد که مردم را به سوی گمراهی سوق خواهند داد، و به دوزخ خواهند برد.

عرض کردم: یا رسول الله! اگر من آن روزگار را دریافتم، تکلیفم چیست؟ رسول اکرم ρ فرمودند: اگر، گروه متحد و مسنجمی از مسلمانان را که حاکم و سلطان داشته باشند پیدا کردی، همراهی و معیت آنان را اختیار کن؛ در غیر این صورت تمام فرقه‌ها را رها و در گوشه‌ای یا در زیر درختی زندگی کن و تا دم مرگ آن‌جا بمان. از آن جهت که او در مورد منافقان اطلاع داشت، حضرت

عمرτ همواره در مورد حکام خود از او سؤال می‌کرد: آیا در میان حکام من منافقی وجود دارد یا خیر؟ روزی حذیفه به حضرت عمر گفت: میان حکام تو یک منافق وجود دارد ولی نام او را فاش نمی‌کنم. حضرت عمرτ با فراست مؤمنانه خود, او را شناسایی و از مقامش عزل کرد. هرگاه کسی وفات می‌کرد، حضرت عمرτ سؤال می‌کرد: آیا حذیفه در تشییع جنازه شریک است یا خیر؟ اگر حضرت حذیفه τ شرکت می‌کرد، حضرت عمرτ بر جنازه وی, نمازمی گزارد. وقتی حضرت حذیفهτ در حالت نزع و قریب به موت بود، گریه می‌کرد و پریشان بود. وقتی از وی سؤال شد: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: گریه‌ام به خاطر این نیست که دنیا از من جدا می‌شود، من موت را دوست دارم. گریه به خاطر این است که نمی‌دانم، در حالی که می‌میرم خداوند از من خشنود است یا ناخشنود؛ بعد فرمود: این آخرین لحظه‌های زندگی من است. خداوندا تو می‌دانی که من تو را دوست دارم، لذا دیدارت را به من عطا بفرما[1].

ابوهریرهτ چگونه احادیث را حفظ می‌کرد؟

حضرت ابوهریره τ از بزرگان و اکابر اصحاب رسول اکرم ρ است و از تمام صحابه‌ش بیشتر حدیث روایت کرده است. مردم به دلیل کثرت روایت حدیث, در مورد او شگفت‌زده شدند، زیرا او در سال هفتم هجری مشرف به اسلام شد و رسول اکرم ρ در سال یازدهم هجری وفات کردند. مردم تعجب کردند که در ظرف چهار سال چگونه ایشان این همه حدیث را از بر کرده و نقل می‌کند؟ خود حضرت ابوهریره τ در این مورد سخن می‌گوید و دلیل آن را چنین بیان می‌کند:

مردم تعجب می‌کنند که ابوهریرهτ چگونه این قدر روایت نقل می‌کند؟ برداران مهاجر من مشغول تجارت بودند و همواره در بازار رفت و آمد داشتند. برادران انصاردر شغل تجارت بودند و همواره در بازار رفت و آمد داشتند. برادران انصار شغل کشاورزی داشتند و اوقات فراغت‌شان را در کشاورزی می‌گذراندند. ابوهریرهτ طالبی از طلاب مدرسه صفه است و هرچه از غذا به وسیله رسول اکرم ρ به وی می‌رسید بر آن قناعت می‌کرد. ابوهریرهτ زمانی در

(1)- ابوداود.

محضر پیامبرρ حاضر می‌شد که هیچ کدام از انصار و مهاجرین در آنجا حضور نداشت، مطالبی را فرا می‌گرفت که فراگیری آنها برای دیگران مقدور نبود.

حضرت ابوهریرهτ می‌گوید: روزی در مورد سوء حافظه نزد رسول الله ρ شکایت بردم. رسول اکرم ρ فرمودند: «چادرت را پهن کن. چادر را پهن کردم. رسول الله ρ با دو دست به آن اشاره کردند، بعد فرمودند: چادر را جمع کن. چادر را جمع کرده روی سینه گذاشتم. بعد از آن هرگز چیزی را فراموش نکردم»[1].

اصحاب صفه به کسانی می‌گویند که در خانقاه رسول الله ρ زندگی می‌کردند، آنان برای امرار معاش خود هیچگونه درآمد مستقلی نداشتند، و میهمان رسول الله ρ بودند. هدایا و صدقاتی که می‌آمد، رسول اکرم ρ برای آنان هزینه می‌کردند. ابوهریره τ از جمله این‌ها بود و بعضی روزها را بدون هیچگونه غذا و خوردنی سپری می‌کرد و بسا اوقات در اثر گرسنگی دچار بیهوشی می‌شد، با وجود این دشواری‌ها در فراگیری و حفظ حدیث مشغول بود؛ امروز بیشترین تعداد روایات را از ابوهریرهτ و افرادی همانند او داریم.

علامه ابن جوزی: در تلقیح می‌نویسد: 5374 حدیث از ابوهریرهτ نقل شده است. روزی حضرت ابوهریرهτ در مورد جنازه, حدیثی را روایت کرده و فرموده است:« هرکس در نماز جنازه شرکت کند و به خانه برگردد به اندازۀ یک قیراط به او اجر می‌رسد. هرکس در دفن جنازه شرکت کند به اندازه دو قیراط به او ثواب می‌رسد، و یک قیراط از کوه احد نیز سنگین‌تر است».

حضرت عبدالله ابن عمرب در مورد صحت این حدیث اندکی مشکوک شد و گفت: ای ابوهریره! با حزم و احتیاط حدیث روایت کن. ابوهریرهτ به خشم آمد و بلافاصله نزد حضرت عایشه ل رفت و گفت: به خدا سوگند، شما بفرمایید که این حدیث (حدیث قیراط) را از رسول الله ρ شنیده اید یا خیر؟ حضرت عایشهب فرمود: آری، این حدیث را شنیدم.

---

(1)- بخاری.

ابوهریره τ می‌گوید: من در دوران حیات مبارک رسول اکرم ρ نه باغی داشتم و نه تجارت و کسبی، بلکه در خدمت رسول الله ρ منتظر بودم که سخن و حدیثی از ایشان بشنوم و آن را از بر کنم. حضرت عبدالله بن عمر **ب** گفت: می‌پذیرم که تو بیش از دیگران در محضر رسول اکرم ρ بودی و احادیث رسول الله ρ را بیش از ما از بر کردی[1].

حضرت ابوهریره**τ** اضافه می‌کند: من روزی دوازده هزار دفعه استغفار می‌کنم. او نخی که یک هزار گره در آن بود نزد خود گذاشته بود و به تعداد گره‌ها سبحان الله می‌گفت.

جمع‌آوری قرآن و کشته‌شدن مسیلمه کذاب

مسیلمه کذاب در حیات رسول اکرم ρ مدعی نبوت شده بود، بعد از وفات رسول اکرم ρ ادعای نبوت او رونق گرفت. این بدین جهت بود که فتنه ارتداد در عرب رواج گرفته بود و ادعای نبوت او نیز تقویت شد. حضرت ابوبکر τ به جنگ با مسیلمه برخاست و تأیید غیبی او را یاری کرد و مسیلمه کشته شد و تعداد زیادی از صحابه نیز در این جنگ به شهادت رسیدند. گروه هفتاد نفری قاریان و حافظان قرآن در همین جنگ کشته شدند. حضرت عمر**τ** به محضر خلیفه مسلمانان حضرت ابوبکر**τ** حاضر شد و عرض کرد: بسیار از قاریان قرآن در این جنگ شهید شدند، اگر این روند جنگ و به شهادت رسیدن قاریان قرآن ادامه پیدا کند، بخش عمدهٔ قرآن از بین خواهد رفت. لذا مناسب است که قرآن نوشته شده و به صورت مدون درآید. حضرت ابوبکر τ فرمود: چگونه می‌توان جرأت کرد برای انجام کاری که نه رسول الله ρ آن را انجام دادند و نه در مورد آن چنین دستوری دادند؟ حضرت عمر τ همواره بر تدوین قرآن اصرار می‌کرد و در مورد ضرورت و نیاز چنین کاری توضیح لازم را ارائه می‌داد. سرانجام، حضرت ابوبکر**τ** نیز موافقت خود را اعلام داشت و حضرت زید بن ثابت**τ** را نزد خود طلبید. زید بن ثابت**τ** می‌گوید: وقتی به محضر ابوبکر τ رسیدم، حضرت عمر**τ** نیز در آنجا تشریف داشت. حضرت ابوبکر**τ** نخست مذاکره خود و

(1)- مسند احمد.

حضرت عمرτ را در مورد تدوین قرآن به اطلاع حضرت زیدτ رساند و سپس فرمود: ای زید! تو جوانی، اهل قلم دانشمند و مورد نوشتن وحی را بر عهده داشتی، لذا بسیار مایلم که این کار (تدوین قرآن) به وسیله شما انجام گیرد. بخش‌های مختلف قرآن را که نزد سایر صحابه هستند، بگیر و در یک‌جا آن را بنویس. زیدτ می‌گوید: به خدا سوگند، اگر به من امر شود که فلان کوه را تکه تکه کنم به آن سو و این سو انتقال دهم، بر من چنان دشوار نبود که این کار جمع‌آوری قرآن بر من سنگینی می‌کرد. زیدτ می‌گوید: عرض کردم، چگونه شما کاری را انجام می‌دهید که رسول اکرم ρ آن را انجام ندادند. آنان، همواره مرا توجیه می‌کردند. بعد از این گفتگو، خداوند به من نیز الهام کرد که قرآن جمع‌آوری شود بهتر است. برای پیروی از دستور خلیفه، بخش‌های متعدد قرآن را که نزد صحابه محفوظ و به صورت پراکنده نوشته شده بود، گردآوری کردم و در یک‌جا نوشتم[1].

از این حدیث نخست چنین برمی‌آید که صحابه رسول اللهش تبعیت از رسول الله ρ را به شدت مورد توجه قرار می‌دادند، چون کاری که رسول الله ρ آن را نکرده بود، انجام آن کار برای آنان از ریزه ریزه‌کردن کوه نیز دشوارتر بود.

تدوین و جمع‌آوری قرآن که اساس و پایه دین است، آن را خداوند نصیب آنان کرده بود. حضرت زیدτ در جمع و تدوین آن به قدری با احتیاط و هوشیاری عمل می‌کرد که یک آیه را بدون این که نوشته شده باشد نمی‌پذیرفت. آیه‌هایی را که در زمان رسول اکرم ρ نوشته شده بودند فقط آنها را می‌پذیرفت، و با آنچه که در سینه حفاظ بود مقایسه می‌کرد. و چون قرآن کریم به طور متفرق نوشته شده بود، هرچند که جمع‌آوری آن نیاز به زحمت و تلاش فراوان داشت اما خوشبختانه کل قرآن به دست آمد، حتی کوچک‌ترین آیه‌ای جا نماند. در این امر، حضرت زیدτ را یاری می‌کرد. با انجام چنین کار مشکل و ارزشمندی آنان از نخستین تدوین‌کنندگان و جمع‌آوران قرآن محسوب می‌شوند.

احتیاط ابن مسعود در نقل حدیث

(1)- بخاری.

حضرت عبدالله بن مسعودτ از بزرگان صحابه هستند، وی از صحابه‌ش, اهل فتوا نیز بودند. در صدر اسلام به دین اسلام مشرف شد و در هجرت به حبشه نیز شرکت داشت. چون از خدمتگزاران خاص رسول اکرم ρ بود به «صاحب النعل»، «صاحب الوسادة» و «صاحب المطهرة»، ملقب گردید.

حفاظت و نگهداری کفش‌ها، بالش، و آفتابه رسول الله ρ در بیشتر اوقات بر عهده او بود. رسول اکرم ρ در باره او فرمودند: «اگر کسی را بدون مشورت به امارت برگزینم، عبدالله بن مسعودτ خواهد بود. رسول الله ρ در باره او چنین نیز فرمودند: «تو هروقت بخواهی اجازه حضور در مجلس و محفل مرا داری». ضمناً فرمودند: «هرکس می‌خواهد قرآن را به گونه‌ای که نازل شده بخواند مانند عبدالله بن مسعود بخواند» و فرمودند: «حدیثی را که ابن مسعود برای شما بیان کند آن را بپذیرید». حضرت ابوموسی اشعری τ می‌گوید: «زمانی که ما از یمن می‌آمدیم تا مدت زمان زیادی بر این باور بودیم که ابن مسعودτ از اهل بیت هستند، زیرا که او و مادرش به کثرت در خانه حضرت رسول ρ رفت و آمد می‌کردند»[1]. با این همه «ابوعمرو شیبانی:» می‌گوید: مدت زیادی در خدمت ابن مسعودτ بودم ولی یکبار هم نشنیدم که ایشان سخنی را به حضرت رسول الله ρ نسبت بدهد و اگر چنین می‌کرد تمام بدنش به لرزه درمی‌آمد.

عمرو بن میمون: می‌گوید: مدت یک سال در هر پنجشنبه‌ها نزد ابن مسعودτ می‌رفتم ولی نشنیدم که او حتی یک دفعه سخنی را به رسول الله ρ نسبت دهد. روزی حدیثی را به پیامبر ρ نسبت داد و بلافاصله، لرزه بر اندامش افتاد. چشمهایش قرمز، رگ‌های گردنش متورم شد و پیشانی او عرق کرد. آنگاه اظهار داشت: پیامبرρ چنین فرمودند یا شبیه آن، یا اندکی کم و بیش از آن[2].

آری، این بود احتیاط این بزرگان در نقل حدیث، زیرا رسول اکرم ρ فرموده بودند: «هرکس به دروغ سخنی را به من نسبت دهد، جایش را در دوزخ ساخته است». با توجه به این حدیث، صحابهτ هرچند که سخنان و مطالب منقول از

(1)- بخاری.

(2)- مقدمه او جز و مسند احمد.

پیامبر ρ را برای مردم بیان می‌کردند ولی در نسبت دادن آن مطالب به پیامبر ρ نهایت احتیاط را به کار می‌بردند تا دروغی از زبان آنان بیرون نیاید. متأسفانه ما امروزه بدون کمترین احتیاطی و بدون تحقیق کافی، به نقل حدیث می‌پردازیم و اندکی نیز احساس ترس و خوف نمی‌کنیم، در صورتی که نسبت دادن حدیث به پیامبر ρ مسئولیت بسیار سنگینی است. دلایل نقل فقه حنفی بیشتر، منقول از عبدالله بن مسعودτ است.

سفر برای به دست‌آوردن یک حدیث

کثیر بن قیس: می‌گوید: در مسجد دمشق نزد حضرت ابوالدرداءτ نشسته بودم. شخصی به محضر ایشان آمد و گفت: فقط به آموختن یک حدیث از مدینه منوره می‌آیم. شنیده‌ام که شما آن را از رسول اکرم ρ شنیده‌ای. ابو الدرداء τ گفت: دیگر کارو تجارتی نداشته‌ای؟ آن مرد گفت: خیر، ابوالدرداءτ برای بار دوم سؤال کرد هیچگونه مقصد دیگری نداشته‌ای؟

آن مرد گفت: خیر، فقط برای شنیدن صحیح همین حدیث آمده‌ام. ابوالدرداءτ گفت: از رسول اللهρ شنیدم که می‌فرمودند: «هرکس برای حصول علم راهی را بپیماید خداوند راه بهشت را برای او آسان می‌کند، و فرشتگان بال‌های خود را به خاطر خشنودی طالبان علم بر سر راه آنها فرش می‌کنند و موجودات زمین و آسمان برای طالب علم دعای خیر و مغفرت می‌کنند، حتی ماهی‌ها در دریا نیز برای طلاب علوم دینی دعای مغفرت می‌کنند و فضیلت عالم بر عابد همچون فضیلت ماه است در برابر ستاره‌ها و علما وارثان پیامبران هستند. پیامبران کسی را وارث مال و دنیا قرار ندادند، بلکه وارث علم قرار دادند. هرکس به ثروت علم دست یابد، سرمایه بس بزرگی را به دست آورده است»[1].

حضرت ابوالدرداء τ از فقهای صحابه است و به او «حکیم الامت» می‌گفتند: او می‌گوید: در زمان نبوت، مشغول تجارت بودم، بعد از مسلمان‌شدن می‌خواستم عبادت و تجارت را باهم انجام دهم، اما چنین کاری عملی نبود. ناگزیر تجارت را رها کردم، ولی اکنون حتی مایل نیستم که دکانم در مقابل مسجد باشد تا یک

(1)- ابن ماجه.

نماز هم قضا نشود و مایل نیستم روزی چهل دینار درآمد داشته باشم تا آن را صدقه کنم. منظورش این بود که چنان به عبادت دل بستم که تجارت را اصلاً نمی‌خواهم هرچند که مانع عبادت هم نباشد؛ یکی پرسید: چرا از چنین تجارتی که مانع عبادت نیست بیزار هستی؟ فرمودند: حداقل این که صاحب این تجارت محاسبه خواهد شد. ابوالدرداءτ چنین گفت: من مرگ را دوست دارم، عشق ملاقات و دیدار با الله در من موج می‌زند. به خاطر تواضع فقر را دوست دارم، زیرا فقر، فروتنی به بار می‌آورد و به خاطر از بین رفتن گناهان بیماری را دوست دارم، زیرا بیماری، گناهان را از بین خواهد برد[1].

در داستان فوق به خاطر فراگیری یک حدیث، سفری چنان طولانی صورت می‌گیرد. زحمت و مشقت سفر برای به دست‌آوردن میراث پیامبر ρ برای این بزرگان, هرگز سنگینی نمی‌کرد. سفرهای بسیار طولانی و طاقت‌فرسا به منظور فراگرفتن حدیث برای آنان فوق العاده آسان و گوارا بود.

شبی محدث بلندپایه‌ای که در کوفه زندگی می‌کرد، برای یکی از شاگردانش حدیثی را بیان کرد و گفت: این حدیث به رایگان در خانه به تو گفته شد و گرنه برای مطلبی بسیار کمتر از آنچه که در این حدیث گفته شده است، مردم تا مدینهٔ منوره سفر می‌کردند. عاشقان و دلباختگان علم برای حصول علم مسافرت‌های بسیار طولانی و طاقت‌فرسا انجام دادند.

حضرت سعید بن المسیب: که از بزرگان تابعین است، می‌گوید: برای یادگرفتن یک حدیث چندین شب و روز را پیاده راه رفتم. امام بخاری: در ماه شوال سال 194 هجری متولد و در سال 205 هجری، در سن 11 سالگی خواندن حدیث را آغاز کرد. او تمام کتاب‌های عبدالله بن مبارک: را در کودکی از بر کرده بود، بعد از فراگرفتن کلیه احادیثی را که در شهر او ممکن بود، در سال 216 به دیگر کشورها و بلاد اسلامی مسافرت کرد. پدرش را از دست داده و یتیم بود و مادرش در سفر همراه او بود. به شرهای بلخ، بغداد، مکه مکرمه، بصره، کوفه، شام، عسقلان، حمص و دمشق سفر کرد و هرجا که گنجینه‌ای از حدیث

(1)- تذکره.

بود آن را فرا گرفت. هنوز تار مویی از محاسنش بیرون نیامده بود که به رتبه «شیخ الحدیث» نایل آمد. می‌گوید: در سن 18 سالگی قضاوت‌های صحابه و تابعین را به صورت کتاب درآوردم. حاشد/ و یکی از دوستان او می‌گوید: امام بخاری: همراه ما نزد استاد می‌رفت، ما می‌نوشتیم و امام بخاری: بدون این که چیزی بنویسد، برمی‌گشت. بعد از مدتی به او گفتم: چرا عمر خود را به هدر می‌دهی؟ او خاموش بود و جوابی نداد. وقتی اصرار کردم، گفت: شما مرا ناراحت کردید. هرچه نوشته اید بیاورید، ببینم چه نوشته اید. مجموعه احادیث خود را که بالغ بر 15 هزار بود درآوردیم. او همهٔ احادیث را با متن و سند آنها از حفظ کرده بود و آنها را برای ما تلاوت کرد. ما از تیزهوشی و ذکاوت امام بخاری: شگفت‌زده شدیم.

حضرت ابن عباس‌ب نزد مرد انصاری می‌رود

حضرت ابن عباس‌ب می‌گوید: بعد از وفات رسول الله ρ به یک مرد انصاری گفتم: رسول الله ρ رحلت کردند ولی هنوز جماعت کثیری از اصحاب و یاران وی زنده اند، بیا تا نزد آنان برویم و مسائل و احکام دین را از آنان فرا گیریم. آن مرد انصاری گفت: آیا با بودن این گروه از اصحاب، مردم برای دریافت مسائل پیش تو خواهند آمد؟ خلاصه این که آن مرد انصاری همت نکرد. من دنبال مسائل رفتم و هرکس را گمان می‌کردم که فلان حدیث را از رسول اکرم ρ شنیده است یافتم و به تحقیق پرداختم؛ گنجینه بسیار بزرگی از مسائل را از انصار فرا گرفتم.

نزد یکی رفتم و معلوم شد که او خواب است بر آستانهٔ منزل او چادر زدم و در انتظار آن شخص همان‌جا نشستم. در اثر وزیدن باد سر و صورت و لباس‌هایم خاک‌آلود می‌شد، ولی من بدون توجه به این موضوع، همواره می‌نشستم و هرگاه او از خواب بیدار می‌شد مسأله مورد نظر را از او می‌پرسیدم. گاهی اوقات آن بزرگواران به من می‌گفتند: با توجه به اینکه تو پسر عموی پیامبرρ هستی، امر می‌کردی تا ما به خانه تو می‌آمدیم. من در جواب عرض می‌کردم: چون من طالب علم هستم شایسته است من نزد شما بیایم. بعضی می‌پرسیدند: شما از کی

این‌جا نشسته اید؟ در جواب گفتم: مدت زیادی است که این‌جا نشسته‌ام. او می‌گفت: بسیار بد شده است، به من اطلاع می‌دادی. من در جواب گفتم: دوست نداشتم که شما کارهای خود را ترک گویید و به کارهای من برسید. بالاخره روزی فرا رسید که مردم برای کسب علم نزد من گرد آمدند, آنگاه آن مرد انصاری بسیار ناراحت شد و با اشاره به طرف من می‌گفت: «این پسر از ما زیرک‌تر بود»[1].

آری، همین عشق و علاقه فراگیری علم بود که حضرت عبدالله بن عباس‌ب را به «رتبه حبرالامة» و بحرالعلم رسانید. حضرت عبدالله بن عباس‌ب در طایف درگذشت، محمد فرزند حضرت علی‌ب بر جنازه او نماز خواند و فرمود: «اما ربانی این امت امروز رحلت کرد». حضرت عبدالله بن عمر ب می‌گفت: او (عبدالله بن عباس‌τ) در مورد شأن نزول آیه‌ها مهارت کامل داشت و در این باره از ما بهتر می‌دانست.

حضرت عمر τ او را در صف علما و دانشمندان برجسته قرار می‌داد، این همه امتیازها حاصل همان فداکاری‌ها بود، اگر ایشان در پندار آقازادگی می‌نشست, هرگز به چنین مرتبه و مقامی دست نمی‌یافت. خود حضرت رسول اکرم ρ فرمودند: «در برابر کسانی که از آنان علم می‌آموزید، فروتنی کنید».

امام بخاری از مجاهد روایت می‌کند: «هرکس که در آموختن علم حیا و تکبر کند او را علم حاصل نخواهد شد». حضرت علیτ فرمود: «هرکس کلمه‌ای به من بیاموزد، من غلام او هستم؛ خواه مرا آزاد کند یا بفروشد». یحیی بن کثیر: می‌گوید که علم با تن‌پروری به دست نخواهد آمد. امام شافعی فرمود: «هرکس در تحصیل علم بی‌توجهی و احساس بی‌نیازی کند، هرگز موفق نخواهد شد؛ بلکه هرکس با فروتنی و توأم با زحمت، علم آموزد موفق خواهد شد». مغیره: می‌گوید: ما از استاد خود ابراهیم: چنان می‌ترسیدیم که از پادشاه می‌ترسند. یحیی بن معین: محدث بسیار بلندپایه‌ای بود. امام بخاری: می‌فرماید: «او چنان به محدثان احترام می‌گذاشت که چنین احترامی از دیگران مشاهده نشده است».

---

(1)- دارمی.

امام ابویوسف: می‌فرمود: من از بزرگان شنیده‌ام هرکس احترام استاد را بجا نیاورد، موفق نخواهد شد.

داستان فوق از یک سو، بیانگر این نکته است که حضرت عبدالله بن عباس$ بی نهایت به استادان احترام می گذاشت و از طرفی دیگر نشانگر این امر است, که ایشان عشق و علاقه فوق العاده‌ای برای تحصیل علم داشت، زیرا هرجا حدیثی سراغ داشت به دنبال آن می‌رفت و آن را به دست می‌آورد, هرچند که در تحصیل آن زحمت‌ها و مشقت‌های بسیار متحمل می‌شد. واقعیت این است که علم به جای خود، کمترین چیزی نیز بدون زحمت به دست نمی‌آید، این ضرب المثل به درجه‌ای از شهرت رسیده است، «**من طلب العلى سهر الليالي**» «هرکس خواهان رتبه بلند است، شب‌ها را زنده نگاه دارد». یعنی شب و روز کوشش کند و شب بیداری بکشد تا بتواند به جایی برسد.

حارث بن یزید، ابن شهرمه، قعقاع و مغیره ـ رحمهم الله ـ، بعد از نماز عشاء بحث علمی را شروع می کردند و تا صبح از همدیگر جدا نمی‌شدند. لیث بن سعد می گوید: امام زهری بعد از عشا وضوء می گرفت و درس حدیث را شروع می کرد و تا صبح درس را ادامه می‌داد. دراوردی می گوید: امام ابوحنیفه و امام مالک را دیدم, که بعد از نماز عشاء در مسجد نبوی یک مسأله را عنوان می کردند و پیرامون آن به تبادل نظر می‌پرداختند، بدون اینکه طعن و خشونت نسبت به یکدیگر روا دارند و این بحث را تا صبح ادامه می‌دادند و در همانجا صبح را می‌خواندند[1].

ابن فرات بغدادی یکی از محدثین است، وقتی رحلت کرد هیجده صندوق پر از کتاب از خود جا گذاشت که اکثر آنها را خود تألیف کرده بود و نوشته‌های او نزد محدثین نیز به اعتبار صحت نقل و ضبط مورد تأیید است. ابن جوزی: از محدثین بلندپایه‌ای است که در سن 3 سالگی از سایه پدری محروم شد و در حال یتیمی پرورش یافت، ولی در تحصیل علم چنان کوشش کرد و معروف بود که علاوه بر نمازهای جمعه دیگر از خانه بیرون نمی‌آمد.

---

(1)- مقدمه.

روزی روی منبر اعلام کرد: که با این انگشت‌هایم دو هزار جلد کتاب نوشتم، تعداد تصانیف او متجاوز از دویست و پنجاه کتاب است. ایشان می‌گوید: حتی یک لحظه از وقتم را به هدر ندادم. او روزی چهار جزء می‌نوشت و کیفیت درسش چنان بود: که گاهی بیش از یکصد هزار شاگرد در محفل درس او شرکت می‌کردند. امراء، وزرا و حکام نیز در محفل درس اول می‌نشستند.

ابن جوزی: می‌گوید: حدود یکصد هزار نفر به دست من بیعت کردند و بیست هزار تن به وسیله من مشرف به اسلام شدند. با وجود این پیروان مذهب تشیع غالب بودند و لذا تحمل زحمت و مشکلات ناگزیر بود[1]. موقع نوشتن احادیث, تراشهٔ قلم نی‌ها را جمع می‌کرد و وقت وفات وصیت کرد: که آب غسل من به وسیله همین تراشه‌ها گرم شود. می‌گویند: این تراشه‌ها به قدری زیاد بود که بعد از گرم‌کردن آب غسل مقدار زیادی از آنها نیز باقی مانده بود.

یحیی بن مونس, از استادان بلندپایه علم حدیث است، او می‌گوید: من با دست‌های خود یک میلیون حدیث نوشتم. ابن جریر طبری: یکی از مورخان بلندپایه است که در تاریخ صحابه و تابعین مهارت کامل دارد، او تا چهل سال روزی چهل ورق می‌نوشت، بعد از رحلت او شاگردانش تمام نوشته‌های او را مرتب کردند. معلوم شد بعد از دوران بلوغ به طور متوسط روزانه چهارده صفحه می‌نوشته است و تاریخ او شهرت جهانی دارد. وقتی وی قصد نوشتن آن را کرد، از مردم می‌پرسید: شما از خواندن تاریخ تمام جهان خوشحال می‌شوید؟ آنان گفتند: این تاریخ تقریباً چقدر حجمی رادارا خواهد بود؟ در جواب گفت: مشتمل بر سی‌هزار صفحه خواهد بود. مردم گفتند: هنوز آن را تمام نخوانده که عمر ما به پایان خواهد رسید، گفت: انا لله, واقعاً حوصله‌ها کم شده اند؛ بعداً آن را در سه هزار صفحه تلخیص و مختصر کرد.

تفسیر او نیز داستانی شبیه این داستان دارد، و نزد بسیاری از مفسرین تفسیر بلندپایه‌ای است و در دسترس مردم قرار دارد. دارقطنی: از مؤلفان بلندپایه حدیث است، او برای تحصیل حدیث به بغداد، بصره، شام، کوفه، واسط و مصر مسافرت

(1)- تذکره.

کرد. روزی در محضر استاد نشسته بود، استاد مشغول تدریس بود ولی او داشت چیزی می‌نوشت. یکی ازهمراهان او گفت: تو به درس استاد توجه نمی‌کنی و مطالب دیگری را می‌نویسی. او به آن شخص معترض گفت: گوش‌دادن من با گوش‌دادن تو فرق می‌کند، تو بگو: تاکنون استاد چند حدیث بیان کرده است؟ او داشت فکر می‌کرد که امام دارقطنی: گفت: استاد تا به حال هیجده حدیث بیان کرده است، حدیث اول این بود، حدیث دوم این بود و به ترتیب تمام هیجده حدیث را همراه با سند بیان کرد.

حافظ اثرم از بزرگان محدثین است و در فراگیری احادیث, مهارت کامل داشت، او یک بار به حج رفت و در حرم با دو محدث بزرگ از خراسان ملاقات کرد، آنان نیز مشغول تدریس حدیث بودند؛ نزد هرکدام عدهٔ زیادی از طلاب, مشغول تحصیل و فراگیری علم بودند. حافظ اثرم: در میان هردو استاد حدیث می‌نشست و حدیث هردو را می‌نوشت. عبدالله بن مبارک: از اکابر محدثین است، زحمات او در باره فراگیری علم حدیث نسبت به سایر علوم زبانزد خاص و عام است. او می‌گوید: من از چهار هزار استاد، علم حدیث آموختم. علی بن الحسن: می‌گوید: شبی هوا بسیار سرد بود من و ابن مبارک: بعد از نماز عشاء از مسجد بیرون آمدیم و کنار مسجد بحث و مباحثه در مورد یک حدیث را شروع کردیم، هرکدام از ما مطلبی در مورد حدیث مورد نظر می‌گفت: بحث ادامه پیدا کرد تا این که در همانجا که بر سر پاهای خود ایستاده بودیم آذان صبح به گوش ما رسید. حمیدی: از محدثان بلندپایه است، او احادیث بخاری: و مسلم: را جمع می‌کرد و در تمام ساعت‌های شب می‌نوشت. در فصل تابستان که هوا بسیار گرم بود، سطلی را پر از آب می‌کرد، در آن می‌نشست و به نوشتن ادامه می‌داد. به شعر و شاعری نیز آشنایی داشت، دو بیت از اشعار او چنین است:

لقاء الناس ليس يفيد شيئاً
سوى الهذيان من قيل وقال
فأقلل من لقاء الناس إلا
لأخذ العلم أو إصلاح حال

(ملاقات و دیدار با مردم جز قیل و قال سودی ندارد، لذا با مردم کمتر ملاقات کن مگر اینکه به قصد حصول علم یا اصلاح نفس باشد).

امام طبرانی: از محدثین معروف و مشهور و صاحب تصانیف فراوانی است. کسی در مورد کثرت تصانیف او سؤال کرد، در جواب گفت: سه سال تمام روی حصیر گذراندم، یعنی شب و روز را روی حصیر می‌نشستم. ابوالعباس شیرازی می‌گوید: سیصد هزار حدیث را از طبرانی نوشتم. امام ابوحنیفه: در تحقیق ناسخ و منسوخ, دقت زیادی به خرج می‌داد، کوفه در آن روزگار مرکز علم بود.

امام ابوحنیفه: حدیث تمام محدثین را جمع کرده بود، به شاگردان خود توصیه می‌فرمود: که هر محدثی وارد کوفه می‌شود اگر حدیثی همراه دارد که نزد شما نیست باید در مورد آن تحقیق کنید.

امام ابوحنیفه: یک مجلس علمی مشتمل بر فقها، محدثین و اهل لغت تشکیل داد، در این مجلس علمی مسایل مورد بحث قرار می‌گرفت. بسا اوقات بحث و مباحثه پیرامون یک مسأله ماه‌ها به طول می‌انجامید، بعد از تحقیق و اتمام حجت, هر مسأله که در مجلس علمی تصویب می‌شد به عنوان مذهب شناخته می‌شد و در دفتر ثبت می‌گردید. شخصیت امام ترمذی: نیازی به بیان ندارد، دانستن احادیث فراوان و از برکردن آنها از جمله امتیازهای او, و در قوت حافظه ضرب المثل بود. بعضی محدثین می‌خواستند او را امتحان کنند، چهل حدیث غیر معروف را در محضر او تلاوت کردند. امام ترمذی: بلافاصله آنها را مشخص فرمود: امام ترمذی: می‌گوید: در مسیر مکه دو جزء از احادیث یک شیخ را نقل کردم، مایل بودم که آن دو جزء حدیث را به طور مستقیم از زبان استاد بشنوم. اتفاقاً با آن شیخ ملاقات کردم و پیشنهاد سماع دادم، حضرت شیخ پذیرفت، من فکر می‌کردم که آن دو جزء نزد من محفوظ است. ولی وقتی نزد استاد رفتم معلوم شد که به جای آن دو جزء، دو جزء ساده یعنی دفتر سفید را برداشتم. استاد, قرائت حدیث را شروع کرد، اتفاقاً به سوی من نگاه کرد. دو دفتر سفید در دست من بود، ناراحت شد و بر من خشم گرفت و گفت: خجالت نمی‌کشی! جریان را برایش عرض کردم و گفتم آنچه را که بیان می‌شود از بر می‌کنم. استاد به حرف‌های من یقین پیدا نکرد و گفت: بگو چه یاد کردی؟ من بلافاصله آن

احادیث را قرائت کردم. فرمود: حتماً از قبل این‌ها را حفظ کرده بودی. عرض کردم: شما می‌توانید احادیث جدیدی را برایم بیان کنید و بعد امتحان بگیرید. استاد چهل حدیث جدید را بیان کرد و من بلافاصله آنها را فرا گرفتم و هیچ اشتباهی از من سر نزد.

زحمت و مشکلاتی که محدثین برای یادگرفتن و پخش و نشر حدیث متحمل شدند، پیروی از آنان به جای خود، شمردن آنها نیز برای ما بسیار دشوار و کار مشکلی است. قرطمه: از محدثان غیر معروف است، یکی از شاگردان او به نام داود می‌گوید: مردم از حافظه ابوحاتم: و غیره صحبت می‌کنند و من کسی را ندیدم که از قرطمه حافظه قوی‌تری داشته باشد. روزی نزد او رفتم، گفت: از میان این کتاب‌ها هرچه را که دوست داری می‌توانی برداری و من عبارت آن را برای تو می‌خوانم. «کتاب الاشربه» را برداشتم او هر باب آن را از آخر گرفته به طرف اول قرائت کرد و بدین ترتیب تمام کتاب را خواند. ابوزرعه: می‌گوید: امام احمد بن حنبل یک میلیون حدیث را از بر داشت.

اسحاق بن راهویه: می‌گوید: صد هزار حدیث را جمع کردم و سی هزار از آنها را از بر داشتم. خفاف: می‌گوید: اسحاق بن راهویه یازده هزار حدیث را از حفظ برای ما املا کرد و بعد به ترتیب آنها را برای ما قرائت کرد، بدون اینکه به اندازه یک حرف در آنها کمی یا زیادتی شده باشد. ابوسعد اصفهانی بغدادی: در سن شانزده سالگی برای شنیدن حدیث نزد ابونصر: در بغداد رفت. هنوز وارد بغداد نشده بود که خبر وفات ابونصر: به گوشش رسید، بدون اختیار به گریه افتاد و فریاد زد و گفت: سند او را از جای دیگر نمی‌توان پیدا کرد، و بدان دست یافت. این‌چنین غم و اندوه زمانی وارد می‌شود که عشق و علاقه چیزی در دل موج زند. ابوسعد: تمام مسلم را از بر داشت. «بخاری» را چنان از بر کرده بود که هرکس سند حدیث را می‌خواند او فوراً می‌توانست متن آن را قرائت کند و هرکس متن حدیث را می‌خواند او سند آن را قرائت می‌کرد.

شیخ «تقی الدین بعلبکی:» در ظرف چهار ماه تمام «صحیح مسلم» را از بر کرده بود و «جمع بین الصحیحین» را نیز از بر داشت. بزرگ و صاحب کشف و کرامت بود، قرآن را نیز از بر داشت. می‌گویند: در یک روز، تمام سوره انعام را

حفظ کرده بود. ابن السنی: از شاگردان بلندپایه امام نسائی: است که تا آخر عمر مشغول نوشتن حدیث بود. پسرش می‌گوید: پدرم نوشتن را ادامه داد. در آخر، قلم در دوات گذاشت و دو دست را برای دعا بلند کرد و در همین حال، دارفانی را وداع گفت. علامه «ساجی:» در نوجوانی علم فقه را فرا گرفت و سپس به تحصیل علم حدیث مشغول شد. ده سال در هرات زندگی کرد و شش بار ترمذی را با دست خود نوشت. نزد ابن منده «غریب الحدیث شعبه» را می‌خواند، در همین حال ابن منده بعد از نماز عشاء رحلت کرد.

ابوعمرو خفاف: حافظ صد هزار حدیث بود. استاد امام بخاری:، شیخ «عاصم:» هرگاه وارد بغداد می‌شد، شاگردان پروانه‌وار دور او را می‌گرفتند و جمع کثیری در محفل درس او شرکت می‌کرد و تعدادشان در اکثر اوقات متجاوز از صد هزار نفر بود. یکی از شرکت‌کنندگان در محفل درس او آمارگیری کرد، تعدادشان بالغ بر یکصد و بیست هزار تن بود، به خاطر کثرت شرکت‌کنندگان و تجمع زیاد اکثراً کلمات را بار بار تکرار می‌کرد. یکی از شاگردان می‌گوید: یک روز در یک محفل درس کلمه «حدثنا اللیث» را چهارده بار تکرار کرد. مسلم است که رسانیدن صدا در جمعی که بیش از صد هزار نفر است بدون تکرار مشکل است.

ابومسلم بصری: وقتی وارد بغداد شد در میدان بسیار بزرگی درس حدیث آغاز می‌شد. هفت نفر مأمور بودند که صدا را مانند تکبیرگویندگان در اجتماع عید، به دیگران برسانند. بعد از درس وقتی دوات‌ها را شمردند، بیش از چهل هزار دوات بود. علاوه بر این تعداد، افراد زیادی بدون این که بنویسند تنها برای شنیدن آمده بودند و به همین کار قناعت می‌کردند. آری، به دلیل همین زحمت‌ها و مشقت‌ها بود که علم حدیث و شریعت، بعد از گذشت پانزده قرن، هنوز به قوت خود باقی است.

امام بخاری: می‌فرماید: کتاب بخاری را از میان ششصد هزار حدیث انتخاب کردم. تعداد حدیث‌های« بخاری» به هفت هزار و دویست و هفتاد و پنج می‌رسد،امام بخاری: هرحدیث را بعد از خواندن دو رکعت نفل می‌نوشت. وقتی امام بخاری: وارد بغداد شد، محدثین بغداد می‌خواستند از او امتحان بگیرند.

امتحان چنین گرفته شد: که ده نفر را در نظر گرفتند، هرکدام از آنـان ده حـدیث را به طور مخلوط، یعنی در حالی که متن هرحدیث با سند حدیث دیگر و هر سند با متن دیگر آمیخته و سؤال شد. امام بخاری: در جـواب هـر سـؤال گفـت: چنـین حدیثی را سراغ ندارم و در آخر امام بخاری: سؤال‌کنندگان را مورد خطاب قـرار داد و گفت: احادیثی را که شما سؤال کردید، در سؤال شـما فـلان اشـتباه وجـود داشت، و بعد هرحدیث را با سند خودش برای آنان قرائت کـرد. خلاصـه اینکـه, هرکدام از صد حدیث را به ترتیبی که سؤال شده بود قرائت نمود و هر مـتن را بـا سند خودش و هر سند را با متن خودش همراه کرد.

امام مسلم: در سن چهارده سالگی تدریس حدیث را آغاز کرد و تا آخر عمر مشغول تدریس حدیث بود. امام مسـلم: می‌فرمایـد: کتـاب صـحیح مسـلم را کـه مشتمل بر 12 هزار حدیث است از میان سیصد هزار حدیث انتخاب نمـودم. امـام ابوداود: می‌فرماید: کتاب سنن ابی‌داود را کـه مشـتمل بـر چهـار هـزار و هشتصـد حدیث است، از میان پانصـد هـزار حـدیث برگزیـدم. یوسـف مـزی: از محـدثین معروف و از امامان علم اسماء رجال است، نخست در شهر خـود علـم حـدیث را فرا گرفت، سپس به مکه مکرمـه، مدینـه منـوره، حلـب، حمـات، بعلبـک و غیـره مسافرت کرد. مؤلف چندین کتاب است و «تهذیب الکمال» را در دویسـت جلـد تألیف کردند، و کتاب «الأطـراف» در بـیش از هشـتاد جلـد نوشـته ایشـان اسـت. عادتش بر این بود که اکثر خاموش بود و خیلی کم حرف زد، اکثر اوقـات را در مطالعه می‌گذراند، شکار حاسدان نیز شد ولـی هرگـز در صـدد انتقـام برنیامدنـد. فراگرفتن شرح احوال کامل زندگی این حضرات قدری مشکل اسـت بـرای ایـن کار کتاب‌های بسیار قطور و حجیمی لازم است.

نمونه‌ای چند از فداکاری‌ها و جانفشانی‌های این بزرگواران بیان شد تا بـدانیم، علم حدیثی که از چهارده قرن قبل تـاکنون بـه قـدرت و قـوت تمـام و بـا نهایـت شادابی باقی است، برای حفظ و تداوم آن، چه زحمات طاقت‌فرسایی تحمل شده است و کسانی که خود را مـدعی تحصـیل علـم می‌داننـد و خـود را طالـب العلـم می‌گویند، چقدر زحمت و مشقت را برای خود روا می‌دارند. اگر مـا بـه عـیش و عشرت و تفریح و آسایش خود ادامه دهیم و فکر کنیم که با وجـود ایـن زنـدگی

راحت و آرام، پخش و نشر حدیث و سنت پیـامبر ρ ادامـه خواهـد یافـت، پنـدار محض و باطلی است و بیش از این چیزی نیست.

بخش نهم

اطاعت از فرمان پیامبر اکرمρ

اطاعت از فرمان پیامبر اکرمρ

هر عمل و کاری که صحابه‌ش انجام می‌دادند منظورشان، اطاعت از رسول اللهρ بوده است. این مطلب از مباحث قبلی نیز روشن شده است، بازهم چند داستان به خاطر این که ما وضعیت خود را با وضعیت آنان مقایسه کنیم، تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد؛ تا روشن گردد که میزان اطاعت از الله و رسول ρ در ما چه اندازه است و تا چه حدی در این انتظار که همان خیرات و برکاتی که خدا بر صحابه‌ش نازل فرموده بودند، بر ما نیز نازل شود، به جانب حق هستیم. اگر ما در واقع خواهان همان خیرات و حسنات هستیم که بر صحابه نازل شده بودند, باید آنچه را که آنان کردند ما نیز در عمل, آن را ثابت کنیم.

حضرت عبدالله بن عمروب، شالش را به آتش می‌کشد!

عبدالله بن عمرو ب می‌گوید: در یک سفر با رسول اکرم ρ همراه بودم، به محضر ایشان رسیدم؛ شالی داشتم که رنگی مایل به زعفرانی داشت. رسول اکرمρ وقتی نگاهش به این شال افتاد، با اظهار ناپسندیدگی فرمودند: این چه شالی است که پوشیده‌ای؟ من ناراحتی ایشان را درک کردم، به خانه برگشتم، همسرم برای پختن غذا آتش روشن کرده بود آن شال را در آتش انداختم. روز بعد وقتی به محضر رسول الله ρ رسیدم، سؤال کردند: آن شال کجاست؟ جریان را عرض کردم: ایشان فرمودند: چرا آن را به یکی از زنان ندادی تا از آن استفاده کنند؛ برای زنان هیچگونه مشکلی نداشت که از آن استفاده کنند[1].

هرچند که نیازی به سوزاندن شال نبود, ولی آن مرد بزرگوار از ناراحتی و ناپسندیدگی رسول الله ρ به قدری ناراحت بود که در این باره اصلاً متوجه نشد که آن شال، استفاده صحیح دیگری نیز دارد. البته اگر آن شخص مانند افراد این زمان می‌بود ممکن است توجیهات و دلایل دیگری جستجو می‌کرد. مثل اینکه: ایشان چقدر ناراحت اند علت ناراحتی را سؤال کنم یا خیر؟ و اینکه رسول الله ρ سؤال کردند اما منع نکردند و... و...

---

(1)- ابوداود.

مرد انصاری منزلش را تخریب می‌کند!

روزی رسول اکرم ρ از خانه بیرون تشریف بردند در مسیر راه نگاه مبارک به خانه‌ای افتاد, که گنبدی بزرگ داشت. از همراهان سؤال فرمودند: این گنبد چیست؟ عرض شد، فلان مرد انصاری این گنبد را ساخته است. رسول اکرم ρ چیزی نگفتند، تا اینکه روزی آن مرد انصاری به محضر رسول اکرم ρ رسید، سلام کرد، پیامبر ρ سلام او را پاسخ نگفتند. او به فکر این که حضرتρ، سلام او را نشنیده باشند، برای بار دوم سلام گفت. رسول الله ρ بازهم رو گردانده و سلام او را پاسخ ندادند. او چگونه تا این حد ناراحتی رسول اللهρ را متحمل می‌شد؟ از کسانی که در محضر رسول الله ρ بودند، جویا شد که چرا رسول الله ρ از من چنین ناخشنود است که سلام مرا پاسخ نمی‌گوید؟ صحابه و حاضران در جلسه رسول الله ρ جواب دادند، وقتی ایشان بیرون تشریف برده و گنبد تو را دیدند پرسیدند: این مال کیست. آن مرد انصاری بلافاصله با سرعت تمام برگشت و آن خانه گنبددار را چنان با زمین همواره کرد که نام و نشانی از آن باقی نماند، و جریان تخریب منزل را به پیامبرρ بازگو هم نکرد. از حسن اتفاق روز بعد, آن حضرتρ از آنجا رد شدند، دیدند که آن گنبد سرجایش نیست و آن خانه در آنجا پیدا نمی‌شود، جویا شدند. صحابه‌ش عرض کردند: یا رسول الله! صاحب منزل از ناراحتی شما مطلع شد و آن گنبد و آن خانه را تخریب کرد و از بین برد. رسول الله ρ فرمودند: «هر ساختمان موجب عذاب می‌شود مگر آن ساختمانی که در حد نیاز و ضرورت انسان باشد»[1].

آری، این جریان نشانگر نهایت عشق و علاقه صحابه‌ش است نسبت به پیامبرρ. برای صحابه ممکن نبود که ناگواری و ناراحتی رسول اکرم ρ را حتی برای یک لحظه تحمل کنند. آن مرد انصاری خانه را خراب کرده، ولی برای اینکه اظهار احسانی کرده باشد، به پیامبر ρ اطلاع هم نداد؛ بلکه خود رسول اکرم ρ وقتی به آن سو تشریف بردند، دیدند که خانه سرجایش نیست و تخریب شده است.

---

(1)- ابوداود.

رسول اکرم ρ سرمایه‌گذاری در ساختن خانه‌های مجلل را پسند نکردند، و هزینه‌کردن پول برای این منظور مورد پسند ایشان نبوده است. این مطلب در روایات زیادی مطرح شده است، خانه‌های ازواج مطهرات از شاخه درخت خرما درست شده بود و پرده‌های حصیری روی آنها انداخته شده بود تا نگاه مردان بیگانه, از خارج به داخل خانه‌ها نیفتد.

روزی رسول اکرم ρ به مسافرت تشریف برده بودند. حضرت ام سلمهل که اندکی پول به دست آورده بود، گوشه‌ای از دیوار خانه خود را به جای شاخه‌های خرما با خشت خام ساخته بود. رسول اکرم ρ بعد از مراجعت از سفر، از ام سلمهل پرسیدند: چه کار کردی؟ حضرت ام سلمهل عرض کرد: یا رسول الله! چون احتمال بی‌حجابی بود, لذا این قسمت را با خشت خام پوشاندم. رسول اکرم ρ فرمودند: «بدترین چیزی که انسان در آن سرمایه‌گذاری و پول خرج می‌کند ساختمان و خانه‌ها هستند». حضرت عبدالله بن عمر ب می‌گوید: روزی من و مادرم، دیوار خانه را که خراب شده بود، بازسازی می‌کردیم. رسول اکرم ρ نگاه مبارکش به ما افتاد, فرمودند: مرگ شما چنان نزدیک است که قبل از اینکه این دیوار از بین برود، مرگ‌تان فرا می‌رسد.

صحابه شال‌های سرخ‌رنگ را بیرون می‌آورند

حضرت رافع τ می‌گوید: روزی در مسافرت همراه رسول اکرم ρ بودیم، شال‌هایی که خط قرمز داشتند روی شترهای خود انداخته بودیم. رسول اکرم ρ آنها را مشاهده نموده فرمودند: چنین معلوم می‌شود که رنگ سرخ دار بر شما غلبه می‌کند. بلافاصله بعد از شنیدن این سخن، چنان با سرعت از جاهای خود بلند شدیم و فرار کردیم که شترها نیز رم کردند، آنگاه شال‌ها را پایین آوردیم[1].

چنین صحنه‌ها و جریاناتی در زندگی صحابه رسول اکرم ρ به کثرت وجود دارد و در نظر آنان چنین اقدامی شگفت‌آور نبود. البته در نظر ما ممکن است چنین کاری بسیار بزرگ و شگفت‌آور جلوه کند، تمام صحابه‌ش تقریباً اینگونه زندگی می‌کردند.

---

(1)- ابی‌داود.

عروه بن مسعود, که در جریان صلح حدیبیه به عنوان سفیر کفار, نزد مسلمانان آمده بود، زندگی و وضعیت مسلمانان را به دقت مورد مطالعه و ارزیابی قرار داد و وقتی به مکه رفت گفت: من نزد سلاطین و پادشاهان زیادی رفته‌ام. دربار قیصر، کسری و نجاشی را دیدم و با آنان ملاقات کردم، ولی اطاعت و احترامی که پیروان محمد از وی به عمل می‌آورند، در دربار هیچ حاکم و پادشاهی دیده نشده است. پیروان حضرت محمد، آب دهن او را نمی‌گذارند که بر زمین بیفتد. وقتی محمد می‌خواهد آب دهن خود را بیندازد، پیروانش آن را در دست‌های خود گرفته روی سر و صورت خود می‌مالند. هرگاه فرمانی صادر کند، پیروانش جهت اجرای آن بین خود مسابقه می‌گذراند. هرگاه محمد وضو می‌گیرد، آنان برای گرفتن آب وضو چنان به سرعت می‌شتابند که گویی باهم جنگ و جدال دارند. هرگاه محمد حرف می‌زند، همه آنان سکوت اختیار می‌کنند و به سخنانش گوش می‌دهند. به دلیل عظمت و احترامی که برای او قایل هستند، هرگز با دیده پر, به سوی او نمی‌توانند نگاه کنند. (یعنی به خاطر عظمت حضرتρ نمی‌توانند به او خیره شوند).

حضرت وائلτ موهای خود را کوتاه می‌کند

وائل بن حجرρ می‌گوید: روزی به محضر رسول اکرم ρ حاضر شدم، موهای سرم بسیار بلند و دراز بود. وقتی به جلو پیامبر ρ آمدم، فرمودند: (ذباب، ذباب) من فکر کردم این اشاره‌ای است به طرف موهای سر من که بسیار دراز بود، بلافاصله برگشتم و موهایم را کوتاه کردم. روز بعد وقتی دوباره حاضر شدم، فرمودند: منظورم تو نبودی, ولی این که موها را کوتاه کردی، کار خوبی را انجام دادی[1].

ذباب به معنی شوم هم می‌آید و به معنی چیزی بزرگ نیز هست. آری، این جریان نشانگر این است, که آنان منتظر اشاره پیامبر ρ بودند و به محض اشاره آماده بودند خود را فدا کنند. این‌جا رسول اکرمρ فرمودند: منظورم تو نبودی ولی وائل بن حجرτ به گمان اینکه پیامبر ρ به او اشاره کردند، بلافاصله بلند شدند

(1)- ابوداود.

و برای اطاعت, خود را آماده کردند. در ابتدای اسلام در نماز سخن گفتن جایز بود و سپس منسوخ شد.

حضرت عبدالله بن مسعود τ به محضر مبارک رسول اکرم ρ رسید، ایشان مشغول نماز بودند. عبدالله بن مسعودτ حسب عادت گذشته, سلام کرد، اما به خاطر اینکه حرف‌زدن در نماز منسوخ شده بود، رسول اکرم ρ جواب ندادند. عبدالله بن مسعود τ می‌گوید: به خاطر اینکه رسول اکرم ρ جواب ندادند، بسیار ناراحت و دچار وسوسه زیادی شدم، فکر کردم از فلان حرکت من ناراضی شده اند. وقتی نماز را تمام کردند، فرمودند: سخن گفتن در نماز منسوخ شده است, لذا به سلام تو پاسخ نگفتم. عبدالله بن مسعودτ می‌گوید: وقتی این توجیه را شنیدم نفس راحتی کشیدم.

حضرت سهیل و کوتاه‌کردن موهای حضرت خریم

شخصی از اصحاب رسول اکرم ρ به نام سهیل بن حنظلهτ در دمشق زندگی می‌کرد، این بزرگوار همواره گوشه‌نشین بود و خیلی کم با دیگران حرف می‌زد و مجالست می‌کرد. در طول روز یا مشغول تسبیح بود و یا در مسجد رفت و آمد می‌کرد، در مسیر راه از کنار خانه ابوالدرداءτ گذشت. ابوالدرداءτ به او گفت: وقتی از این‌جا می‌گذری، حرف خوبی برای ما بگو، ضرر نمی‌کنی و به ما هم فایده می‌رسد، آنگاه او قصه‌ای یا حدیثی برای آنان بیان می‌کرد. روزی بر حسب عادت از کنار ابوالدرداءτ رد می‌شد، ابوالدرداءτ گفت: پند و بیتی برای ما بگو، او گفت: روزی رسول اکرم ρ فرمودند: «که خریم اسدی آدم خوبی است اگر این دو کار را نمی‌کرد: یکی این که موهایش خیلی دراز است، دوم این که شلوارش خیلی پایین است». به محض اینکه این سخن رسول اکرم ρ به گوشش رسید بلافاصله موها را کوتاه کرد و شلوارش را تا نیمه ساق بالا زد[1].

در بعضی روایات آمده است که این حرف‌ها را رسول اکرم ρ با خود سهیلτ در میان گذاشته بودند و او سوگند یاد کرد که دیگر چنین نخواهد شد.

---

(1)- ابوداود.

حضرت ابن عمر ب با فرزندش سخن نمی‌گوید

حضرت عبدالله بن عمر ب می‌گوید: روزی رسول اکرم ρ فرمودند: زنان را از رفتن به مسجد منع نکنید. یکی از فرزندان ابن عمرب گفت: ما نمی‌توانیم به خانم‌ها اجازه بدهیم تا به مسجد بروند، زیرا این اجازه بهانه‌ای می‌شود برای فساد، آزادی وبی بندوباری. حضرت ابن عمر ب بسیار ناراحت و ناراضی شد، فرزندش را نهیب زد و فرمود: من فرمان و اجازه رسول اکرم ρ را برای تو می‌گویم و تو می‌گویی که اجازه نخواهیم داد. آنگاه حضرت عبدالله بن عمرب برای همیشه حرف‌زدن و سخن‌گفتن با فرزندش را ترک کرد[1].

این برداشت پسر حضرت عبدالله بن عمر ب که خانم‌ها این اجازه را برای فساد و فتنه در آینده بهانه خواهند کرد، با توجه به فضای زمان خود بوده است. به همین خاطر حضرت عایشه ل فرمودند: «اگر رسول اکرم ρ حالت زنان امروزی را می‌دیدند حتماً آنان را از رفتن به مساجد منع می‌کردند». حال آنکه زمان حضرت عایشه ل فاصله زیادی با زمان رسول اکرم ρ نداشت. اما با این حال، برای حضرت ابن عمرب قابل تحمل نبود که فرمان رسول اکرم ρ به گوش فرزندش رسیده و بازهم در آن تردیدی داشته باشد. و به همین جهت برای همیشه با فرزندش قهر کرد و حرف نزد. این امر برای سایر صحابه نیز بسیار مشکل بود، زیرا که منع‌کردن موجب انکار حکم پیامبرρ می‌شد و اجازه‌دادن با توجه به فتنه‌های احتمالی که دوران آن شروع شده بود نیز مشکل را دوچندان می‌کرد. لذا حضرت عاتکه ل که چندین بار ازدواج کرده بود و در نکاح حضرت عمرτ نیز درآمده بود, وقتی به مسجد می‌رفت، برای حضرت عمر τ بسیار ناراحت‌کننده بود. به حضرت عاتکه ل خبر داده شد: که رفتن شما در مسجد برای حضرت عمرτ بسیار ناراحت‌کننده است، او گفت: اگر چنین است باید منع کند. بعد از وفات حضرت عمرτ در نکاح حضرت زبیر τ درآمد. حضرت زبیرτ نیز مایل نبود که همسرش عاتکه‌ل به مسجد برود, ولی نمی‌توانست جلو او را بگیرد. حضرت عاتکه‌ل برای نماز عشاء می‌خواست به مسجد برود، حضرت زبیر τ در مسیر راه

(1)- مشکوة و ابی‌داود.

کمین کرد. وقتی عاتکه‌ل از کنار او رد شد، زبیرτ ناگهان او را بوسید. چون شوهرش بود برای او جایز بود که چنین کند. ولی بر اثر تاریکی عاتکه‌ل نمی‌دانست که این شخص کیست، بعد از آن عاتکه‌ل از رفتن به مسجد خودداری کرد. شوهرش حضرت زبیرτ روزی از او پرسید: چرا رفتن به مسجد را ترک کردی؟ او گفت: اکنون دوران رفتن به مسجد به سر رسیده است.

سؤالی از عبدالله بن عمرب

روزی از ابن عمرب سؤال شد که نماز مقیم و نماز خوف در قرآن آمده است، ولی از نماز مسافر در قرآن خبری نیست. حضرت ابن عمرب گفت: ای عمو! خداوند حضرت محمد ρ را به عنوان پیامبرρ فرستادند. قبل از آمدن پیامبر ρ ما جاهل بودیم، چیزی نمی‌دانستیم، آنچه را که او (محمد ρ) انجام دادند و به ما نشان دادند، ما نیز از آن تبعیت می‌کنیم[1].

منظور این بود که وجود هر مسأله در قرآن به صراحت ضروری نیست، برای عمل‌کردن بر یک حکم، ثبوت آن حکم, از رسول اکرم ρ کافی است. خود رسول اکرم ρ فرمودند: قرآن و مثل قرآن, احکامی دیگر به من عنایت شدند، در آینده نزدیکی پیدا می‌شوند کسانی که صاحب ثروت اند و بر مرکب‌های خود سوار شده خواهند گفت که: قرآن ما را بس است، احکام آن را بگیرید و به فرمان‌های آن عمل کنید[2]. منظور از صاحبان ثروت این است که چنین افرادی در اثر غرور و پندار باطلی که از ثروت به آنان دست می‌دهد, چنین خواهند گفت.

حضرت عبدالله بن مغفل با برادرزاده‌اش حرف نمی‌زند

برادرزاده نوجوان حضرت عبدالله بن مغفل τ با سرانگشت‌های خود سنگ‌اندازی می‌کرد. عبدالله بن مغفلτ خطاب به برادرزاده کوچکش گفت: پسر جان! تو با این کار نه می‌توانی چیزی را شکار کنی و نه می‌توانی دشمن را از پا درآوری. اگر این سنگ به کسی بخورد ممکن است چشم او را درآورد،

---

(1)- شفاء.

(2)- ابن ماجه و دارمی.

دندان‌هایش را بشکند. پسر کم سن و سالی بود، هروقت که عمویش او را نمی‌دید, دوباره شروع به سنگ‌زدن می‌کرد، وقتی عمویش او را دید، به او گفت: من فرمان رسول اکرم ρ را برایت می‌گویم و تو داری دوباره همان عمل را تکرار می‌کنی، به خدا سوگند هرگز با تو حرف نمی‌زنم. در روایتی دیگر آمده است: عبدالله بن مغفلτ به برادرزاده‌اش گفت: نه برای عیادت تو هنگام بیماری تو می‌آیم و نه در جنازه تو شرکت می‌کنم[1].

بچه‌ها و نوجوانان به چنین بازی‌ها علاقه زیادی دارند، آنان با این سنگ‌اندازی‌ها مسلماً نمی‌توانند شکار کنند یا دشمنی را از پا درآورند. البته اگر این سنگ‌ها به چشم کسی اصابت کند، چشم را مجروح خواهد کرد. برای حضرت عبدالله بن مغفلτ قابل تحمل نبود, اینکه برادرزاده‌اش بعد از شنیدن سخن رسول اکرم ρ کاری را بکند که از آن منع کرده است. من و شما صبح و شام چقدر امر و نهی رسول اکرم ρ را می‌شنویم و از آن تخلف می‌کنیم. هرشخص در مورد خودش می‌تواند قضاوت کند که او تا چه حد از فرمان رسول خداρ سرباز می‌زند.

عهد و پیمان حضرت حکیم بن حزامτ

حکیم بن حزامτ از اصحاب و یاران رسول اکرم ρ است، روزی به محضر آن حضرتρ آمد, چیزی خواست. رسول اکرمρ عنایت فرمودند، دوباره خدمت رسول اکرمρ آمد و چیزی از ایشان تقاضا کرد. پیامبر ρ به تقاضای وی پاسخ مثبت دادند، مدتی بعد برای بار سوم آمدند و سؤال کردند. رسول اکرم ρ ضمن پاسخ‌دادن به تقاضای او فرمودند: ای حکیم! مال مانند باغ سبزی است که در ظاهر بسیار شیرین است، ولی مواظب باش، اگر این مال همراه با استغنا و بی‌نیازی به دست بیاید موجب خیر و برکت است و اگر از راه آز و طمع و حرص به آن دست یابی، هیچ خیر و خوبی را همراه ندارد؛ بلکه مانند جوع البقر می‌ماند که هرچه برایت برسد از آن سیر نخواهی شد و هرچه بخوری گرسنگی تو بیشتر می‌شود، حکیمτ گفت: ای رسول اکرم، جز شما از کسی دیگر سؤال نخواهم

(1)- ابن ماجه.

کرد. حضرت ابوبکر صدیق τ در زمان خلافت خود می‌خواست, مقداری مال از بیت المال به حکیمτ بدهد اما حکیمτ از قبول آن خودداری کرد. حضرت عمر τ در دوران خلافت خود نیز می‌خواست به حکیم τ کمکی بکند و در این باره اصرار کرد، ولی حضرت حکیمτ به هیچ عنوان نپذیرفت[1].

چون ما امروزه با آرزو و طمع دنبال جمع‌آوری مال و ثروت هستیم، لذا خیر و برکت از اموال ما رخت بر بسته است.

حضرت حذیفهτ برای تجسس می‌رود

حضرت حذیفه τ می‌گوید: در غزوه خندق کفار مکه همراه با کفار اطراف مکه برای حمله بر ما خود را آماده می‌کردند، و علاوه بر این، در خود مدینه منوره, یهود بنی‌قریظه نیز با ما دشمنی داشتند و هر لحظه این احتمال وجود داشت، اگر مدینه را خالی از مردان ببینند بر زنان و فرزندان ما حمله‌آور شوند و آنان را از بین ببرند. ما در بیرون مدینه به خاطر دفاع از حمله دشمن, خود را آماده می‌کردیم. منافقان به بهانه اینکه خانه‌های آنان در مدینه بدون سرپرست هستند، یکی یکی از پیامبر ρ اجازه گرفته می‌رفتند؛ و هرکس از منافقین که اجازه می‌گرفت، رسول اکرمρ به او اجازه می‌دادند. اتفاقاً در یکی از شب‌ها چنان باد تند و طوفانی آمد که بی‌سابقه بود و گرد و خاک چنان زیاد بود که انسان جلوی پای خود را هم نمی‌دید، باد مانند رعد و برق صدا می‌کرد. منافقین داشتند به خانه‌های خود برمی‌گشتند. سیصد تن از ما در یک نقطه گرد آمده بودیم.

رسول اکرم ρ از احوال تک تک ما جویا می‌شدند و در آن فضای تاریک, از هر طرف تحقیق می‌کردند. در همین لحظه رسول اکرم ρ از کنار ما رد می‌شدند، من برای دفاع از خود نه اسلحه‌ای داشتم و نه برای نجات از سردی، چادر و پتویی همراه من بود. فقط یک چادر کوچک داشتم که تمام بدن را نیز نمی‌پوشاند و آن نیز مال همسرم بود، آن را بر سر خود انداخته رو به زمین افتاده بودم. رسول اکرم ρ سؤال کردند: تو کیستی؟ عرض کردم: منم حذیفه. من از شدت سردی هوا نتوانستم از جایم بلند شوم و در اثر خجالت خود را به زمین چسپاندم. رسول

(1)- بخاری.

اکرم ρ فرمودند: ای حذیفه! بلند شو و در جمع لشکر دشمن برو و اطلاعات لازم را برایم بیار. حذیفهτ می‌گوید: من در آن لحظه در اثر سردی هوا، ترس و وحشت فوق العاده، احساس خستگی می‌کردم, ولی به خاطر اطاعت از فرمان رسول اکرم ρ بلافاصله بلند شدم و به راه افتادم. رسول اکرم ρ دعای خیر کردند و فرمودند:

«**اللهم احفظ من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله وعن فوقه ومن تحته**».

«پروردگارا! حذیفه را از هرسو از عقب، جلو، چپ و راست از بالا و پایین حفاظت بفرما». حذیفهτ می‌گوید: بعد از دعای رسول اکرم سردی، خستگی و ترس و وحشت از من جدا شد و چنان احساس کردم که دارم در درون یک حمام راه می‌روم. موقع رفتن، رسول اکرم ρ توصیه فرمودند که هیچ حرکتی انجام ندهم، بلکه اوضاع دشمن را بررسی کنم و با خاموشی برگردم.

نزد سپاه دشمن رسیدم، دیدم که آنها آتش روشن کردند و اطراف آتش نشستند. یکی را دیدم که دستش را روی آتش گرم می‌کند، روی کمر خود می‌گذارد و شنیدم که از هرطرف، صدای برگردید! برگردید! به گوش می‌رسد. هرکس مردان قبیله خود را صدا کرده به آنان می‌گوید؛ برگردید و در اثر شدت باد, از هرطرف سنگ‌ریزه‌ها به خیمه‌های آنان اصابت می‌کرد. طناب خیمه‌ها پاره پاره می‌شد و اسب‌ها و سایر حیوان‌ها داشتند از بین می‌رفتند و هلاک می‌شدند.

ابوسفیان که فرماندهی تمام دسته‌های لشکر کفار را عهده‌دار بود، در کنار آتش داشت خود را گرم می‌کرد. مایل بودم که کارش را تمام کنم، تیر را بیرون آورده در کمان گذاشتم، هنوز نزده بودم که یک دفعه توصیه پیامبر ρ در ذهنم تداعی شد که هیچ حرکتی انجام ندهم. تیرها را دوباره در ترکش گذاشته از تصمیم خود برای از بین‌بردن ابوسفیان منصرف شدم. ابوسفیان اندکی مشکوک شد بلافاصله گفت: میان شما یک مخبر و جاسوس وجود دارد، هرکس دست کسی را که در کنارش نشسته است بگیرد. من به سرعت دست کسی را گرفتم و پرسیدم تو کیستی؟ او گفت: وای بر تو، مرا نمی‌شناسی، من فلانی هستم. فوراً از آنجا حرکت کردم و به جمع لشکر اسلام پیوستم. در میان راه حدود بیست سوار و عمامه‌پوش را دیدم، آنان خطاب به من گفتند: به آقای خود بگو که کار دشمن

تمام شده است و هیچ جای نگرانی نیست. وقتی برگشتم، رسول اکرم ρ چادر کوچکی را پوشیده مشغول خواندن نماز بودند. هرگاه مشکلی پیش می‌آمد عادت مبارک همین بود, که به نماز و نیایش متوجه می‌شدند.

بعد از این که رسول اکرم ρ نمازش را تمام کرد او را از وضعیت دشمن مطلع ساختم، ایشان با شنیدن خبرها تبسم فرمودند: و مرا نزدیک پاهای مبارک خود جا دادند. من در آنجا دراز کشیدم و آن حضرتρ قسمتی از چادر خود را روی من انداختند و من سینه خود را به پاهای ایشان چسپاندم[1].

آری، این خوش‌قسمتی و سعادت نصیب آنان و سزاوار آنان بود که با وجود این همه سختی‌ها و زحمت‌ها، اطاعت از رسول اکرم ρ را از جان و مال خود بهتر و بیشتر دوست می‌داشتند. خداوند بدون شایستگی و بدون استحقاق این حقیر را نیز بهره‌ای از اتباع رسول اکرم ρ عنایت بفرمایند.

(1)- در منثور.

بخش دهم

احساسات دینی زنان

احساسات دینی زنان

واقعیت این است که اگر احساسات دین داری و انجام اعمال نیک در بانوان پیدا شود، این احساس، آثار بسیار مثبت و مفیدی بر فرزندان خواهد گذاشت. متأسفانه امروزه فرزندان از ابتدا در محیطی پرورش داده می‌شوند که رنگ دینی ندارد، لذا با دین آشنا نمی‌شوند, یا این که اگر به نحوی آشنا شوند خیلی کم‌رنگ خواهد بود. هرگاه فرزندان در چنین محیطی تربیت شوند، نتیجه آن چه می‌شود؟ این امر کاملاً روشن است.

تسبیحات حضرت فاطمه ل

حضرت علی τ به یکی از شاگردانش گفت: داستان خود و فاطمه را که از محبوب‌ترین فرزندان رسول الله ρ است برایت بیان کنم؟ شاگرد در جواب گفت: «آری»، حضرت علیτ گفت: فاطمه به دلیل این که گندم‌ها و جوها را با آسیاب دستی آرد می‌کرد، انگشت‌ها و کف دستش ورم کرده بود و به دلیل این که مشک آب را بر دوش خود حمل می‌کرد، دوش مبارک و سینه‌اش زخمی شده بود. و چون کار نظافت خانه را شخصاً انجام می‌داد، لباس‌هایش چرکین و گردآلود بودند. روزی تعدادی غلام و کنیز در اختیار پیامبر ρ قرار گرفت به فاطمه گفتم: برو نزد پدرت، حضرت رسول اکرم ρ و جهت انجام کارهای خانه، کنیزی از ایشان مطالبه کن تا تو را یاری کند. فاطمه در زمانی نزد رسول الله ρ حاضر شد که جمع کثیری نزد ایشان گرد آمده بودند. فاطمه بسیار باحیا بود، نتوانست در جمع, با پدرش سخن گوید. لذا به خانه بازگشت. روز بعد رسول اکرم ρ به خانه تشریف آورده، سؤال کردند: ای فاطمه! دیروز شما برای منظوری آمده بودید؟ بازهم فاطمه سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. من عرض کردم: یا رسول الله! فاطمه در اثر چرخانیدن آسیاب و حمل‌کردن مشک آب و انجام سایر کارهای خانه خیلی خسته شده، دست‌هایش ورم کرده، سینه‌اش بر اثر ریسمان مشک زخمی شده و لباس‌هایش چرکین شده اند. دیروز من به او گفته بودم که شما (پیامبر ρ) چند تا غلام و کنیز در اختیار دارید ایشان بیایند و از شما کنیزی بخواهند، به همین منظور آمده بودند. در بعضی روایات آمده است که

حضرت زهرا ل در محضر رسول الله ρ عرض کرد: یا رسول الله! من و علی زیرانداز نداریم ما هردو یک زیرانداز چرمی داریم. شب آن را می‌اندازیم و روی آن می‌خوابیم و روزها روی آن کاه و علف می‌گذاریم تا شتر بخورد. رسول اکرم ρ فرمودند: دختر جان! صبر کن. حضرت موسیυ و همسرش تا ده سال بر یک زیرانداز قناعت کردند, و آن نیز عبای حضرت موسیυ بود که آن را می‌پوشیدند. تو تقوا را پیشه کن، از خدا بترس و فرض خداوند را بجا بیار و امور خانه را انجام بده، هرگاه به رختخواب رفتی 33 مرتبه سبحان الله، 33 مرتبه الحمد الله و 34 مرتبه الله اکبر را بخوان. نتیجه این ورد و وظیفه از یک خادم به مراتب بهتر و بیشتر است. حضرت فاطمه ل فرمود: من از الله و رسولش خشنود هستم[1].

یعنی آنچه که رضای الله و رسولش در حق من باشد، من برای پذیرفتن آن آماده هستم. آری، این بود زندگی دختر سردار دو جهان. امروزه اگر اندکی ثروت در دست خانم‌ها قرار گیرد، امور خانه به جای خود، کارهای شخصی خود را نیز انجام نمی‌دهند؛ در این حدیث وقت خواب عنوان شده است. در روایات دیگر وقت فراغ از نمازهای پنجگانه فرض، عنوان شده است، 33 مرتبه کلمات مذکور و یک مرتبه «**لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**» آمده است.

صدقه حضرت عایشه ل

دو کیسه پر از درهم به حضرت عایشه ل تقدیم شد. بیش از صد هزار درهم در آنها بود، تا هنگام شام همه آنها را میان فقرا و مساکین تقسیم کرد، حتی یک درهم نیز باقی نماند. خود حضرت عایشه ل روزه بود، موقع افطار به کنیز گفت: چیزی برای افطار داری بیار، یک عدد نان و اندکی روغن زیتون آورده شد. کنیز گفت: چقدر خوب می‌بود اگر یک درهم گوشت می‌گرفتی و روزه را با گوشت

(1)- ابوداود.

افطار می‌کردیم. حضرت عایشه ل فرمود: اکنون گفتن سودی ندارد، اگر به موقع می‌گفتی گوشت می‌خریدم[۱].

اینگونه هدایا از جانب حضرت معاویه τ و حضرت عبدالله بن زبیر ب به حضرت عایشه ل تقدیم می‌شد، زیرا در آن روزگار فتوحات به کثرت انجام می‌گرفت. طلا و نقره مانند غله در خانه‌ها انبار شده بودند، با وجود چنین وضعیت مطلوب اقتصادی، حضرت عایشه ل زندگی خود را در نهایت سادگی می‌گذراند, حتی برای افطار, کنیز او متذکر می‌شد. یکصد هزار درهم را تقسیم کرد ولی به فکر این نبود که روزه هستم و برای افطار, نیم کیلو گوشت بخرم.

امروزه چنین صحنه‌هایی از ما دور هستند و ما از آنها چنان فاصله گرفته‌ایم که حتی در صحت چنین صحنه‌هایی تردید داریم. اما زندگی مسلمانان صدر اول و زندگی صحابه چنان ساده بود, که چنین رویدادهای به کثرت در آن زمان دیده می‌شد و به هیچ عنوان شگفت‌آور نبود. شبیه این صحنه، صحنه‌های زیادی در زندگی حضرت عایشه ل وجود دارد.

روزی حضرت عایشه‌ل روزه گرفته بود، به جز یک عدد نان در خانه چیزی دیگر نبود. گدایی آمد و سؤال کرد، حضرت عایشه‌ل به خادمه فرمود: تا همان یک نان را به گدا بدهد. خادمه گفت: برای افطار در خانه به جز همین یک عدد نان چیزی دیگر وجود ندارد. حضرت ام المؤمنین‌ل فرمود: اشکالی ندارد، نان را به او بده خادمه نان را به گدا داد[۲]. روزی ماری را کشت. شب در خواب دید که کسی به او می‌گوید: تو یک مسلمان را کشتی. حضرت عایشه‌ل فرمود: اگر او مسلمان می‌بود در خانه ازواج پیامبر ρ نمی‌آمد. آن شخص گفت: آیا در حالت حجاب آمده بود؟ فوراً چشم‌ها باز شدند، از خواب بیدار شد, مبلغ دوازده هزار درهم که معادل خون‌بهای یک انسان است، صدقه کرد. عروهτ می‌گوید: روزی

(1)- تذکره.

(2)- موطا.

دیدم که حضرت ام المؤمنین هفتاد هزار درهم صدقه کرد و در همان روز دیدم, که جامه خود را دارد پیوند می‌زند[1].

عبدالله بن زبیر حضرت عایشه را از صدقه منع می‌کند

حضرت عبدالله بن زبیر ب خواهرزاده حضرت عایشهل است. حضرت عایشه ل او را فوق العاده دوست داشت و او را پرورش کرد. عبدالله بن زبیرل از این عادت مبارکه حضرت عایشهل که هرچه گیرش می‌آمد، آن را صدقه می‌کرد و خود در رنج و محرومیت به سر می‌برد، قدری ناراحت بود. روزی با خود می‌اندیشید که خاله جان را از این عمل باید منع کنم. حضرت عایشهل از این تصمیم او مطلع شد، بسیار ناراحت شد و سوگند یاد کرد که دیگر با وی سخن نگوید. ناراحتی خاله برای حضرت عبدالله بن زبیرب بسیار ناراحت‌کننده شد, متوسل به مردم شد تا خاله را وادار به سخن با وی کنند، اما خاله جان همواره عذر سوگند را بهانه می‌آورد. آخر وقتی حضرت عبدالله τ بسیار ناراحت شد دو نفر از خویشاوندان حضرت رسول اکرم ρ را جهت سفارش با خود نزد عایشهل برد، آن دو پس از کسب اجازه وارد خانه حضرت عایشهل شدند. حضرت عبدالله τ نیز در حالت پنهانی همراه با آن دو نفر وارد خانه خاله جان شد. در حالی که حضرت عایشه ل در پشت پرده قرار داشت، آن دو نفر در طرف دیگر پرده، گفتگو را آغاز کردند.

در حالی که گفتگو جریان داشت، حضرت عبدالله τ با سرعت تمام به آن سوی پرده رفت و خود را نزد خاله جان رسانید و بسیار گریه کرد و معذرت خواست. در ضمن آن دو نیز سفارش را ادامه دادند و راهنمایی‌های پیامبر ρ را در مورد ترک گفتگو با مسلمانان یادآور شدند و احادیث مربوطه را برای حضرت عایشهل تلاوت می‌کردند. بالاخره حضرت عایشه خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر را مورد عفو قرار داد و گفتگو را با وی شروع کرد و برای کفاره سوگندش همواره غلام آزاد می‌کرد. می‌گویند: در همین ارتباط چهل غلام آزاد کرد، هرگاه به

(1)- طبقات.

یادش می‌آمد که در سوگند حانث شده است, به حدی گریه می‌کرد که روسری مبارکش خیس می‌شد[۱].

ما صبح و شام چندین بار سوگند یاد کرده و حرمت آن را رعایت نمی‌کنیم، خودمان در این زمینه باید فکر کنیم تا کی دیگران نزد ما نشسته اند که اشتباهات را ما تذکر بدهند. کسانی که عظمت و حرمت نام خدا را در دل دارند اگر سوگند بخورند، حرمت آن را در حد توان خود رعایت می‌کنند. آنان می‌دانند که در صورت رعایت‌نکردن عهد و حرمت نام الله چه بر سر آنان می‌گذرد. به همین خاطر هرگاه نقض سوگند به یاد حضرت عایشهل می‌آمد، به کثرت گریه می‌کرد.

خداترسی حضرت عایشهل

محبت و دوستی رسول الله ρ با حضرت عایشهل برای همگان آشکار است، وقتی از رسول اکرم ρ سؤال شد به چه کسی بیشتر محبت دارید؟ فرمودند: با عایشه. در عین حال حضرت عایشهل در مسائل فقهی و تفسیری به حدی وارد بود که بزرگان و اکابر صحابه برای دریافت پاسخ مسائل و احکام شرعی به ایشان مراجعه می‌کردند. بشارت همراهی حضرت عایشهل با رسول اکرم ρ در بهشت نیز به او داده شده است. وقتی منافقین او را متهم کردند، در مورد برائت و پاکی او چند رکوع در قرآن نازل شد. خود حضرت عایشه ل می‌فرمود: ده ویژگی در من وجود دارد که سایر همسران پیامبرρ آن ویژگی‌ها را ندارند. ابن سعد: این ویژگی‌ها را به تفصیل نقل کرده است: عادت صدقه‌کردن و خیرات‌دادن ایشان در داستان‌های گذشته نقل گردید. با این همه خصلت‌های زیبا، ترس و خوف خدا به حدی در ایشان حاکم بود که اکثر اوقات می‌گفت: ای کاش! درختی می‌بودم، تسبیح می‌گفتم و جوابگویی قیامت را در پیش نمی‌داشتم! ای کاش! سنگی می‌بودم و ای کاش! کلوخی می‌بودم. کاش! از مادر متولد نشده بودم، کاش! برگ درختی می‌بودم، کاش! گیاهی می‌بودم[۲].

---

(1)- بخاری.

(2)- ابن سعد.

این صحنه خوف خدا در بخش دوم نیز بیان شده است، خوف الله و دوری از گناهان نصیب این بزرگواران بوده است.

دعا و هجرت شوهر ام‌سلمه‌ل

ام المؤمنین، حضرت ام سلمه ل قبل از ازدواج با رسول الله ρ با ابوسلمه‌τ، صحابه رسول الله ρ ازدواج کرده بود و یکدیگر را فوق العاده دوست می‌داشتند. روزی حضرت ام سلمه‌ل به ابوسلمه‌τ گفت: شنیدم اگر زن و شوهر هردو اهل بهشت باشند و زن بعد از درگذشت شوهرش با کسی دیگر ازدواج نکند، در بهشت با شوهرش زندگی خواهد کرد. همچنین شوهر اگر با زن دیگری ازدواج نکند، در بهشت با همان همسر اول زندگی خواهد کرد. لذا بیا باهم عهد و پیمان ببندیم که هرکدام از ما جلوتر وفات کرد، آن یکی دیگر ازدواج نکند تا در بهشت باهم باشیم. ابوسلمه τ گفت: تو به حرف من گوش می‌کنی؟ ام سلمه‌ل گفت: به همین خاطر مشورت می‌کنم تا به حرف تو عمل کنم. ابوسلمه‌τ گفت: مشورت من همین است که تو بعد از من نکاح کنی، بعد دعا کرد و گفت: خداوندا! بعد از من شوهر بهتری به ام سلمه‌ب عنایت کن. شوهری که نه او را اذیت کند و نه او را برنجاند. این زن و شوهر نخست باهم به حبشه هجرت کردند و بعد هردو به مدینه منوره هجرت کردند. تفصیل هجرت به مدینه منوره را از زبان خود ام سلمه‌ب بخوانیم.

ام سلمه ل می‌گوید: وقتی ابوسلمه‌τ قصد هجرت به مدینه کرد، شترش را گرفته به راه افتاد. خانوادهٔ من وقتی ابوسلمه‌τ را دیدند که از مکه به مدینه می‌رود، جلو او را گرفته به او گفتند: تو در مورد خودت آزاد هستی ولی ما اجازه نمی‌دهیم دخترمان (ام سلمه) با شما به مدینه برود. دیری نگذشت که کفار شتر را از دست ابوسلمه‌τ گرفتند و با زور مرا برگرداندند. خانوادهٔ شوهرم که از قبیله بنواسد و از نزدیکان ابوسلمه‌τ بودند، وقتی از این جریان مطلع شدند با بنومغیره دعوا کردند و گفتند: شما اختیار دختر خود ام سلمه را دارید ولی ما فرزند خود سلمه را چرا در اختیار شما بگذاریم. حال آن که شما دختر خود را از شوهرش پس گرفتید و بلافاصله پسرم سلمه را از دست من گرفتند. بدین ترتیب من،

شوهرم و فرزندم از هم جدا شدیم. شوهر به مدینه منوره رفت، من نزد خانواده خودم و فرزندم نزد فامیل خود رفت، من هرروز به طرف بیابان رفته، تا شام گریه می‌کردم. مدت یک سال تمام در همین حالت سپری شد، من نه می‌توانستم نزد شوهرم بروم و نه می‌توانستم فرزندم را ببینم.

روزی یکی از پسرعموهایم بر حالت زبون من ترحم آورد و به افراد خانواده گفت: شما بر این زن درمانده رحم ندارید؟ از شوهر و فرزند او را جدا کردید، چرا او را آزاد و رها نمی‌کنید؟ خلاصه این که پسرعمویم موافقت خانواده‌ام را گرفت تا مرا رها کنند و گفتند: اگر می‌خواهی نزد شوهرت بروی مانعی ندارد. بعد از این بنوعبدالاسد فرزندم را نیز به من دادند، شتری را هرچه زودتر آماده کرده همراه با فرزندم به طرف مدینه به راه افتادم. هنوز بیش از دو فرسخ نرفته بودم که در «تنعیم» عثمان بن طلحه‌τ مرا دید و گفت: شما کجا می‌روید؟ گفتم: نزد شوهرم به مدینه منوره می‌روم. گفت: کسی را همراه نداری؟ عرض کردم: جز ذات یگانه الله هیچ کسی را همراه ندارم. او مهار شترم را گرفته و جلو شتر به راه افتاد. سوگند به ذات یگانه الله, انسانی شریف‌تر و بهتر از عثمان را ندیدم، هرگاه من می‌خواستم پیاده شوم، او شتر مرا خوابانده و خود دور از من کنار درختی پناه می‌برد. هرگاه می‌خواستم سوار شوم، او شتر را آماده می‌کرد و من سوار می‌شدم و سپس او مهار شتر را گرفته به راه می‌افتاد. به همین منوال سفر را ادامه دادیم تا وارد مدینهٔ منوره شدیم. وقتی نزدیک محله قبا رسیدیم، عثمان گفت: همسر تو همین‌جا سکونت دارد. ابوسلمه‌τ تا آن وقت در قبا بود، عثمان‌τ بعد از این که مرا به مدینه منوره رسانید خود به مکه برگشت. ام سلمه‌ل همواره می‌فرمود: به خدا سوگند انسانی بهتر و شریف‌تر از عثمان ندیدم[1].

اعتماد راسخ بر ذات یگانه الله بود که حضرت ام سلمه‌ل تنها و به قصد هجرت, راهی مدینه شد، خداوند کمک غیبی برایش فرستاد. حقاً هرکه بر خداوند اعتماد کند، خداوند او را یاری خواهد کرد. دل‌ها در تصرف او هستند، سفر هجرت بدون محرم نیز جایز است مشروط بر این که محرم نباشد و هجرت

(1)- اسد الغابة.

نیز فرض عین باشد. لذا سفر هجرت حضرت ام سلمهل بدون محرم هیچگونه اشکال شرعی نداشت.

شرکت امزیادل و چند تن دیگر از بانوان در غزوه خیبر

در دوران مبارک رسول الله ρ علاوه بر مردان، بانوان نیز علاقه‌مند شرکت در جهاد بودند. و هرگاه فرصت ایجاب می‌کرد، حضور خود را در صحنه حفظ می‌کردند. ام زیادل می‌گوید: در جنگ خیبر من به اتفاق پنج تن دیگر از بانوان به قصد شرکت در جهاد به راه افتادیم. وقتی رسول اکرم ρ از تصمیم ما مطلع شدند، ما را طلبیدند. آثار خشم و غضب بر چهره رسول اکرم ρ نمایان بود، فرمودند: با اجازه چه کسی و همراه چه کسی شما آمده اید؟ عرض کردیم: یا رسول الله! ما می‌توانیم بسیاری از کارهای مقدماتی را انجام دهیم و بسیاری از نیازهای جبهه و مجاهدین مانند تدارک آب، غذا، مداوای مجروحان و کلیه کمک‌های اولیه را برآورده سازیم، رسول الله ρ بعد از شنیدن این سخنان اجازه شرکت دادند[1].

خداوند در آن روزگار به بانوان نیز شجاعت و رشادت خاصی عنایت فرموده بودند، به طوری که امروزه آن شجاعت و رشادت در مردان دیده نمی‌شود. در حالی که این خانم‌ها و بانوان محترم داوطلبانه در جنگ شرکت کردند و توان و شایستگی خودشان را برای انجام امور جهادی پیشنهاد کردند. حضرت ام سلیمل در جنگ حنین, با وجود این که حامله بودند، شرکت کردند. او همواره شمشیر در دستش بود، رسول الله ρ فرمودند: این شمشیر چرا؟ عرض کرد: اگر کافری جلو بیاید، شکمش را پاره خواهم کرد. ام سلیمل قبلاً در جنگ احد و بعضی از غزوات دیگر نیز شرکت کرده بود.

مجروحان توسط ایشان معالجه می‌شدند، حضرت انس τ می‌گوید: حضرت عایشه و ام سلیمب را دیدم که در نهایت علاقه و اظهار آمادگی تدارکات جبهه از قبیل آب و غذا را فراهم می‌کردند و با حمل مشک آب بر دوش خود, نیازهای جبهه را تأمین می‌کردند و به مجروحان آب می‌دادند.

---

(1)- ابوداود.

آرزوی حضرت ام‌حرامل برای شرکت در غزوۀ البحر

حضرت ام حرامل، خاله حضرت انسτ بود. رسول الله ρ به کثرت در خانه ایشان رفت و آمد و گاهی در خانه ایشان قیلوله و استراحت می‌کردند. روزی رسول اکرم ρ در خانه او قیلوله کردند و در حالی که تبسم بر لب داشتند، از خواب بلند شدند. حضرت ام حرام ل عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، این خنده و تبسم چرا؟ رسول اکرم ρ فرمودند: چند تن از افراد امت من، به من نشان داده شدند که در دریا به منظور جنگ سوار بر کشتی‌ها بودند و چنان خوشحال بودند, که پادشاهان بر تخت‌های خود نشسته باشند.

ام حرامل عرض کرد: یا رسول الله! دعا بفرمایید: تا خداوند مرا جزو این گروه قرار بدهد. رسول الله فرمودند: تو نیز جز این گروه خواهی بود.

رسول اکرم ρ دوباره به خواب رفته و در حالی که تبسم می‌کردند از خواب بلند شدند. حضرت ام حرامل دوباره علت تبسم را جویا شد. رسول الله ρ مانند قبل جواب دادند. حضرت ام حرامل برای بار دوم, همان آرزو را تکرار کرد. رسول اکرم ρ فرمودند: تو جزو گروه اول شدی.

این آرزوی ام حرامل و پیش‌بینی رسول الله ρ چنین تحقق پیدا کرد که در دوران خلافت حضرت عثمان τ امیر معاویهτ که حاکم شام بود برای جزایر قبرس حمله آورد و حضرت ام حرامل همراه با شوهرش حضرت عبادهτ شریک لشکر بودند. هنگام برگشت از قبرس حضرت ام حرام ل سوار بر قاطر بود. قاطر رم کرد و حضرت ام حرامل بر زمین افتاد و استخوان گردنش شکست و در اثر آن دارفانی را وداع گفت و در مسیر راه دفن شد[1].

آری، این بود عشق و علاقه شرکت در جهاد, که برای هر جنگی تقاضای دعا می‌کرد ولی از آن جهت که شهادتش در این جنگ از جانب خداوند مقدر شده بود، رسول اکرم ρ برای شرکت او در جنگ دوم دریایی دعا نفرمودند.

صبر و رضای حضرت ام سلیمل

(1)- بخاری.

حضرت ام سلیمل مادر حضرت انس τ بود، شوهرش وفات کرد و پرورش حضرت انسτ به عهده او قرار گرفته بود. بعد از وفات شوهرش با حضرت ابوطلحهτ ازدواج کرد. ام سلیمل از شوهر دومش، دارای یک پسر به نام عمیر بود. رسول الله ρ هرگاه به خانه ام سلیمل تشریف می‌بردند، با عمیر مزاح می‌کردند.

حضرت ابوطلحهτ روزه داشت و بیرون از خانه رفته بود. عمیر بر اثر بیماری وفات کرد، حضرت ام سلیمل، یعنی مادر عمیر، او را غسل داد و کفن پوشانده در گوشه خانه روی تختی گذاشته بود. ام سلیمل برای شوهرش حضرت ابوطلحهτ که روزه بود افطاری آماده کرد و لباس خوب و نو بر تن کرد و در حالی که جنازه پسرش در خانه بود، شب را همراه شوهرش گذراند و همبستری و مجامعت نیز انجام گرفت. شوهر موقع شام که از سفر برگشته بود، پرسید: حال بچه چطور است؟ ام سلیمل گفت: کاملاً خوب است و اکنون در حال استراحت است.

صبح وقتی از خواب بلند شدند، حضرت ام سلیمل رو به شوهرش کرد و گفت: می‌خواستم یک سؤال کنم و آن این که اگر کالایی و متاعی نزد کسی امانت و ودیعت باشد، و هرگاه صاحب امانت، امانتش را بخواهد، به او داده می‌شود یا خیر؟ ابوطلحهτ گفت: باید داده شود و چون و چرا در این باره گناه است، کسی حق منع کردن ندارد. پس دادن عاریت و امانت لازم است. حضرت ام سلیمل گفت: فرزند تو عمیر که امانت الله در دست ما بود، الله تعالی او را پس گرفته است. ابوطلحه τ غمگین و ناراحت شد و گفت: چرا دیشب به من اطلاع ندادی؟ صبح ابوطلحهτ حضرت رسول الله ρ را از جریان مطلع کرد. رسول اکرم ρ دعای خیر و برکت نموده و فرمودند: «شاید خداوند، شب گذشته را برای شما موجب خیر و برکت کند». یکی از انصار می‌گوید: خیر و برکت دعای رسول الله ρ را مشاهده کردم. عبدالله بن ابی‌طلحه از نطفه همان شب, از شکم ام سلیمل به دنیا آمد و صاحب 9 فرزند شدند که همه آنان حافظ قرآن بودند. آری، صبر و حوصله فوق العاده‌ای می‌خواهد این که فرزند وفات کند و غم و اندوه آن را چنان با صبر و شکیبایی تحمل کند که شوهر نیز مطلع نشود. چون شوهر این

بانوی بزرگوار روزه بود، نمی‌خواست ناراحت شود؛ زیرا فکر می‌کرد ممکن است در اثر ناراحتی قادر به صرف افطار نشود, لذا با صبر و شکیبایی کامل، رنج وفات را تحمل نمود و کمترین آثار ناراحتی از خود نشان نداد.

منع پدر از نشستن در جای رسول الله ρ

ام المؤمنین حضرت ام حبیبه ل قبل از ازدواج با پیامبر ρ در نکاح عبیدالله بن جحش بود. زن و شوهر هردو باهم مسلمان شدند و باهم به حبشه هجرت کردند. وقتی وارد حبشه شدند، عبیدالله بن جحش از دین خود برگشته و مرتد شد و در همانجا درگذشت. حضرت ام حبیبه‌ل دوران بیوگی را در حبشه سپری کرد. رسول الله ρ از مدینه به حبشه پیغام نکاح با ام حبیبه‌ل‌را فرستاد و توسط نجاشی، شاه حبشه نکاح صورت گرفت. تفاصیل بیشتر در این باره در آخراین کتاب, در بحث متعلق به ازواج مطهرات خواهد آمد.

بعد از نکاح به مدینه منوره تشریف آورد. در دوران صلح، پدر حضرت ام‌حبیبه‌ل جهت مذاکره صلح به مدینه آمد، برای دیدار با دخترش به خانه پیامبر ρ رفت. وقتی وارد خانه دخترش شد، جایی را برای نشستن آماده دید و می‌خواست در آنجا بنشیند. حضرت ام حبیبه‌ل بلافاصله آن را جمع کرد. ابوسفیان به شگفت آمد و با خود گفت: به جای این که جایی را آماده کند، جای آماده‌شده را جمع می‌کند، چرا؟! پرسید: این جا شایسته من نبود، آن را جمع کردی یا من شایستگی نشستن در این‌جا را نداشتم؟ حضرت ام حبیبه‌ل‌فرمود: این رختخواب بهترین بنده الله، یعنی رسول الله ρ است و تو به دلیل کافربودنت ناپاک هستی چگونه تو را اجازه بدهم که آنجا بنشینی؟

ابوسفیان از این برخورد دخترش بسیار رنجیده‌خاطر شد و گفت: بعد از این که تو از من جدا شدی، اخلاقت خیلی بد شده است. اما ام حبیبه‌ل که عظمت و احترام رسول الله ρ را در سینه داشت، چگونه برایش قابل تحمل بود که انسان مشرک و ناپاکی روی رختخواب و جای پیامبر اکرم ρ بنشیند, ولو این که از نزدیکان او باشد, حتی پدرش ابوسفیان؟

روزی از رسول الله ρ فضیلت دوزاده رکعت نماز اشراق را شنید، بعد از آن همواره بر آن عمل می‌کرد و حتی برای یک دفعه نیز نماز اشراق و چاشت را ترک نکرد. وقتی پدرش ابوسفیانτ که مسلمان شده بود، درگذشت. روز سوم بعد از درگذشت پدرش از خوشبو و سرمه استفاده کرد و گفت: نه میل و رغبت دارم و نه نیاز به این عطر دارم، اما از رسول الله ρ شنیدم که برای خانم‌ها جایز نیست که بیش از سه روز، در مرگ کسی در حال سوگ و ماتم بنشینند به جز برای همسر که چهار ماه و ده روز می‌تواند عزاداری کند. و من به خاطر عمل بر حدیث رسول الله ρ چنین کردم تا کسی گمان نکند که من بیش از سه روز برای درگذشت پدرم در سوگ و ماتم هستم.

وقتی موقع وفاتش نزدیک شد, حضرت عایشهل را نزد خود طلبید و گفت: من و تو باهم هوو بودیم و میان هووها به نحوی رنجش و ناراحتی و تنش به وجود می‌آید. خداوند مرا نیز مورد عفو قرار دهد و تو را نیز. حضرت عایشهل فرمود: خداوند تو را مورد مغفرت قرار دهد و از تمام خطاهایت درگذرد، با شنیدن این سخن حضرت ام حبیبه ل گفت: تو الآن دل مرا شاد کردی، خداوند تو را نیز شاد کند[1].

هووها به خاطر حسادت و بغضی که نسبت به همدیگر دارند، مایل نیستند که چهره و صورت یکدیگر را ببینند. اما ازواج مطهرات و بانوان زمان رسول الله ρ در این فکر بودند که امور دنیا در همین جا حل و فصل شود، چنین نباشد که امور دنیوی بار آخرت را سنگین کند. این که ازواج مطهرات تا چه میزان برای رسول الله ρ اهمیت و ارزش قایل بودند و به شخصیت والای او بها می‌دادند، از جریان ابوسفیانτ و دخترش حضرت ام حبیبهل روشن است.

دفاع حضرت زینبل از حضرت عایشهل در واقعه افک

(1)- طبقات.

ام المؤمنین حضرت زینب بنت جحشل از نظر خویشاوندی دختر عمه حضرت رسول ρ است، در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد. نخست با حضرت زیدτ، غلام آزادشده رسول الله ρ ازدواج کرد، زیدτ پسرخوانده رسول الله ρ بود و به همین خاطر به او زید بن محمد ρ می‌گفتند. زندگی خانوادگی حضرت زید و حضرت زینبب ادامه پیدا نکرد و زیدτ او را طلاق داد. در دوران جاهلیت رسم بر این بود :که مردم نکاح را با همسر پسرخوانده مانند همسر پسر حقیقی حرام می‌دانستند. رسول اکرم ρ به دلیل این که این رسم جاهلی را از بین برده باشند، به حضرت زینبل بعد از این که زیدτ او را طلاق داده بود، پیغام نکاح فرستادند. حضرت زینبل در جواب گفت: با پروردگارم مشورت می‌کنم. پس وضو گرفت و شروع به نماز و استخاره کرد. در اثر استخاره، الله تعالی ازدواج حضرت زینبل را با رسول الله ρ فراهم ساختند و صیغه نکاح به وسیله ذات اقدس باری تعالی اجرا گردید. در قرآن در این باره چنین آمده است: ﴿ 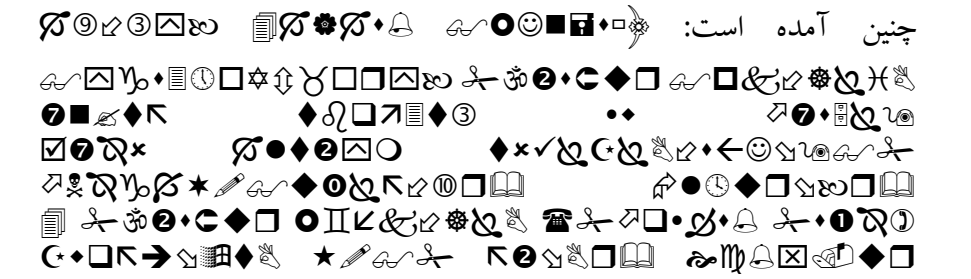 (سوره احزاب، آیهٔ 37).

«بعد از آن که زید نیازش را از وی تأمین کرد، او را (زینب) به ازدواج تو درآوردیم تا مؤمنان در باره ازدواج با همسران پسران‌خوانده خود (بعد از طلاق آنان) احساس ضیق و تنگی نکنند».

وقتی خبر خوش نکاح، بعد از نزول این آیه به حضرت زینب ل داده شد، زیورآلاتی را که در آن لحظه بر تن داشت، به کسی که این خبر خوش را به او ابلاغ کرده بود، هدیه کرد و به سجده افتاد و روزه دو ماه را نیز بر خود نذر کرد. حضرت زینبل احساس فخر و مباهات می‌کرد از این که نکاح سایر ازواج پیامبر ρ به وسیله اولیا و خویشاوندان انجام گرفت و نکاح او در آسمان‌ها به وسیله خداوند و فرشتگان او, صورت گرفت و در قرآن مطرح شد. به همین خاطر

حضرت زینبل با حضرت عایشه‌ل که محبوب‌ترین همسر رسول الله ρ بود، ادعای برابری نیز می‌کرد. با این همه خصوصیاتی که داشت و با وجود رقابتی که میان او و حضرت عایشه‌ل بود، ولی وقتی رسول الله ρ در جریان افک در باره حضرت عایشه‌ل از او پرسید، هم‌چنانکه از دیگران نیز تحقیق به عمل آورده بود، در جواب گفت: از عایشه جز خیر و خوبی و نیکی چیزی دیگر مشاهده نکردم.

آری، این بود دین و دیانت راستین و گرنه زمینه برای بدنام‌کردن هوو از هرزمان دیگر بیشتر فراهم بود. علی‌الخصوص هوویی که شوهر او را بیش از دیگر همسران می‌خواست و با وی بیشتر محبت می‌کرد، ولی مشاهده کردیم و مطلع شدیم که حضرت زینبل با چه حدت و شدتی از هوویش حضرت عایشه‌ل دفاع می‌کرد و او را مورد ستایش قرار می‌داد.

حضرت زینب ل بسیار عبادت‌گذار بود، همواره روزه می‌گرفت و به عبادت نفلی می‌پرداخت. با انجام کارهای دستی درآمد خوبی به دست می‌آورد و همه را صدقه می‌کرد. همسران رسول الله ρ موقع وفات رسول الله ρ سؤال کردند: یا رسول الله! بعد از شما کدام یکی از ما زودتر به دیدار شما خواهد آمد؟ رسول الله ρ فرمودند: او که دست‌هایش درازتر است. همسران رسول الله ρ بلافاصله شروع به اندازه‌گیری دست‌های خود کردند. بعداً معلوم شد که منظور پیامبر ρ از درازی دست‌ها کثرت سخاوت بوده است. طبق پیشگویی رسول اللهρ، حضرت زینبل قبل از سایر همسران رسول الله ρ وفات کردند. حضرت عمرτ وقتی می‌خواست, از بیت المال به ازواج مطهرات حقوق و مستمری بدهد مبلغ دوازده هزار درهم سهم حضرت زینبل بود. وقتی این مبلغ به ایشان داده شد فکر می‌کرد این مبلغ به طور مشترک متعلق به تمام همسران رسول الله ρ است. گفت: برای تقسیم‌کردن دیگران شایسته هستند. قاصد گفت: این مبلغ از آن شماست و حقوق تمام سال است. با تعجب و شگفتی فرمود: سبحان الله! و بلافاصله نقاب بر چهره انداخت تا آن دراهم را نبیند. سپس فرمود: آنها را در گوشه خانه بگذارید و چادری روی آنها بیندازید. برزه که راوی این داستان است می‌گوید: به من امر کرد تا آنها را به فقرا، مساکین و خویشاوندان بدهم، مقدار اندکی که زیر چادر مانده بود تقاضا کردم که آنها را به من بدهند و ایشان آنها را به من داد. و پس از

شمردن معلوم شد که 84 درهم بود، بعد حضرت زینبل دست‌ها را بلند کرد و دعا فرمود: پروردگارا! این مال را سال آینده به من مده، زیرا مال, همواره باعث فتنه است. سال بعد, قبل از این که حقوق سالیانه‌اش پرداخت گردد، رحلت کرد.

حضرت عمر τ وقتی مطلع شد که ایشان دوازده هزار درهم را صدقه کرد، مبلغ یک هزار درهم دیگر برای ایشان فرستاد تا برای مصارف شخصی، آنها را هزینه کند. این یک هزار درهم نیز در همان لحظه که به دستش رسیده بود، همه را صدقه کرد. با وجود کثرت فتوحات و فراوانی مال و ثروت، موقع وفات, جز خانه معمولی که در آن زندگی می‌کرد، هیچ چیز دیگری را در ترکه نگذاشت. به دلیل کثرت خیرات و صدقه به مأوی المساکین و ام المساکین یعنی جای پناه انسان‌های مستمند و بی‌نوا شهرت پیدا کرد[1].

یکی از زنان حکایت می‌کند: نزد حضرت زینبل بودیم و داشتیم پارچه‌ها را رنگ می‌کردیم، رسول الله ρ وارد منزل شدند وقتی ما را دیدند که مشغول رنگ لباس‌ها هستیم بلافاصله برگشتند. حضرت زینب ل گمان برد که رسول اکرم ρ ممکن است به خاطر رنگ‌کردن لباس‌ها ناراحت شده و از آمدن به خانه خودداری کرده اند، بلافاصله تمام لباس‌های رنگ‌شده را آب کشیدند. سپس وقتی رسول الله ρ به خانه تشریف آوردند و آن صحنه رنگ‌کردن لباس‌ها را مشاهده نکردند وارد خانه شدند[2].

محبتی که زنان نسبت به مال و اموال دارند، بر همگان روشن است. همچنین خانم‌ها به رنگ و پارچه‌های رنگین نیز علاقه وافر دارند. ازواج مطهرات نیز خانم بودند ولی با جمع‌کردن مال به طور کلی ناآشنا بودند و با کمترین احساس ناراحتی از جانب رسول الله ρ تمام لباس‌های رنگ‌شده را آب کشیدند تا رنگ از بین برود و موجبات خشنودی رسول الله ρ فراهم گردد.

شرکت حضرت خنساءل با چهار فرزندش در جهاد

(1)- طبقات.

(2)- ابوداود.

حضرت خنساءل شاعره‌ای بسیار بلندپایه از میان بانوان دوران پیامبر ρ بود، همراه با چند تن از افراد فامیلش به مدینه رفته و در آنجا مشرف به اسلام شد. ابن اثیر: می‌گوید: تمام علماء و دانشمندان اسلامی بر این نکته اتفاق دارند که از میان بانوان، شاعری بهتر از حضرت خنساءل مادر نزاییده است. در جنگ قادسیه, که در دوران خلافت حضرت عمر τ به وقوع پیوست، حضرت خنساءل همراه با چهار فرزندش شرکت داشت. یک روز قبل از شروع جنگ، فرزندانش را در مورد شرکت در جهاد پند و اندرز می‌داد و فرمود: «فرزندان عزیز! شما با رضایت خاطر خودتان مسلمان شدید و با خشنودی هجرت کردید. سوگند به خدایی که جز او معبودی وجود ندارد، قطعاً چنین است همانگونه که شما از یک مادر متولد شده اید، پدر شما نیز یکی است، من نه در حق پدر شما خیانت کردم و نه موجبات رسوایی دایی‌های شما را فراهم کردم؛ نه کرامت و شرافت شما را مخدوش ساختم و نه موجب بدنامی نسب شما شدم. شما می‌دانید که خداوند در جنگ با کفار برای مسلمانان چقدر اجر و پاداش گذاشته است، باید بدانید که زندگی جاودان اخروی، به مراتب بهتر از زندگی ناپایدار دنیوی است. خداوند می‌فرمایند:

﴿ ﴾ (آل عمران: 200). «ای مومنان! شکیبایی کنید و پایداری نمایید و برای جهاد آماده باشید و تقوای الهی پیشه کنید تا رستگار شوید».

لذا فردا صبح وقتی صحیح و سالم بیدار شدید با دقت کامل در جنگ شرکت کنید و برای مقابله با دشمن از خداوند یاری بجویید و به جلو حرکت کنید. هرگاه دیدید که جنگ به اوج خود رسیده است و آتش آن شعله‌ور شده است

خود را در بحبوحهٔ معرکه برسانید و با فرمانده لشکر کفر به جنگ برخیزید. انشاءالله با موفقیت تمام در بهشت خواهید رفت»[۱].

صبح روز بعد موقعی که جنگ شروع شد، هرچهار فرزند به ترتیب یکی پس از دیگری وارد معرکه شده توصیه‌های مادر را در قالب اشعار سروده، در راستای آرمان‌های پاک خود حرکت می‌کرد. وقتی یکی از آنان جام شهادت نوشید، دیگری جلو رفت و تا سرحد شهادت جنگید. وقتی هرچهار فرزند شهید شدند و خبر شهادت‌شان به حضرت خنساءل رسید، گفت: «سپاس خدایی را که با شهادت چهار پسرم به من سربلندی، افتخار و بالندگی عنایت فرمود. امید بر آن است که زیر سایه الطاف الهی من نیز با این چهار پسرم همراه خواهم بود»[۲].

مادرانی که بندگی و اطاعت خداوند متعال را پذیرفتند، چنین شهامت و رشادت را از خود نشان دادند. آری، این حضرت خنساءل بود, که به هرچهار پسرش توصیه کرد تا در عمق آتش جنگ برود و جام شهادت را بنوشند و وقتی که هرچهار فرزند شهید شدند، سپاس خدا را بجای آورد.

قتل یکی از یهود به دست حضرت صفیه‌ل

حضرت صفیه‌ل عمه رسول اکرم ρ و خواهر حضرت حمزه τ است و در جنگ احد شریک بود. وقتی مسلمانان مواجه با شکست شدند و عده‌ای از آنان پا به فرار گذاشتند، او بشدت جلو فراریان را می‌گرفت و به طرف میدان جنگ برمی‌گرداند.

در غزوه خندق رسول الله ρ تمام خانم‌ها را در یک قلعه اسکان دادند و حضرت حسان بن ثابت τ را مأمور حفاظت آنان کردند. این فرصت برای یهود فرصتی بسیار طلائی بود، گروهی از یهود قصد حمله به خانم‌ها را کردند و یک نفر یهود به خاطر بررسی اوضاع خود را به قلعه رساند. حضرت صفیه‌ل از برنامه یهودی‌ها مطلع شد، به حضرت حسان τ گفت: این یهودی (اشاره به آن مخبر) برای بررسی اوضاع آمده است تا زمینه را برای حمله آماده کند، شما بیرون قلعه

---

(1)- بیان القرآن.

(2)- أسد الغابة.

بروید و او را نابود کنید. حضرت حسان τ ناراحتی و ضعف جسمی داشت و توان حمله را به خود ندید. حضرت صفیهل چوب خیمه را کند و به یهودی حمله برد و او را از پای درآورد و به قلعه برگشت و به حضرت حسان τ گفت: به دلیل مرد و نامحرم‌بودن یهودی، لباس‌ها و وسایل همراه او را بیرون نیاوردم، شما لباس‌ها و وسایلش را بیاورید و سرش را نیز از تن جدا کنید به داخل قلعه بیاورید.

حضرت حسانτ بر اثر ضعف جسمی این کار را هم نتوانست انجام دهد. آنگاه حضرت صفیه ل دوباره بیرون قلعه رفت و سر او را برید و داخل قلعه آورد و از بالای دیوار به جایی که یهودی‌ها تجمع داشتند به بیرون انداخت. وقتی سر از تن جدا شده جاسوس خود را دیدند، به همدیگر گفتند: ما می‌دانستیم که محمدρ، خانم‌ها را بدون محافظ مرد در قلعه رها نمی‌کنند[1].

حضرت صفیهل در سال بیستم هجری در سن 73 سالگی وفات کرد، هنگام جنگ خندق که در سال پنجم هجری صورت گرفت 58 سال داشت. امروزه برای خانم‌های 58 ساله انجام کارهای خانه نیز مشکل است، چه جایی که بتوانند با مردان مقابله کنند و آنان را از پای درآورند، علی الخصوص در چنین شرایطی که یک طرف تنها زنان و طرفی دیگر تجمع دشمن یهودی باشد.

استفتای حضرت اسماءل در باره پاداش زنان

اسماء بنت یزید انصاریل در محضر پیامبر ρ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو شوند. من به عنوان نماینده از طرف زنان و خانم‌های مسلمان به حضور شما شرفیاب شدم، مطمئناً خداوند شما را به عنوان رسول و نبیρ برای آقایان و خانم‌ها مبعوث فرمودند، ما خانم‌ها به شما ایمان آورده‌ایم. اما می‌دانید که ما خانم‌ها بیشتر در خانه‌ها محصور و در ستر و حجاب هستیم، آقایان به وسیله ما خانم‌ها شهوات و غرایز جنسی خود را تسکین می‌کنند. فرزندان مردان را ما زنان در شکم خود حمل می‌کنیم. با وجود این، مردان در بسیاری از کارهای خیر و ثواب از ما خانم‌ها سبقت گرفتند. مردان در اجتماع جمعه‌ها شرکت می‌کنند، نمازها را با جماعت می‌خوانند، از بیماران عیادت به عمل می‌آورند. در نمازهای

(1)- أسد الغابة.

میت و جنازه شرکت می‌کنند، چندین بار به سفر حج و عمره مشرف می‌شوند و گذشته از همه این‌ها در جهاد شریک هستند. هرگاه آقایان به سفر حج، عمره یا جهاد می‌روند، ما خانم‌ها از مال و اولاد آنان حفاظت و نگهداری می‌کنیم، لباس‌های آنان را می‌دوزیم و آماده می‌کنیم و فرزندان آنان را پرورش می‌دهیم. آیا ما، در ثواب با مردان شریک هستیم یا خیر؟ رسول اکرمρ با شنیدن این سخن به طرف صحابه‌ش متوجه شدند و فرمودند: آیا سؤال‌کننده‌ای در باره امور دین, بهتر از این خانم شما سراغ دارید؟ صحابه‌ش عرض کردند: یا رسول الله! ما هرگز گمان نبردیم که زنی بتواند با این خوبی چنین سؤال‌هایی را مطرح کند. سپس رسول الله ρ به طرف حضرت اسماءل متوجه شدند و فرمودند: «ای اسماء! با دقت گوش کن و بدان و به خانم‌هایی که شما از طرف آنان آمده‌ای، بگو: برخورد و رفتار نیک خانم‌ها با شوهران و عمل‌کردن مطابق با میل و رغبت آنان (البته بر کارهای جایز) به اندازه تمام این کارها اجر و ثواب دارد». حضرت اسماءل از شنیدن این پاسخ فوق العاده خوشحال شد و برگشت[1].

رفتاری نیک خانم‌ها با شوهران و اطاعت و فرمانبرداری از آنان, خصلت زیبا و پسندیده‌ای است، اما متأسفانه خانم‌ها از این چیز, بی‌خبرند. روزی از رسول اکرم ρ سؤال شد: مردم عجم، پادشاهان و سرداران خود را سجده می‌کنند و شما این شایستگی را دارید که ما شما را سجده کنیم. رسول اکرم ρ از سجده منع کردند و فرمودند: «اگر من سجده برای غیر خداوند را جایز قرار می‌دادم، آنگاه به خانم‌ها امر می‌کردم تا شوهران خود را سجده کنند». سپس رسول اکرم ρ سوگند یاد کردند و فرمودند: «زن, حق خدا را نمی‌تواند ادا کند تا زمانی که حق شوهر را ادا نکرده است».

در روایتی آمده است که شتری آمد و رسول الله ρ را سجده کرد. صحابه‌ش عرض کردند: یا رسول الله! وقتی این حیوان شما را سجده می‌کند بر ما بیشتر لازم است که شما را سجده کنیم. رسول الله ρ منع کردند و فرمودند: «اگر زن در حالی بمیرد که شوهر از او راضی و خشنود است، آن زن به بهشت خواهد رفت».

---

(1)- اسدالغابة.

در روایتی دیگر آمده است: «اگر زن از شوهرش ناراضی شود و شب را به دور و جدا از شوهر بخوابد، فرشتگان بر آن زن نفرین می‌فرستند».

در حدیثی آمده است: «نماز دو کس برای قبول‌شدن به سوی آسمان‌ها هرگز برده نمی‌شود. یکی نماز غلامی که از آقای خود فرار کرده باشد. دوم نماز زنی که از شوهرش اطاعت نکند».

اسلام‌آوردن ام‌عماره‌ل و شرکت او در جنگ

حضرت ام عماره‌ل از زنان انصار مدینه است، در روزهای آغازین دعوت اسلامی به آغوش اسلام درآمد و در بیعت عقبه شریک بود، عقبه به معنی دره است. رسول اکرم ρ نخست به صورت مخفی مردم را به اسلام دعوت می‌کردند، زیرا کفار و مشرکین کسانی را که مسلمان می‌شدند به شدت مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند. عده‌ای از مردم مدینه, برای حج و زیارت به مکه مکرمه آمده بودند، در یکی از دره‌های منا مخفیانه مشرف به اسلام شدند. بار سوم کسانی که از مدینه آمده بودند، حضرت ام عماره‌ل با آنان همراه بود. بعد از هجرت مسلمانان به مدینه، درگیری‌ها میان مسلمانان و کفار مکه شروع شد، حضرت ام عماره‌ل در اکثر این جنگ‌ها شریک بود. علی الخصوص در جنگ‌های احد، حدیبیه، خیبر، عمرۀ القضاء، یمامه و حنین, حماسه‌ها آفرید. جریان جنگ احد را خودش چنین بیان می‌کند: مشک را مملو از آب نموده به سوی احد حرکت کردم, تا ببینم مسلمانان در چه شرایطی به سر می‌برند و اگر تشنه و مجروحی را ببینم او را یاری و سیراب کرده باشم.

حضرت ام عماره‌ل در زمان جنگ احد 43 سال داشت، شوهر و دو پسرش نیز شریک جنگ بودند؛ در آغاز، مسمانان پیشروی کردند اما اندکی بعد که کفار غالب آمدند، وی می گوید: نزد رسول الله ρ رسیدم و هرکس از کفار که می‌خواست به طرف رسول الله ρ حرکت کند، جلوش را می گرفتم. در آغاز جنگ او سپری که بتواند جلو حمله کفار را بگیرد، همراه نداشت, بعد به دستش افتاد. تکه‌پارچه‌ای بر کمر خود بسته بود هرگاه مجروحی را می‌دید، پارچه‌ای

سوخته و زخم او را از خاکستر پر می‌کرد. خودش نیز چند زخم در بدن داشت، حدود 12 زخم در بدن او بود که یکی از آنها بسیار شدید بود.

ام سعیدل می‌گوید: من در شانه او زخم شدیدی را دیدم، از او پرسیدم: چه طور مورد اصابت قرار گرفتی؟ او گفت: در جنگ احد وقتی مسلمانان در عالم پریشانی به این سو و آن سو می‌دویدند، «ابن قمئه» که از لشکر کفار بود صدا کرد که محمد کجاست؟ و داشت به طرف جلو حرکت می‌کرد و همواره صدا می‌کرد، بگویید: محمد کجا است؟ و به کدام طرف است او را به من نشان دهید اگر امروز محمد زنده بماند؟ آنگاه راه نجاتی برای ما وجود ندارد. حضرت مصعب بن عمیرτ همراه با تنی چند از مسلمانان در جلو او (ابن قمئه) قرار گرفتند و من نیز از جمله آنان بودم. او به من حمله کرد و من از ناحیه شانه مجروح شدم، من نیز بر او, یورش بردم. اما او دو زره پوشیده بود، زره او جلوی شدت حمله مرا می‌گرفت. این زخم چنان شدید بود که در تمام سال مداوا کردم ولی هنوز بهبود نیافته است.

در هیمن ایام رسول الله ρ در باره جنگ حمراءالاسد اعلام بسیج کردند. ام‌عمارهل آمادگی خود را اعلام کرد, ولی به دلیل این که زخم قبلی هنوز بهبود نیافته بود نتوانست در جنگ شرکت کند. رسول الله ρ وقتی از جنگ حمراءالاسد برگشتند، نخست به دیدن و احوال‌پرسی حضرت ام عمارهلرفتند. وقتی از صحت و سلامت او مطلع شدند، فوق العاده خوشحال شدند.

علاوه بر این زخم، در جنگ احد زخم‌های دیگری نیز بر او وارد شده بود. حضرت ام عمارهل می‌گوید: دلیل زخمی‌شدن ما مسلمانان در جنگ احد، این بود که لشکر دشمن، سوار اسب بودند و ما پیاده بودیم. اگر آنان نیز مثل ما پیاده می‌بودند، تلفات و زخم‌های چنان شدید نمی‌بود و برای کفار روشن می‌شد که شدت و حدت یورش ما چقدر است؟ هرگاه سواری بر من حمله می‌آورد به وسیله سپر جلوی حمله او را می‌گرفتم و هرگاه آن سوار از حمله بر من منصرف می‌شد و به طرفی دیگر رخ می‌کرد دست و پاهای اسب او مورد اصابت حمله من قرار می‌گرفت و قطع می‌شد. در نتیجه، سوار و اسبش هر دو بر زمین می‌افتادند.

رسول اکرم ρ پسر مرا صدا کردند و به یاری من فرستادند، من و پسرم باهم او را از پا درمی‌آوردیم.

پسرش عبدالله بن زیدτ می‌گوید: بازوی من زخمی شد و خون‌ریزی کرد و خونش قطع نگردید، زخم را محکم بسته جلو خون‌ریزی را گرفتم. مادرم آمد و پارچه ای را که همراه داشت بیرون آورد، زخم را محکم بست و فرمود: حالا برو با کفار بجنگ. رسول اکرم ρ این صحنه را مشاهده نمودند و فرمودند: ای ام‌عماره! این همت و مردانگی را که تو داری دیگر چه کسی دارد؟

رسول الله ρ برای عبدالله‌τ و خانواده‌اش بارها دعای خیر فرمودند و مورد ستایش قرار دادند. ام عمارهل می‌گوید: در همین لحظه سربازی از لشکریان کفار از جلوی ما رد شد. رسول الله ρ فرمودند: ای ام عماره! همین سرباز بود که پسرت را مجروح کرد. بلافاصله به جلو رفتم و ساق پایش را مورد اصابت شمشیر قرار دادم و زخمی کردم و او در همانجا به زمین افتاد. رسول اکرم ρ در حالی که تبسم می‌کردند, فرمودند: انتقام پسرت را گرفتی. سپس به جلو رفتیم و کارش را تمام کردیم. رسول اکرم ρ وقتی برای ما دعای خیر کردند، عرض کردم: یا رسول الله! دعا کنید تا خداوند رفاقت و محبت شما را در بهشت نیز نصیب ما کند. وقتی رسول الله ρ این دعا را کردند، ام عمارهل گفت: اکنون هیچ نگران نیستم که در دنیا بر من چه گذشته و می‌گذرد. علاوه بر احد، در چندین جنگ دیگر، شرکت و رشادت و حماسه آفرینی‌های حضرت ام عمارهل به ثبت رسیده است. بعد از وفات رسول الله ρ وقتی فتنه ارتداد, شدت یافت و جنگ شدیدی در یمامه درگرفت، حضرت ام عمارهل نیز شرکت کرد و یک دستش در این جنگ قطع شد و یازده زخم به بدنش وارد آمد، و در حالی که زخمی بود وارد مدینه شد[1].

آری، زنی که در زمان جنگ احد 43 ساله بود, چنین حماسه می‌آفرید، در دوران جنگ یمامه 52 سال سن داشت در سن و سال پیری و کهولت، شرکت در جنگ‌ها و حماسه آفریدن, الحق و الانصاف, که کرامت است.

---

(1)- طبقات.

اسلام‌آوردن حضرت ام حکیمل و شرکت او در جنگ

ام حکیم بنت حارثل، همسر عکرمه فرزند ابوجهل بود و در جنگ احد از طرف کفار نیز شرکت داشت. در جریان فتح مکه مسلمان شد، به شوهرش بسیار محبت می‌کرد، ولی شوهرش به خاطر حمایت از پدر خود ابوجهل مشرف به اسلام نشد و بعد از فتح مکه به یمن فرار کرد. ام حکیمل از رسول الله ρ برای شوهرش عکرمه، تقاضای تأمین کرد و خود به یمن رفت و با مشکل تمام، شوهرش را آماده کرد تا به مدینه منوره برگردد. ام حکیمل به شوهرش گفت: تنها راه نجات از شمشیر محمد ρ دامان او است، بهتر است با من بیایی. عکرمه به مدینه برگشت و مسلمان شد و هردو شوهر و همسر، زندگی راحت و آرامی را آغاز نمودند.

در دوران خلافت حضرت ابوبکر، جنگ با رومی‌ها آغاز شد. عکرمه و همسرش ام حکیمب هردو شریک این جنگ بودند و عکرمهτ در همین جنگ شهید شد. حضرت ام حکیمل بعد از درگذشت شوهرش با خالد بن سعیدτ ازدواج کرد، خالد بن سعیدτ در جریان همین سفر در محلی به نام «مرج الصفر» قصد نکاح و رفتن به خانه خود کرد. همسرش گفت: هنوز لشکر دشمن در اوج قدرت و کثرت است، نخست ضروری است که اقتدار او شکسته شود. شوهر گفت: من مطمئنم که در این جنگ شهید می‌شوم. ام حکیمل سکوت اختیار کرد و در همانجا در داخل یک خیمه مراسم نکاح انجام گرفت.

صبح بعد, مراسم دعوت ولیمه به پایان نرسیده بود که جنگ با رومی‌ها درگرفت و خالد بن سعیدτ به شهادت رسید. ام حکیمل خیمه‌ای را که در آن شب گذرانده بود بر کند و کالاهای خود را بست و با استفاده از چوب خیمه برای مقابله با دشمن بلند شد و هفت تن را به تنهایی به هلاکت رسانید[1].

امروزه خانم‌ها به جای خود، مردان نیز در چنین شرایطی آماده ازدواج نمی‌شوند. فرضاً اگر ازدواج کنند بازهم به خاطر چنین شهادت و مرگ ناگهانی، معلوم نیست که تا چند روز گریه و زاری کنند در سوگ و ماتم بنشینند. این بنده

---

(1)- أسد الغابة.

پاک سرشت الله, با این که زنی بود بـه جهـادش ادامـه داد و هفـت تـن را نیـز بـه هلاکت رسانید.

شهادت حضرت سمیهل مادر حضرت عمارτ

سمیهل بنت خیاط، مادر حضرت عمارτ بود. داستان او در بخش اول بیان شد، حضرت سمیهل نیز مانند پسرش عمار و شـوهرش یاسـرب، انـواع و اقسـام رنـج و زحمت را به خاطر اسلام متحمل می‌شـد. ولـی در محبـت اسـلام و قـرآن کـه در ژرفای قلب او جا پیدا کرده بود، کوچکترین خللی بوجود نیامـد. در سـخت‌ترین شرایط و در فصل گرما روی سنگ ریزه‌های داغ در حالی که لباس آهنین بر تـن او کرده بودند خوابانده شد, تا گرمی آفتاب در اثر لباس آهنین دو چنـدان شـود. رسول اکرم ρ روزی او را در همین حالت دیدنـد تلقـین صـبر فرمودنـد و وعـده بهشت به او دادند. روزی حضرت سمیهل ایستاده بـود کـه ابوجهـل از کنـار او رد شد، ابوجهل به حضرت سمیهل ناسزا گفت و از فرط خشم شـرمگاه او را بـا نیـزه مورد اصابت قرار داد. حضرت سـمیهل تـاب زخم‌هـا را نیـاورد و بـه درجـه رفیـع شهادت نایل آمد و این نخستین شهید در اسلام بود که تقدیم شد[1].

صبر و همت بانوان, شایان رشک و غبطه اسـت، اصـل ایـن اسـت, کـه وقتـی محبت چیزی در دل پیدا شود، برای حفظ و نگاه‌داری آن هر مشکل، آسان و هـر تلخی شیرین جلوه می‌کند. امروزه نیز ده‌ها داستان عشق و محبت که روح و جان در آنها فدا می‌شود وجود دارد، ولی کاش که این جان‌دادن‌ها به خاطر خشـنودی الله و در راه اسلام و قرآن می‌بود. جان‌دادن به خاطر دین، در زندگی اخروی کـه متصل بعد از مرگ شروع می‌شـود، موجـب سـرافرازی اسـت. جـان‌دادن اگـر بـه خاطر دنیا باشد با دادن جان، دنیا را از دست مـی‌دهیم و آخـرت نیـز از دسـت مـا می‌رود.

زندگی زاهدانهٔ حضرت اسماء بنت ابوبکر

(1)- اسدالغابهٔ.

حضرت اسماء دختر حضرت ابوبکرب، مادر حضرت عبدالله بن زبیر ب و خواهر ناتنی حضرت عایشهل هست؛ در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد. در بعضی از روایات تاریخی آمده است, که حضرت اسماءل بعد از مسلمان‌شدن هفده تن مسلمان شد، یعنی او هیجدهمین مسلمان است، وی 27 سال قبل از هجرت متولد شد.

رسول الله ρ و حضرت ابوبکر τ بعد از هجرت به مدینه وقتی وارد شهر شدند، اندکی بعد حضرت زید و تنی چند از اصحاب را به مکه فرستادند تا زن و بچه آنان را به مدینه انتقال دهند. حضرت اسماءل نیز همراه این گروه به مدینه منوره رفت، وقتی وارد قبا شد, حضرت عبدالله بن زبیرب از شکم ایشان به دنیا آمد. عبدالله بن زبیرب نخستین نوزاد و مولود بعد از هجرت است.

تنگدستی و فقر اقتصادی روزهای هجرت, برای همگان روشن است و همچنین سخت‌کوشی و دشوارپسندی مردم آن روزگار, نیز زبانزد خاص و عام است. امام بخاری: نحوه زندگی حضرت اسماءل را از زمان خود ایشان چنین نقل کرده است.

حضرت اسماءل می‌گوید: وقتی من به نکاح زبیر درآمدم، او نه مال داشت و نه زمین و املاک و نه خادمی بود که امور را اداره کند. تمام دارایی او عبارت بود از یک شتر برای آب آوردن و یک اسب. حضرت اسماءل می‌گوید: من شخصاً برای شتر علف و دانه مهیا می‌کردم، هسته‌های خرما را کوبیده و در آب نرم و خیس کرده به شتر می‌دادم. خودم برای آب می‌رفتم و هرگاه مشک آب پاره می‌شد آن را می‌دوختم و خودم تمام کارهای اسب از قبیل تهیه علف و دانه را انجام می‌دادم، از میان این همه کارها حفظ و نگاهداری اسب برای من بسیار مشکل‌تر بود. پختن نان را به خوبی بلد نبودم، آرد را خمیر کرده پیش زنان همسایه انصاری که حقا خانم‌هایی بسیار مخلص و راستین بودند، می‌بردم. آنان برای من نان می‌پختند.

رسول الله ρ بعد از هجرت به مدینه, زمینی به زبیر دادند، زمین مذکور در فاصله دو مایلی مدینه واقع بود. من از آنجا هسته‌های خرما را بر کول خود حمل کرده و به خانه می‌آوردم. روزی که از باغ به منزل برمی‌گشتم و هسته‌های خرما

روی دوشم بود، رسول الله ρ را در مسیر راه دیدم، ایشان سوار شتر بودند، گروهی از مردم انصار همراه ایشان بود. رسول الله ρ وقتی مرا دیدند شتر را خواباندند و به طرف من اشاره کردند تا سوار شوم. من از این که همراه با مردان راه بروم سخت خجالت می‌کشیدم و علاوه بر این می‌دانستم که زبیر فوق العاده انسان غیوری است و غیرت او اجازه نمی‌دهدکه من همراه با مردان راه بروم. رسول الله ρ از شیوه برخورد من درک کردند که من از سوارشدن بر شتر احساس شرم و حیا می‌کنم، رسول الله ρ تشریف بردند. وقتی به خانه رسیدم جریان را با شوهرم زبیر در میان گذاشتم. زبیر گفت: حمل‌کردن هسته‌های خرما توسط تو برای من بسیار سخت‌تر است از این که بر شتر همراه رسول الله ρ سوار می‌شدی. (مشکل عمده این بود, که این آقایان خود در جهاد و در سایر کارهای دین مشغول بودند، لذا امور خانه و سایر کارهای زندگی را اجباراً خانم‌ها انجام می‌دادند) بعد پدرم حضرت ابوبکر خادمی را که رسول الله ρ برایش داده بودند، نزد من فرستادند. با آمدن این خادم، من از امور اداره اسب و شتر آزاد شدم و چنان احساس می‌کردم که گویی از زندان رها شده‌ام[1].

حضرت اسماءل و تسلی خاطر پدر بزرگ

وقتی حضرت ابوبکر τ عازم مدینه منوره بود، به گمان این که رسول الله ρ همراه هستند و معلوم نیست که در جریان هجرت چه پیش خواهد آمد و چه چیزی مورد نیاز است، تمام دارایی نقدی خود را که معادل پنج الی شش هزار درهم بود، با خود برد. بعد از هجرت، حضرت ابوبکرτ و رسول الله ρ ابوقحافه پدر حضرت ابوبکر τ که تا آن زمان مسلمان نشده و کور هم بود، جهت احوال‌پرسی نوه‌های خود به خانه فرزندش، حضرت ابوبکرτ رفت. وقتی به داخل خانه رفت، گفت: فکر می‌کنم ابوبکر با رفتن خود شما را نیز در مشقت قرار داده است و چیزی از اموال را باقی نگذاشته است، و این مشکل شما را دو چندان کرده است. حضرت اسماءل می‌گوید: عرض کردم، پدر بزرگ, چنین نیست، پدرم خیلی زیاد برای ما گذاشته است و بلافاصله سنگریزه‌ها را در طاقچه‌ای که

(1)- بخاری.

آنجا پدرم درهم و دینار گذاشته بود، جمع کرده و پارچه‌ای روی آنها انداخته دست پدر بزرگم را روی آنها گذاشتم و گفتم: این است پول‌های پدرم، همه را برای ما گذاشته است. او با دست خود نیز تخمین زد که آری، مقدار زیادی است، و برای گذر اوقات شما کفایت می‌کند. حضرت اسماءل می‌گوید: به خدا سوگند پدرم حتی یک درهم نیز باقی نگذاشته بودند و من به خاطر تسلی پدر بزرگم همه این حیله‌ها را به کار بردم تا ناراحت نشود[1].

آری، این جریان حکایت از همت و جرأت فرزندان حضرت ابوبکرτ و علی الخصوص حضرت اسماءل دارد و گرنه این بچه‌ها باید بیشتر از پدر بزرگ احساس ناراحتی می‌کردند، چون تنها سرپرست آنان در آن موقع او بود. در ظاهر خیلی ضروری بود که به حضرت اسماءل و سایر فامیل تسلیت گفته می‌شد، زیرا صدمه آنان بسیار زیاد بود. صدمه جدایی پدر و سرپرست خانواده، صدمه نبودن زاد و توشه در خانه، صدمه عداوت و دشمنی کفار مکه ولی خداوند به هرکدام از این بزرگان چه زن و چه مرد، خصلت‌هایی عنایت کرده بود که دیگران بر آنان رشک می‌بردند؛ به جز رشک و غبطه دیگر راهی نمانده بود.

حضرت ابوبکر τ در ابتدای اسلام صاحب ثروت و از تجار بزرگ مکه بود، ولی چنان در راه خدمت به اسلام و مسلمین پول خرج می‌کرد که در جریان غزوه تبوک، هرچه در خانه داشت همه را آورد و در اختیار رسول الله ρ گذاشت، همانگونه که در بخش ششم بیان گردید. به همین خاطر رسول اکرم ρ فرمودند: «مال حضرت ابوبکر τ بیش از مال دیگران در حق من مفید واقع شده است. من منت و احسان هرکس را جبران کرده‌ام اما احسان حضرت ابوبکر τ را خداوند جبران خواهد کرد».

سخاوت حضرت اسماءل

حضرت اسماء ل فوق العاده سخی الطبع بود و در ابتدا آنچه را انفاق می‌کرد وزن و کیل می‌کرد، ولی وقتی که رسول اکرم ρ فرمودند: «پول‌ها را بسته بسته جمع نکنید و در انفاق در راه الله با شمردن آنچه که انفاق می‌کنید، سخت‌گیری

(1)- مسند احمد.

نکنید؛ بلکه برابر توان خود خرج کنید». بدون وزن و کیل آنچه که در توان داشت انفاق می‌کرد. به دختران و زنان فامیل توصیه می‌کرد که در انفاق در راه الله انتظار زاید از ضرورت‌بودن را نکشید، اگر در انتظار زاید از ضرورت بنشینید، همیشه باید انتظار بکشید و ممکن است حتی نوبت انفاق در راه الله برای یک دفعه هم پیش نیاید، زیرا ضرورت‌ها همواره در حال افزایش هستند. اگر صدقه کنید آنچه که در خیرات و صدقه هزینه شود، ضرر نخواهید کرد[1].

این بزرگواران به هر میزان که نیازمند و محتاج بودند، به همان میزان فرصت و گنجایش انفاق در راه الله برای خود پیدا می‌کردند. امروزه اکثر مسلمانان از فقر و تنگدستی شکایت دارند ولی به مشکل می‌توان دریافت, که یک فرد میان مسلمانان به گونه‌ای باشد که با بستن سنگ بر شکم,گرسنگی را تحمل کند یا اینکه چند روز در حال گرسنگی و بدون غذا بر او بگذرد.

هجرت و وفات حضرت زینبل دختر رسول الله ρ

زینبل بزرگترین دختر رسول اکرم ρ ده سال قبل از نبوت به دنیا آمد و با پسر خاله‌اش ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد، موقع هجرت موفق شد که با رسول الله ρ هجرت کند. شوهرش در جنگ بدر شریک لشکر کفار بود و به اسارت درآمد، اهل مکه زمانی که برای آزادی اسیران خود جریمه نقدی و فدیه فرستادند، حضرت زینبل نیز برای رهایی شوهرش جریمه فرستاد و گلوبندی که مادرش حضرت خدیجهل به عنوان جهیزیه به او داده بود از جمله اموالی بود که حضرت زینبل برای رهایی شوهرش فرستاده بود. رسول اکرم ρ وقتی نگاهش به گلوبند افتاد, یاد حضرت خدیجهل در خاطرش تازه شد و اشک در چشمان مبارک حلقه بست.

پس از مشورت با صحابه قرار بر این شد, که ابوالعاص بن ربیع بدون فدیه آزاد شود، مشروط بر این که به مکه برگردد و همسرش حضرت زینبل را به مدینه منوره انتقال دهد. رسول اکرم ρ برای انتقال او دو نفر را همراه ابوالعاص به مکه فرستادند و قرار گذاشته شد, که این دو نفر در بیرون مکه توقف کنند و

(1)- طبقات.

ابوالعاص حضرت زینبل را در بیرون شهر به این دو نفر بسپارد. طبق آنچه که اتفاق شده بود، حضرت زینبل به سوی مدینه حرکت کرد، کفار وقتی که از جریان مهاجرت حضرت زینبل به مدینه منوره مطلع شدند بسیار ناراحت شدند و شخصی را که پسر عموی حضرت خدیجهل و از یک جهت برادر حضرت زینبل به حساب می‌آمد، برای مزاحمت و جلوگیری از هجرت فرستادند. هبار بن اسود که پسر عموی حضرت خدیجهل بود, نیزه‌ای به حضرت زینب زد, که در اثر آن مجروح شد و از روی شتر بر زمین افتاد و سقط جنین کرد، کنانه که از خویشاوندان محرم و همراه حضرت زینبل بود به دفاع از حضرت زینبل برخاست. ابوسفیان برخاست و گفت: مگر ممکن است دختر محمد ρ چنین آشکارا از پیش ما برود، چنین چیزی هرگز قابل تحمل نیست. اکنون برگرد و در فرصتی مناسب مخفیانه او را به مدینه بفرست. کنانه این پیشنهاد را پذیرفت و به مکه مکرمه برگشت. دو سه روز بعد دوباره حضرت زینبل به مدینه انتقال داده شد، زخمی که در این جریان به حضرت زینبل وارد شده بود تا چند سال باقی ماند و بالاخره در اثر همان زخم در سال هشتم هجری رحلت کرد. (رضی الله عنها و ارضاها)- رسول اکرم ρ فرمودند: «زینب بهترین دختر من بود و در راستای محبت با من مورد اذیت و آزار قرار گرفت».

در موقع دفن وی, خود رسول اکرم ρ داخل قبر تشریف بردند و با دست‌های مبارک خود, ایشان را دفن کردند. رسول اکرم ρ موقع رفتن در قبر بسیار ناراحت بودند, اما موقع بیرون آمدن خوشحال و شاداب به نظر می‌رسیدند. صحابه‌ش دلیل را جویا شدند، فرمودند:« من در مورد دخترم زینب نگران بودم، زیرا از نظر جسمی بسیار ضعیف بود، از خداوند تقاضا کردم تا تنگی و سختی قبر را از وی برطرف کند؛ دعای من پذیرفته شد»[1].

آری، این بود حال دختر سید کونین حضرت رسول اکرم ρ که برای دین, این همه مشقت‌ها را تحمل کرد و سرانجام، بر اثر همان زخم‌ها جان به جان آفرین تسلیم کرد. با وجود این، پیامبر اکرم ρ در باره نحوه برخورد قبر با وی,

(1)- خمیس، اسدالغابة.

نگران شد و دست به دعا برداشت، حالا بیندیشیم, که حال ما در قبر چه خواهد بود؟ لذا انسان همواره باید برای نجات از عذاب قبر دعا کند، حتی رسول اکرمρ برای تعلیم امت همواره از عذاب قبر پناه خواستند: «**اللهم احفظنا منه بمنك وكرمك وفضلك**». «پروردگارا، مارا به فضل و کرمت از عذاب قبر نگه دار».

حمیت و غیرت دینی حضرت ربیع بنت معوذل

ربیع بنت معوذل از انصار مدینه و در اکثر جنگ‌ها همراه رسول الله ρ بود، مجروحان را مداوا می‌کرد و کشته‌شدگان و شهدا را از معرکه و میدان جنگ انتقال می‌داد. قبل از هجرت رسول الله ρ مسلمان شده بود و بعد از هجرت ازدواج کرد، رسول اکرم ρ در مراسم ازدواج وی نیز شرکت کردند، چند دختر بچه, برای اظهار مسرت در مراسم عروسی شعر می‌خواندند. این اشعار در مورد خدمات انصار به اسلام و مسلمین و در مورد حمد و ثنای نیاکان آنان که در میدان بدر شهید گشتند، سروده شده بود. یکی از این دختر بچه‌ها این مصرع را «**فينا نبي يعلم ما في غد**» یعنی: «میان ما پیامبری هست که اخبار آینده را می‌داند» خواند. رسول اکرم ρ او را از خواندن این بیت منع فرمودند، زیرا که اخبار آینده را جز الله کسی دیگر نمی‌داند.

پدر ربیعل، حضرت معوذτ از قاتلان ابوجهل بود. زنی به نام اسماء عطر می‌فروخت، او روزی در جریان خرید و فروش کالاهای خود در خانه حضرت ربیعل رفت و حسب عادت زنان, او, هویت کامل او را جویا شد. ربیعل هویت خود را گفت، وقتی اسماء اسم پدر ربیع را که حضرت معوذτ بود شنید، بلافاصله گفت: همان، تو فرزند کسی هستی که سردار خود را به قتل رساند. چون ابوجهل سردار عرب بود، حضرت ربیع ناراحت شد و فرمود: خیر، من دختر کسی هستم که قاتل غلام خود بود نه قاتل سردار خود. حضرت ربیعل از این که ابوجهل سردار پدرش معرفی گردید، به خشم آمد, لذا به جای سردار کلمه غلام را به کار برد. اسماء وقتی کلمه غلام را در حق ابوجهل شنید، گفت: برایم حرام است که

به تو (حضرت ربیع) عطر بفروشم. ربیعل گفت: برای من نیز حرام است که از تو عطر بخرم، عطر تو برای من از همه عطرها بدبوتر است[1].

حضرت ربیعل می‌گوید: واژه «بدبو» را به خاطر این بکار بردم تا اسماء بیشتر ناراحت شود. آری، این حمیت و غیرت دینی بود که ربیع واژه سردار را برای ابوجهل که دشمن اسلام و پیامبر ρ بود، تحمل نکرد. امروزه برای دشمنان دین اسلام, القاب بسیار بالاتر از این (سردار) به کار برده می‌شود و اگر کسی منع کند، متحجر و تنگ‌نظر، معرفی می‌شود. رسول اکرم ρ فرمودند: به منافق، سردار نگویید. اگر منافق سردار شما شود، معنی آن این است که شما پروردگارتان را از خود ناراضی کردید.

(1)- اسدالغابة.

همسران رسول الله ρ

دلم می‌خواهد که از حال و احوال همسران, فرزندان رسول گرامی ρ اطلاعی داشته باشیم، وجود چنین انگیزه‌ای در هرمسلمان ضروری است. لذا شرح مختصر و کوتاهی, در این باره تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد. آنچه میان محدثان و علما و مورخان مورد اتفاق است، این است که رسول اکرم ρ با یازده تن از زنان مؤمن ازدواج کردند، در مورد بیش از یازده ازدواج, اختلاف نظر وجود دارد. البته در این باره که نخستین ازدواجش با حضرت خدیجهل بوده است، هیچگونه اختلافی وجود ندارد. حضرت خدیجهل موقع ازدواج, با حضرت رسول الله ρ بیوه بود و چهل سال داشت و رسول الله ρ 25 ساله بودند. تمام فرزندان رسول الله ρ جز حضرت ابراهیم، از حضرت خدیجهل بودند. حضرت خدیجه ل نخست قرار بود, با ورقه بن نوفل ازدواج کند، ولی این تصمیم عملی نشد. بعد با دو شوهر, در زمان‌های مختلف ازدواج کرد. مورخان اختلاف نظر دارند که نخستین نکاح با کدام یک از آن دو صورت گرفته است، اکثر بر این نظرند که با عتیق بن عایذ بوده است.

حضرت خدیجهل از این شوهر, صاحب یک دختر به نام هند شد، هند به سن بلوغ رسیده، مسلمان و صاحب فرزند شد. بعضی‌ها نوشته اند: که علاوه هند یک پسر به نام عبدالله و یا عبدمناف از عتیق داشت، بعد از عتیق حضرت خدیجه با شخصی به نام ابوهاله ازدواج کرد. دو فرزند، به نام هند و هاله از شوهر دوم داشت. اکثر مورخان می گویند: هند و هاله هردو دختر بودند و برخی بر این باورند که هند پسر هاله دختر بوده است. هند تا دوران خلافت حضرت علی τ زنده بود و بعد از درگذشت ابوهاله، حضرت خدیجهلبا حضرت رسول اللهρ ازدواج کردند. حضرت خدیجهل به مدت 25 سال با رسول الله ρ زندگی کرد و در ماه رمضان در سال دهم بعثت, در سن 65 سالگی در مکه مکرمه رحلت کرد.

رسول اکرم ρ با حضرت خدیجهل فوق العاده محبت داشتند و تا حیات ایشان، ازدواجی دیگر نکردند. حضرت خدیجهل قبل از اسلام به «طاهره» شهرت داشت.

در باره فضایل حضرت خدیجهل در کتب حدیث, بحث مفصلی وجود دارد. فرزندان حضرت خدیجهل به «بنوطاهره» شهرت پیدا کردند. هنگام دفن، خود حضرت رسول ρ داخل قبر تشریف بردند و ایشان را دفن کردند، تا آن زمان نماز جنازه مشروع نبود. بعد از او در ماه شوال همان سال حضرت سوده و حضرت عایشهب به عقد نکاح رسول الله ρ درآمدند. بعد از حضرت خدیجهل با حضرت عایشهل و یا با حضرت سودهل ازدواج کردند. در این باره اختلاف نظر وجود دارد، حضرت سودهل نیز بیوه بود. اسم پدر حضرت سودهل زمعه بن قیس بود، حضرت سودهل قبلاً در نکاح پسر عموی خود، «سکران بن عمروτ» بود. شوهر و همسر, هردو مسلمان شده و به حبشه هجرت کردند. «سکرانτ» در ایام هجرت در حبشه رحلت کرد.

بعضی از مورخان بر این باورند که «سکران» از حبشه به مکه برگشته و در آنجا درگذشته است. بعد از درگذشت سکرانτ در سال دهم بعثت، رسول اللهρ با سودهل ازدواج کردند. زفاف پیامبر ρ با حضرت سودهل به اتفاق تمام مورخان و محدثان قبل از زفاف با حضرت عایشهل بوده است. عادت مبارک رسول الله ρ این بود, که به کثرت نماز می‌خواندند، روزی حضرت سودهل به رسول الله ρ عرض کرد: یا رسول الله! شما نمازتان را به قدری طول دادید که نزدیک بود خون از بینی من بیرون آید. (سودهل پشت سر رسول الله ρ اقتدا کرده بود و چون وزنش زیاد بود، ممکن است از اطاله نماز دچار زحمت شده باشد) روزی رسول الله ρ قصد طلاق او را کردند، وی عرض کرد: یا رسول الله! نیازی به شوهر ندارم، البته مایل هستم که روز قیامت از جمله همسران پیامبر خداρ باشم، لذا تقاضای من از شما این است, که شما مرا طلاق ندهید، من نوبت خودم را به عایشهل واگذار می‌کنم. رسول الله ρ این پیشنهاد را پذیرفتند و نوبت ایشان را نزد حضرت عایشهل می‌گذراندند، در سال 54 یا 55 هجری و طبق بعضی روایات, در دوران خلافت حضرت عمر τ رحلت کرد.

یک بانوی قریشی دیگری به نام سودهل بود و رسول الله ρ قصد ازدواج با او را نیز کردند. ولی سودهل در جواب عرض کرد: یا رسول الله! از تمام دنیا تو نزد من محبوب‌تر و گرامی‌تر هستی، اما من پنج شش یتیم دارم و برای من فوق العاده

سخت و مشکل است که آنان باعث ناراحتی و موجب اذیت و آزار شما شوند. رسول الله ρ این سخن او را پذیرفتند و مورد ستایش قرار دادند و از اراده نکاح, با وی منصرف شدند.

ازدواج با حضرت عایشه‌ل نیز در مکه مکرمه صورت گرفت، حضرت عایشه‌ل موقع خواستگاری, شش ساله بود و جز حضرت عایشه‌ل، دیگر همسران پیامبر ρ در حال بیوگی به نکاح پیامبر ρ درآمدند. حضرت عایشه‌ل چهار سال بعد از بعثت پیامبرρ متولد شدند. بعد از هجرت در سن 9 سالگی نکاح انجام گرفت، ایشان 18 ساله بودند که رسول اکرم ρ رحلت کردند.

حضرت عایشه ل در سن 66 سالگی در شب سه شنبه 17 رمضان سال 57 هجری دارفانی را وداع گفت، خود ایشان وصیت کرده بود: که در قبرستان عمومی، جایی که سایر ازواج مطهرات رسول الله ρ دفن هستند، دفن شود و در حجره شریفه که رسول الله ρ دفن هستند، دفن نشود. بنابر وصیت ایشان در جنت البقیع دفن شد.

در میان مردم عرب معروف بود که نکاح در ماه شوال موجب خیر و برکت است. حضرت عایشه‌ل می‌فرماید: خواستگاری من در ماه شوال صورت گرفت و زفاف نیز در ماه شوال! کدام یک از همسران رسول الله ρ از من خوش شانس‌تر و پسندیده‌تر بوده است؟ خوله دختر حکیم‌ل بعد از درگذشت حضرت خدیجه‌ل به محضر گرامی رسول الله ρ فرمودند: با چه کسی؟ او عرض کرد: یا رسول الله! دوشیزه هم هست و بیوه نیز، هرکدام که مورد پسند شما باشد. رسول الله ρ جویا شدند، عرض کرد: ای رسول خدا! دوشیزه عایشه دختر ابوبکر بهترین دوست شماست و بیوه سوده دختر زمعه هستند. رسول الله ρ فرمودند: «مانعی ندارد باب گفتگو باز شود تا ببینیم معامله به کجا می‌انجامد».

سپس خوله‌ل به خانهٔ حضرت ابوبکر τ رفت و به مادر حضرت عایشه‌ل، ام رومان‌ل گفت: خبر بسیار خوب و خوشی را برای شما همراه دارم، وقتی سؤال شد، گفت: حامل پیام ازدواج رسول الله ρ با حضرت عایشه هستم. ام رومان گفت: عایشه برادرزادهٔ رسول اللهρ است, چگونه ایشان با وی ازدواج می‌کند؟ پس صبر کنیم تا ابوبکر بیایند. حضرت ابوبکرτ در آن موقع در خانه تشریف

نداشت، وقتی به خانه تشریف آورد، خوله جریان پیام خواستگاری پیامبر اکرمρ را با وی در میان گذاشت. حضرت ابوبکر τ نیز فرمود: عایشه برادرزاده رسول الله است چطور ممکن است رسول الله با وی ازدواج کنند؟ خوله جواب حضرت ابوبکر و امرومان ب را به آن حضرت ρ رساند. رسول الله ρ فرمودند: ابوبکر برادر دینی من است, ازدواج من با دختر او مانعی ندارد. خولهل نزد حضرت ابوبکر τ بازگشت و جواب رسول الله ρ را به ایشان ابلاغ کردند. حضرت ابوبکرτ بدون تأمل و تأخیر فرمود: به رسول الله ρ بگویید تا بیایند. رسول الله ρ تشریف آوردند و نکاح انجام گرفت. چند ماه بعد از هجرت، حضرت ابوبکرτ به رسول اکرمρ گفت: همسرت حضرت عایشه را چرا به مدینه نمی‌آوری؟ رسول الله ρ عذر عدم آمادگی کالاهای لازم را مطرح فرمودند. حضرت ابوبکرτ هزینه لازم را تدارک دید و در ماه شوال سال یکم یا دوم هجری ولیمه و زفاف انجام گرفت.

ازدواج رسول اکرمρ با این سه نفر (خدیجه، سوده و عایشه@) قبل از هجرت صورت گرفت و بقیه ازدواج‌های پیامبر ρ بعد از هجرت بود.

بعد از ازدواج با حضرت عایشهل، با حفصهل دختر حضرت عمر τ ازدواج کردند. حضرت حفصهل پنج سال قبل از بعثت در مکه مکرمه به دنیا آمد، نکاح اول در مکه مکرمه با شخصی به نام «خنیس بن حذافهτ» انجام گرفت. «خنیس بن حذافهτ» نیز از نخستین مسلمانان و در هجرت به حبشه همراه بود و بعد از هجرت حبشه به مدینه منوره هجرت و در جنگ بدر نیز شرکت کرد. در غزوه بدر یا احد, چنان بشدت زخمی شد که همواره در حالت بیماری بود تا این که در سال دوم یا سوم هجری درگذشت، حضرت حفصهل نیز همراه شوهرش به مدینه هجرت کرد. بعد از بیوه‌شدن، نخست حضرت عمرτ از حضرت ابوبکر τ خواست تا با حفصهل ازدواج کند، حضرت ابوبکرτ سکوت اختیار کرد. بعد وقتی همسر حضرت عثمانτ، رقیهل دختر رسول اللهρ وفات کرد، حضرت عمرτ از حضرت عثمانτ خواست, تا با حفصه بازدواج کند. حضرت عثمانτ گفت: من فعلاً قصد ازدواج ندارم. حضرت عمرτ از عدم آمادگی حضرت عثمانτ پیش

رسول الله ρ شکایت برد و رسول الله ρ فرمودند: «من برای حفصه شوهری بهتر از عثمان و برای عثمان همسری بهتر از حفصه معرفی خواهم کرد».

سپس خود رسول الله ρ در سال دوم یا سوم هجری با حضرت حفصهل ازدواج کردند و دخترخود ام کلثومل‌را به نکاح حضرت عثمان τ درآوردند. در مورد شوهر اول حفصهل، مورخان, اختلاف نظر دارند که آیا او در اثر زخمی که در جنگ احد برداشته بود به شهادت رسید یا به سبب جراحت جنگ بدر؟ به همین دلیل در مورد تاریخ نکاح حضرت حفصهل نیز اختلاف وجود دارد.

بعد از ازدواج رسول الله ρ با حفصهل، حضرت ابوبکر τ به حضرت عمرτ گفت: وقتی که تو ازدواج با حفصه را با من در میان گذاشتی و من سکوت اختیار کردم تو حتماً احساس ناراحتی کردی، ولی من به خاطر این سکوت کردم که شنیده بودم رسول الله ρ قصد ازدواج با حفصه را دارند، لذا من نمی‌توانستم به پیشنهاد شما پاسخ مثبت بدهم و نه مناسب بود که راز رسول الله ρ را فاش کنم. بنابراین، سکوت اختیار کردم. اگر رسول الله ρ منصرف می‌شدند صد در صد با پیشنهاد شما موافقت می‌کردم. حضرت عمرτ می‌گوید: سکوت حضرت ابوبکر برای من بیشتر ناراحت‌کننده بود تا انکار حضرت عثمان.

حضرت حفصه ل زنی بسیار عفیفه، زاهده و عبادت‌گزار بود. شب‌ها اکثر بیدار بود و روزها روزه می‌گرفت. بنابر دلیلی رسول الله ρ او را یک طلاق داده بودند. حضرت عمر τ از جریان طلاق حفصهل بسیار ناراحت بود و باید هم ناراحت می‌شد. حضرت جبرئیلυ پیش رسول الله ρ آمد و گفت: «خداوند می‌فرمایند: که دوباره به حضرت حفصه رجوع شود». حفصهب بسیار شب زنده‌دار و عبادت‌گزار است و تسلی خاطر حضرت عمر τ نیز مورد نظر است، رسول اکرم ρ رجوع کردند.

حفصهب در ماه جمادی الاول در سال 45 هجری در سن 63 سالگی در مدینه رحلت کرد. در بعضی روایات سال 41 هجری، سال وفات او ذکر شده است، طبق این روایت, ایشان در سن 60 سالگی وفات کرد. بعد از وفات حفصهل، رسول اللهρ با حضرت زینبل ازدواج کردند، حضرت زینبل دختر خزیمه بود. در مورد نکاح اول او اختلاف نظر وجود دارد. بعضی‌ها بر این باورند

که شوهر اولش «عبدالله بن جحش τ» بود که در غزوه احد شهید شد، داستان شهادت او در حدیث اول بخش هفتم بیان گردید.

بعضی‌ها می‌گویند: شوهر اولش «طفیل بن حارث» بود و بعد از این که او زینبل را طلاق داد، برادرش «عبید بن حارث τ» با وی ازدواج کرد. عبید τ نیز در غزوه بدر شهید شد و سپس حدود 21 ماه بعد از هجرت، در ماه رمضان سال سوم هجری با رسول الله ρ ازدواج کرد. مدت 8 ماه در نکاح رسول الله بود و در ماه ربیع الثانی در سال چهارم هجری دارفانی را وداع گفت. از همسران رسول الله ρ، حضرت خدیجه و حضرت زینب ب در حیات رسول الله ρ رحلت کردند و سایر همسران, موقع وفات رسول الله ρ زنده بودند و بعداً رحلت کردند. حضرت زینبل بسیار سخی بود و به همین خاطر قبل از اسلام معروف به «ام المساکین» بود.

بعد از درگذشت او, رسول الله ρ با حضرت ام سلمهل ازدواج کردند، حضرت ام سلمهل دختر «ابو امیه» بود. شوهر اولش «ابوسلمه τ» پسر عموی او بود، اسمش «عبدالله بن الاسد» و ابوسلمه کنیه‌اش بود. ام سلمه و ابوسلمهب هردو, در ابتدای اسلام مسلمان شدند و در اثر اذیت و آزار کفار هردو به حبشه هجرت کردند. در حبشه فرزند به نام سلمه از آنان به دنیا آمد، بعد از مراجعت از حبشه به مدینه منوره هجرت کردند، داستان هجرت آنان, در همین بخش بیان گردید. در مدینه منوره یک پسر به نام «عمر» و دو دختر به نام‌های «دره» و «زینب» از آنان متولد شد.

ابوسلمه τ به لحاظ قبول اسلام دهمین نفر بود، در جنگ‌های بدر و احد نیز شریک بود و در جنگ احد زخم بسیار شدیدی بر او وارد آمد و بسیار رنج کشید. بعد در ماه صفر سال چهارم در یک سریه, شرکت کرد، زخمی که بر بدنش بود، شدیدتر و موجب مرگ او شد. بدین ترتیب ایشان در هشتم جمادی الاخری در سال چهارم هجری رحلت کرد.

موقع وفات ابوسلمه τ، امسلمهل حامله بود و زینبل را در شکم داشت. با به دنیا آمدن دخترش زینبل, مدت عدهٔ وفات, پایان یافت. حضرت ابوبکر صدیق τ خواستار نکاح با وی شد ولی او قبول نکرد. سپس رسول الله ρ قصد ازدواج او را

کرد. حضرت ام سلمه ل گفت: من چندتا فرزند دارم و در این‌جا سرپرستی هم ندارد و در طبیعت من غیرت زیادی وجود دارد. آن حضرتρ فرمودند: «فرزندان در امان خدا هستند و این خصلت تو نیز از بین خواهد رفت». حضرت ام سلمهل به فرزندش سلمهτ گفت: تا او را به ازدواج رسول الله ρ درآورد. در روزهای پایانی ماه شوال سال چهارم هجری ازدواج رسول الله ρ با حضرت ام سلمهل صورت گرفت. تاریخ ازدواج رسول اللهρ با ام سلمهل در بعضی از روایات، سال دوم و در بعضی دیگر، سال سوم هجری ذکر شده است.

ام سلمهل می‌گوید: از رسول اکرم ρ شنیده بودم: هرکس موقع مشکل و مصیبت چنین گوید: «**اللهم أجرني في مصيبتي واخلفني خيراً منها**» «پروردگارا! در این زیان و خسارت مرا پاداش بده و نعم البدلی به من عنایت بفرما!». خداوند در برابر مصیبت وارده، بهترین عوض را به او خواهد داد. ام سلمهل می‌گوید: بعد از وفات ابوسلمه دعای مذکور را همواره می‌خواندم و در عین حال فکر می‌کردم, که بهتر از ابوسلمه به من نخواهد رسید، خداوند زمینه ازدواج مرا با رسول الله ρ فراهم ساخت و نکاح انجام گرفت.

حضرت عایشهل می‌گوید: ام‌سلمه به حسن و زیبایی شهرت داشت. بعد از نکاح، من به نحوی موفق شدم تا او را ببینم. حسن و زیباییش بیش از آنچه بود که من شنیده بودم، با حضرت حفصه در باره او حرف زدم، حفصه گفت: خیر، او چنان حسین و زیبا نیست که میان مردم شهرت دارد. از میان همسران پیامبر اکرمρ حضرت زینب بعد از همه رحلت کرد. سال 59 یا 62 هجری بر حسب اختلاف روایات، سال وفات اوست و موقع وفات 84 سال داشت. بدین ترتیب سال ولادتش 9 سال قبل از نبوت بوده است. ازدواج با ام سلمهل بعد از وفات زینب بنت خزیمهل انجام گرفت و ام سلمهل در خانه او زندگی می‌کرد. ام سلمه ل وقتی وارد خانه رسول اکرم ρ شد، جز مقداری جو در داخل یک کیسه بزرگ، یک آسیاب دستی و یک دیگ، دیگر هیچ کالایی در خانه نبود. حضرت ام سلمهل در نخستین روز عروسی‌اش، جو را آرد کرد و با دست خود غذایی از آرد جو و روغن درست کرد و به رسول اکرم ρ داد.

بعد از ام سلمهل رسول اکرم ρ با دختر عمه خویش، زینب بنت جحشل ازدواج کردند. شوهر اول او زید بن حارثهτ، پسرخوانده رسول اکرم ρ بود. وقتی زید بن حارثهτ او را طلاق داد, خداوند حضرت زینبل را با رسول اکرم ρ ازدواج داد، جریان ازدواج رسول اکرم ρ با حضرت زینب بنت جحشل در سوره احزاب ذکر شده است، حضرت زینبل در آن موقع 35 ساله بود.

براساس روایت مستند, این ازدواج در ماه ذیقعده در سال پنجم هجری صورت گرفت، در بعضی روایات سال سوم هجری آمده است ولی روایت مستند و صحیح همان سال پنجم هجری است. طبق این محاسبه ولادت ایشان هفده سال قبل از بعثت است. حضرت زینبل احساس غرور و افتخار می‌کرد از اینکه ازدواج سایر همسران رسول الله توسط اولیای آنان و ازدواج او, تحت ولایت خداوند انجام گرفته است. وقتی رسول الله ρ پیغام نکاح فرستادند، او در جواب گفت: تا با خدایم مشورت نکنم، از دادن هرگونه پاسخ معذورم. بعد وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و چنین دعا کرد: پروردگارا! پیامبر پاک تو قصد ازدواج با مرا دارند اگر من شایسته او هستم این تصمیم او را جامعه عمل بپوشان. دیری نگذشت که این آیه نازل شد: ﴿ ﴾ (الأحزاب: 37). «وچون زید از زینب جدا شد، این بانو را به ازدواج تو درآوردیم». رسول اکرم ρ این خبر خوش را به حضرت زینبل ابلاغ کردند و حضرت زینبل به سجده افتاد و شکر خدا را بجا آورد. رسول اکرم ρ در دعوت ولیمه، گوسفندی ذبح و از مردم با نان و گوشت پذیرایی کردند، مردم در قالب دسته‌های متعددی یکی بعد از دیگری در دعوت ولیمه شرکت جستند و بقدر کافی غذا خوردند.

حضرت زینبل سخی الطبع و زن بسیار فعالی بودند، کار دستی انجام می‌داد و پول به دست می‌آورد و بخش عمده درآمد خود را صدقه می‌کرد. در باره حضرت زینبل، رسول اکرم ρ فرموده بودند: «بعد از من، نخستین فرد از همسران من, آن یکی وفات کرده و به من ملحق می‌شود که دست‌های درازی دارد». ازواج مطهرات حدیث را برای معنی ظاهر آن حمل می‌کردند, لذا

بلافاصله شروع کردند به اندازه‌گیری دست‌های خود. دست‌های حضرت سوده‌ل در ظاهر درازتر از دست‌های دیگران بود, ولی وقتی که حضرت زینب‌ل قبل از همه رحلت کرد، آنگاه روشن شد که درازبودن دست‌ها به معنی کثرت صدقه است. حضرت زینب‌ل به کثرت روزه می‌گرفت، وی در سال دوم هجری رحلت کرد و نماز جنازه‌اش به وسیله حضرت عمرτ خوانده شد، موقع وفات پنجاه سال عمر داشت، داستان مفصل او در همین بخش بیان گردید. بعد از وفات زینب‌ل, رسول اکرم ρ با حضرت «جویریه بنت الحارث بن ابی‌اضرارل» ازدواج کردند. جویریه‌ل در غزوه «مریسیع» به عنوان اسیر جنگی به دست سپاهیان مسلمان افتاد و در تقسیم اموال غنیمت، به ثابت بن قیسτ داده شد. قبل از اسارت، در نکاح «مسافع بن صفوان» بود. حضرت ثابتτ در برابر نه «اوقیه» طلا او را آزاد کرد (یک اوقیه برابر چهل درهم است). بعد از آزادی، نزد رسول اکرمρ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من دختر حارث هستم و پدرم سردار قبیله خود است. مصیبتی که بر من وارد شده، شما از آن مطلع هستید, اکنون در برابر مقداری طلا آزاد شدم و پرداخت وجه مذکور در توان من نیست، امید به تو بستم و حاضر به خدمت شدم. رسول الله ρ فرمودند: «راه بهتری را به شما نشان می‌دهم و آن این که وجه فوق را من پرداخت می‌کنم و پس از آزادی تو را به نکاح خود درمی‌آورم». راهی بهتر از این برای او نبود و با طیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفت، نکاح انجام گرفت. صحابه وقتی خبر شدند که «بنو المصطلق» از خانواده و فامیل همسر رسول الله ρ است، بلافاصله غلامان خود را که از آن قبیله بودند، یکی بعد از دیگری آزاد کردند. این آزادی به خاطر گرامی داشت پیوند این خاندان با رسول الله ρ صورت گرفت. می‌گویند به خاطر قرارگرفتن حضرت جویریه‌ل در ردیف ازواج رسول الله ρ حدود یکصد خانوار مشتمل بر هفتصد نفر آزاد شدند.

تمام ازدواج‌های رسول اکرم مشتمل بر چنین مصلحت‌هایی بودند. حضرت جویریه‌ل فوق العاده زیبا بود، و قیافه جذابی داشت، حضرت جویریه‌ب سه روز قبل از شروع این جنگ در خواب دید که ماهی از مدینه طلوع کرد و در دامن او قرار گرفت. می‌گوید: وقتی به اسارت گرفته شدم، حس می‌کردم که خوابم دارد

تعبیر می‌شود. موقع ازدواج با رسول اکرم ρ بیست سال سن داشت، در ماه ربیع الاول سال 50 هجری در سن 65 سالگی در مدینه منوره رحلت کرد. در بعضی از روایات آمده است: ایشان در سال 56 هجری در سن هفتاد سالگی رحلت کردند.

ام حبیبهل دختر ابوسفیان از ازواج مطهرات است، در مورد نام او اختلاف نظر وجود دارد. از نظر بعضی‌ها «مرحله» درست است و بعضی‌ها «هنده» ذکر کرده اند. امحبیبهل نخست با «عبیدالله بن جحش» در مکه مکرمه ازدواج کرد، زن و شوهر هردو مسلمان شدند و در اثر اذیت و آزار کفار، ناچار به ترک وطن شدند و به حبشه هجرت کردند. پس از واردشدن به حبشه عبیدالله اسلام را ترک کرد و مسیحی شد و امحبیبهل بر دین اسلام باقی ماند. ام حبیبهل می گوید: در همان شب شوهرم را که مرتد شده بود در خواب دیدم، فوق العاده سر و صورت خرابی داشت و قیافه‌اش مسخ شده بود و صبح بعد مرتد شد. در این عالم تنهایی و در آن شرایط سخت، بر وی چه گذشته است و چه بر سر او آمده است، خدا بهتر می‌داند. اما در برابر تحمل این رنج‌ها، خداوند این نعم البدل را به او عنایت کرد که رسول اکرم ρ به نجاشی شاه حبشه نامه نوشتند و از وی خواستند که ام حبیبه را به عقد او درآورد. نجاشی زنی به نام «ابرهه» را برای همین منظور نزد ام حبیبهل فرستاد، ام حبیبهل از فرط خوشی تمام زیورآلات خود را به ابرهه داد. نجاشی به عنوان وکیل, از جانب رسول اکرم ρ عقد نکاح را منعقد کرد، و چهارصد دینار از جانب خویش, به عنوان مهریه نیز به ام حبیبهل همراه با وسایل زیادی پرداخت کرد. کسانی که در مجلس نکاح حاضر بودند، به آنان نیز مبلغی پرداخت گردید.

در مورد اینکه این نکاح در سال هفتم هجری یا ششم هجری انجام گرفت، اختلاف نظر وجود دارد. اما قول راجح همان هفتم هجری است. صاحب تاریخ خمیس, بر این باور است که این نکاح در سال ششم هجری بوده است و زفاف در سال هفتم هجری. زمانی که حضرت ام حبیبهل قصد رفتن به مدینه منوره را کردند، نجاشی با وسایل جهیزیه و کالاهای زیادی حضرت ام حبیبهل را به مدینه منوره فرستاد.

در بعضی کتب تاریخ و حدیث آمده است که ابوسفیان پدر ام‌حبیبهل، او را به عقد ازدواج با حضرت محمد ρ درآورده است، ولی این قول صحیح نیست، زیرا که ابوسفیان تا آن زمان مسلمان نشده بود، بلکه بعد از این جریان و بعد از فتح مکه یا در جریان فتح مکه مسلمان شد. در مورد تاریخ وفات حضرت ام حبیبهل اختلاف نظر وجود دارد. سال 44، 42، 55 و 50 هـ سال وفات ایشان ذکر شده است و قول راجح، قول اول یعنی 44 هجری است.

ام المؤمنین حضرت صفیهل دختر یحیی از اولاد و دودمان حضرت هارونυ، برادر حضرت موسی υ است. نخست با «سلام بن مشکم» ازدواج کرده بود. بعد در عقد «کنانه بن ابی‌حقیق» درآمد، ازدواج دوم حضرت صفیهل در زمان جنگ خیبر صورت گرفته بود، شوهر او در جنگ خیبر به قتل رسید. بعد از فتح خیبر، حضرت دحیه کلبیτ که از یاران رسول الله بود، از رسول الله ρ کنیزی را تقاضا کرد. رسول الله ρ، صفیهل را که جزو اسیران جنگی بود، به وی بخشید. در مدینه منوره نیز دو طایفه بزرگ از یهود «بنی نضیر» و «بنی قریظه» زندگی می‌کردند و صفیهل دختر سردار یهود خیبر بود. بعضی از یاران رسول الله ρ عرض کردند: یا رسول الله! این که صفیه دختر سردار خیبر, در اختیار دیگران باشد خوشایند نیست، بهتر است شما او را در عقد خود درآورید. لذا رسول الله ρ با پرداخت مبلغ کلانی به دحیه کلبیτ او را آزاد و با وی ازدواج کردند، در برگشت از خیبر زفاف در میان راه انجام گرفت. صبح بعد از شب زفاف، رسول اکرم ρ در جمع اصحاب اعلام کردند: هرکس هرچه دارد بیاورد. حالت، حالت سفر و جهاد بود. آنچه از زاد و توشه همراه داشتند، روی یک سفره چرمی جمع شد. همه حاضران گرد سفره جمع شده تناول کردند، همین بود دعوت ولیمه رسول اکرم ρ.

در روایات آمده است که رسول اکرم ρ بعد از نکاح اختیار دادند و فرمودند: تو آزاد هستی می‌توانی نزد خانواده خود زندگی کنی و می‌توانی در نکاح من بمانی. او عرض کرد: ای رسول خدا! من در حالت شرک و کفر آرزوی زندگی کردن با شما را داشتم و اکنون که مسلمان شده‌ام چگونه می‌توانم نزد خانواده‌ام

برگردم؟ منظورش از این آرزو تقریباً همان خوابی بود که قبل از فتح خیبر دیده بود.

صفیهل وقتی آن خواب را که قبل از مسلمان‌شدن دیده بود با شوهرش کنانه در میان گذاشت، کنانه چنان سیلی محکمی بر او زد که اثرآن بر وی چشمش باقی ماند و به او گفت: تو آرزوی ازدواج با شاه یثرب را داری. حضرت صفیهل روزی خواب دید ,که آفتاب روی سینه او قرار دارد، خواب را با شوهرش در میان گذاشت. شوهرش دوباره گفت: هنوز وسواس ازدواج, با شاه یثرب از سرت بیرون نرفته است. باری دیگر در خواب دید که ماه در آغوشش قرار دارد، خواب را برای پدرش تعریف کرد. پدر نیز یک سیلی به او زد و گفت: نگاهت به سوی شاه یثرب دوخته شده است، در ماه رمضان سال 50 هجری در سن 60 سالگی رحلت کرد. خود او چنین می‌گوید: موقع ازدواج با رسول اکرمρ سن من به هفده سال نرسیده بود.

ام المؤمنین حضرت «میمونهل» بنت «حارث بن حزن»، نام اصلی‌اش «بره» بود. رسول اکرم ρ اسم او را میمونه گذاشتند، قبلاً در عقد شخصی به نام «ابورهم بن عبدالعزاء» بود. بعضی‌ها می‌گویند که قبل از ازدواج با رسول اکرم ρ دو مرتبه ازدواج کرده بود، در ذیقعده سال هفتم هجری در جریان سفر به عمره به مکه مکرمه در محلی به نام «سرف»، رسول اللهρ با وی ازدواج کردند. رسول اکرم ρ می‌خواستند بعد از پایان عمره, در مکه مکرمه زفاف انجام گیرد، ولی اهل مکه اجازه اقامت در مکه را ندادند لذا در برگشت در جایی که نکاح انجام گرفته بود، یعنی در «سرف» زفاف نیز همانجا انجام گرفت. در سال 51 هجری و بنابر بعضی روایات در سال 60 هجری در سن 81 سالگی رحلت فرمود و در همانجا یعنی در «سرف» دفن شد. این از شگفتی‌های روزگار و بسیار پندآموز است که در یک سفر در «سرف» نکاح صورت گرفت و در جریان سفری دیگر در همان محل, زفاف انجام گرفت و مدتی بعد در همان محل دفن شد.

حضرت عایشه ل می‌گوید: حضرت میمونه از همه ما بیشتر متقی و به شدت پایبند صله رحم بود. «یزید بن اصمτ» می‌گوید: او همواره مشغول نماز یا انجام کارهای خانه بود. هرگاه از این دو عمل فارغ می‌شد، به مسواک‌زدن می‌پرداخت.

همه محدثین در این باره اتفاق نظر دارند که آخرین نکاح رسول اکرم ρ با حضرت میمونهل است، هرچند که در ترتیب ازدواج‌های قبل از ازدواج حضرت میمونهل، اختلاف وجود دارد، از میان یازده همسر، حضرت خدیجه و حضرت زینب بنت خزیمه در حیات رسول اکرم ρ رحلت کردند و نه همسر دیگر هنگام وفات پیامبر ρ نیز زنده بودند.

علاوه بر این، یازده همسر, نام همسران دیگری نیز در برخی روایات خبری و تاریخی ذکر شده است که مورد تایید قرار نگرفته است. شرح حال مختصر و کوتاه همسران پیامبرρ در این بحث به میان آمد که متفق علیه بودند.

فرزندان رسول اکرم ρ

محدثان و مورخان اتفاق نظر دارند در باره این که رسول اکرم ρ چهار فرزند دختر داشتند و بر اساس پژوهش و تحقیق، بزرگترین دختر، حضرت زینب، بعد حضرت رقیه، بعد حضرت ام کلثوم، و بعد از او حضرت فاطمۀ الزهراء (رضی الله عنهن) بودند. البته در باره تعداد فرزندان پسر, اختلاف نظر وجود دارد و دلیل این اختلاف نیز آن است, که همۀ فرزندان پسر در کودکی و قبل از دوران بلوغ ,وفات کردند و تا آن روزگار میان جوامع عربی ثبت و ضبط تاریخ, چندان رایج نبود.

صحابه و یاران رسول الله ρ در روزهای آغازین, از لحاظ تعداد نیز چنان زیاد نبودند که هر پدیده و رویداد را به طور کامل حفظ کرده باشند. بنابر تحقیق اکثر محدثان و مورخان، رسول اکرم ρ سه فرزند پسر, به نام‌های حضرت قاسم، حضرت عبدالله و حضرت ابراهیم داشتند. بعضی‌ها حضرت طیب را پسر چهارم و حضرت طاهر را پسر پنجم نیز ذکر کردند. بعضی‌ها گفتند: که طیب و طاهر نام یک نفر بوده است، لذا پسران آن حضرتρ ,چهارتا بودند. بعضی‌ها گفته اند: که طیب و طاهر هردو نام حضرت عبدالله بودند. بدین ترتیب رسول الله ρ سه تا فرزند پسر داشتند. بعضی‌ها دو پسر دیگر را نیز ذکر کردند: بعضی مطیب و مطهر و این هردو تا بودند. بنابراین قول اخیر, حضرت رسول اکرم ρ هفت تا فرزند پسر

داشتند. ولی قول محقق و مستند این است, که ایشان سه تا فرزند پسر داشتند و بجز حضرت ابراهیم تمام فرزندان از بطن حضرت خدیجهل بودند.

از میان فرزندان پسر، حضرت قاسم بزرگترین بود، اما این که ایشان از حضرت زینبل نیز جلوتر متولد شد، اختلاف نظر وجود دارد. حضرت قاسم در کودکی و بنابر گفته اکثر محققان در سن دوسالگی وفات کرد. پسر دوم حضرت عبدالله است که بعد از بعثت آمدند و به همین مناسبت به طیب و طاهر مسمی بود. عبدالله نیز در کودکی وفات کرد و کفار مکه به مناسبت درگذشت حضرت عبدالله و بعضی‌ها گفتند: که به مناسبت وفات حضرت قاسم بسیار اظهار خوشی کردند؛ زیرا فکر می‌کردند, که با وفات فرزندان پسر، نسل رسول اکرم ρ منقطع خواهد شد. در رد این اندیشه و تفکر نابجای کفار، سوره کوثر نازل شد و این گمان کفار که چند سال بعد از وفات محمدρ، نام و نشان او از بین خواهد رفت، رد شد.

می‌بینیم که امروز بعد از گذشت 15 قرن فدائیان و جان‌نثاران رسول الله ρ به میلیاردها می‌رسد.

پسر سوم حضرت ابراهیم بود, که به انفاق تمام محدثان و مورخان در ماه ذی‌الحجه سال هشتم هجری در مدینه منوره چشم به جهان گشود. حضرت ابراهیم از بطن حضرت ماریهل، کنیز رسول الله ρ به دنیا آمد و آخرین فرزند رسول الله ρ است. رسول اللهρ روز هفتم ولادت, سنت عقیقه را بجا آوردند و دو قوچ ذبح کردند و هموزن موهای سرش نقره صدقه کردند و موهای سرش را دفن کردند. شخصی به نام ابوهند بیاضی موهای سر حضرت ابراهیم را تراشید. رسول اکرم ρ فرمودند: به نام پدرم ابراهیمυ، او را اسم گذاری کردم. ابراهیم در دهم ربیع الاول در سال دهم هجری سن 16 ماهگی رحلت کرد، بعضی‌ها سن او را هیجده ماه بیان کرده اند. بعد از وفات ابراهیم، رسول الله ρ فرمودند: برای ابراهیم در بهشت شیردهنده‌ای تعیین شده است.

از میان فرزندان دختر، بزرگترین حضرت زینبل است که پنج سال بعد از ازدواج رسول الله در زمانی که آن حضرت ρ سی ساله بودند، به دنیا آمد و در آغوش گرم والدین خود بزرگ و مسلمان شد و با پسرخاله‌اش ابوالعاص بن ربیع

ازدواج کرده و بعد از غزوه بدر هجرت کردند. در جریان هجرت در اثر ایجاد مزاحمت مشرکان مجروح شدند. داستان مفصلش در هیمن بخش بیان گردید، و بر اثر همان زخم در آغاز سال هشتم هجری رحلت کرد. شوهرش نیز در سال ششم یا هفتم هجری مسلمان شد به مدینه آمد، از بطن حضرت زینبل یک دختر و یک پسر به نام علی به دنیا آمد. علیτ بعد از درگذشت مادرش حضرت زینبل و در حیات رسول الله ρ در سن نزدیک به بلوغ و در نوجوانی رحلت کرد. در جریان فتح مکه, با رسول الله ρ سوار بر شتر بود، اسم دختر امامهل بود. در کتب حدیث در باره ایشان به کثرت آمده است, که وقتی رسول الله ρ برای نماز برمی‌خاستند، حضرت امامهل بر پشت مبارک رسول الله ρ سوار می‌شد. امامهل بعد از رسول اکرم ρ نیز زنده ماند.

بعد از وفات سیده فاطمه زهراءل، حضرت امامهل با حضرت علیτ ازدواج کرد. بعد از شهادت حضرت علیτ مغیره بن نوفلτ با وی ازدواج کرد، امامهل از حضرت علیτ صاحب فرزند نشد. بعضی‌ها نوشته اند که از مغیره بن نوفلτ یک پسر به نام یحیی به دنیا آمد. طبق بعضی روایات, خود حضرت فاطمهٔ الزهراءل وصیت کرده بود: که بعد از من، علی با خواهرزاده من ازدواج کند.

حضرت امامهل در سال 50 هجری رحلت کرد، دختر دوم رسول اللهρ حضرت رقیهل بود، رقیهل سه سال از خواهرش زینبل کوچکتر بود. در بعضی روایات ولادت حضرت رقیهل قبل از ولادت حضرت زینبل ذکر شده است، اما قول اول راجح است.

حضرت رقیهل نخست در نکاح عتبه فرزند ابولهب، عموی رسول الله ρ بود. بعد از نزول سوره «**تبت**» ابولهب هردو فرزند خود عتبه و عتیبه که رقیه و ام‌کلثومب دختران رسول اللهρ را در نکاح خود داشتند، گفت: اگر دختران محمد را طلاق ندهید، من با شما نه حرف می‌زنم و نه ملاقات می‌کنم. بنابراین، عتبه و عتیبه هردو برادر ناچار شدند همسران خود، رقیه و ام‌کلثوم ب را طلاق دهند.

نکاح عتبه و عتیبه با رقیه و ام‌کلثومب در کودکی صورت گرفته بود و زفاف هنوز عملی نشده بود. بعد عتبه در جریان فتح مکه مسلمان شد ولی رقیه را قبلاً

طلاق داده بود و رقیهل، مدت‌ها قبل با حضرت عثمان τ نکاح کرده بود. حضرت عثمان و حضرت رقیهب دو بار به حبشه هجرت کرده بودند. بحث مفصل در مورد این هجرت, در بخش گذشته بیان گردید.

زمانی که ر سول اکرم ρ فرمودند: «به من نیز امر شده تا به مدینه هجرت کنم». صحابه هجرت به مدینه را آغاز کردند، و این دو بزگوار، یعنی حضرت رقیهل و شوهرش حضرت عثمانτ قبل از رسول الله ρ وارد مدینه شده بودند.

زمانی که رسول الله ρ به غزوه بدر تشریف بردند، حضرت رقیهب بیمار بود و به همین خاطر رسول الله ρ به حضرت عثمانτ دستور دادند: تا به جای رفتن به غزوه بدر، در مدینه منوره بماند و از حضرت رقیهل پرستاری کند. خبر خوش پیروزی مسلمانان در غزوه بدر، زمانی به مردم مدینه رسید, که از دفن حضرت رقیهل به خانه‌هایشان برمی‌گشتند و رسول الله ρ موفق به شرکت در تشییع جنازه دخترشان نشدند.

حضرت رقیهل از حضرت عثمان τ یک پسر به نام عبدالله که در ایام هجرت در حبشه متولد شده بود، داشت. عبدالله بعد از وفات مادرش زنده بود و در سال چهارم هجری در سن شش سالگی رحلت کرد. در بعضی روایات آمده است ,که عبدالله یک سال قبل از مادرش رقیهل وفات کرده بود، حضرت رقیهل فرزندی غیر از عبدالله نداشت.

دختر سوم رسول الله ρ حضرت ام کلثومل بود، در باره اینکه حضرت فاطمه ل بزرگتر بود یا حضرت ام کلثومل اختلاف نظر وجود دارد. قول راجح این است که حضرت ام کلثومل از حضرت فاطمه ل بزرگتر بودند، همانگونه که قبلاً اشاره شد، ازدواجش با عتیبه بن ابی لهب صورت گرفته بود ولی زفاف به عمل نیامده بود، عتیبه بعد از نزول سوره تبت, به دستور پدرش ابولهب او را طلاق داد. عتیبه بعد از طلاق‌دادن ام کلثومل نزد رسول الله ρ رفت و با جسارت و بی‌ادبی با ایشان سخن گفت. رسول الله ρ علیه عتیبه دعای بد کردند، ابوطالب تا آن روزگار در قید حیات بود، و خطاب به عتیبه گفت: تو از دعای بد محمد رهایی حاصل نمی‌کنی.

روزی عتیبه برای مسافرت به شام رفت، پدرش ابولهب با وجود عداوت و دشمنی که با رسول الله ρ داشت، گفت: من نگران دعای بد محمد هستم. همراهان قافله و کاروان هوای ما را داشته باشند، شب در مسیر راه در جایی توقف کردند، در آن محیط شیر زیاد بود، تمام وسایل کاروان را یک جا جمع کردند و عتیبه را در میان وسایل قرار دادند و همراهان قافله در چهار طرف آن کالاها برای خود جا گرفتند. شب هنگام، شیری آمد. دهان همه آنان را بو کشید؛ و سرانجام با یک پرش بر بالای تپه رفت و سر عتیبه را از بدنش جدا کرد، عتیبه برای کمک صدا کرد ولی کار از کار گذشته بود.

در بعضی از روایات تاریخی آمده است که او مسلمان شده بود و این جریان متعلق به برادر دیگرش, عتبه است. به هرحال یکی از شوهران رقیه و ام کلثوم‌ب مسلمان شده بود و با دومی این صحنه عبرت‌آموز پیش آمد. آری، از دشمنی با دوستان خدا باید برحذر بود. خداوند درحدیث قدسی در این باره می‌فرمایند: «**من عادی لي ولیاً فقد آذنته بالحرب**» یعنی: «هرکس با دوستان من دشمنی کند، من با وی سر جنگ دارم».

بعد از درگذشت حضرت رقیه‌ل، در ماه ربیع الاول سال سوم هجری، حضرت ام کلثوم‌ل به ازدواج حضرت عثمان τ درآمد. رسول الله ρ فرمودند: «من به دستور وحی, ام کلثوم را در نکاح حضرت عثمان درآوردم». در بعضی روایات در مورد نکاح هردو - رقیه و ام‌کلثوم‌ب- رسول الله ρ چنین فرمودند: «ام کلثوم با شوهر اول زفاف نکرده بود ولی از حضرت عثمان نیز صاحب فرزند نشد». ام کلثوم‌ل در ماه شعبان سال نهم هجری رحلت کرد. رسول الله ρ بعد از وفات ام کلثوم‌ل فرمودند: «اگر دختر دیگری می‌داشتم، آن را به نکاح حضرت عثمان درمی‌آوردم».

دختر چهارم رسول اکرم ρ که سردار بانوان بهشت است، از لحاظ سنی و کوچکترین دختر رسول الله ρ است. یک سال بعد از نبوت, زمانی که رسول اللهρ چهل و یک ساله بود، متولد شد. در بعضی روایات سال تولد حضرت فاطمه‌ل پنج سال قبل از بعثت، زمانی که رسول الله 35 ساله بودند، ذکر شده است.

«**فطم**» به معنای منع کردن و جلوگیری کردن و مفهومش چنین است: که ایشان از آتش دوزخ منع شدند. در سال دوم هجری، در ماه محرم، یا صفر یا رجب و یا رمضان با حضرت علی τ ازدواج کرد. هفت ماه و 15 روز بعد از نکاح، زفاف انجام گرفت. این نکاح نیز بنابر فرمان خداوند صورت گرفته بود.

هنگام ازدواج, فاطمهل بنابر بعضی روایات پانزده سال و پنج ماه سن داشت و سن حضرت علی τ هنگام ازدواج, با حضرت فاطمهل بیست و یک سال پنج ماه یا بیست و چهار سال و یک ماه و نیم بوده است.

رسول الله ρ از میان تمام دختران خود, با حضرت فاطمهل بیشتر محبت داشتند و هرگاه به مسافرت تشریف می‌بردند، در آخرین لحظه‌های رفتن با حضرت فاطمهل ملاقات و خداحافظی می‌کردند و موقع برگشتن از سفر نخست به ایشان وارد می‌شدند.

حضرت علی τ می‌خواست با دختر ابوجهل ازدواج کند، حضرت فاطمهل ناراحت شد و نزد رسول الله ρ شکایت برد. رسول الله ρ فرمودند: «فاطمه پاره تن من است، هرکس او را ناراحت کند، مرا ناراحت کرده است». لذا حضرت علی τ در حیات فاطمهل دیگر ازدواجی نکرد. بعد از وفات ایشان با خواهرزاده‌اش، حضرت امامهل ازدواج کرد. شش ماه بعد از رحلت رسول الله ρ حضرت فاطمه ل بیمار شد، روزی به خادمه‌اش گفت: «قصد دارم که غسل کنم، برایم آب آماده کن». ایشان غسل کردند، لباس نو بر تن کردند و بعد فرمودند: رختخواب مرا در وسط خانه بگذارید، بعد به رختخواب تشریف برده رو به قبله کرد و در حالی که دست راستش زیر رخسار بود دراز کشید و فرمود: اکنون من از شما خداحافظی می‌کنم، با گفتن این کلمه جان به جان آفرین سپرد. نسل رسول اکرم ρ از ایشان گسترش یافت و ان‌شاءالله تا قیامت گسترده خواهد شد. حضرت فاطمهل دارای شش فرزند: سه دختر و سه پسر بودند. بزرگترین فرزند, حضرت حسنτ بود که دو سال بعد از ازدواج به دنیا آمد. بعد حضرت حسین τ که سه سال بعد از ازدواج، یعنی در سال چهارم هجری متولد شد. بعد از حضرت حسین، محسن به دنیا آمد. محسن در کودکی وفات کرد.

از دختران، رقیه نیز در کودکی رحلت کرد. به همین دلیل بعضی از مورخان او را در فهرست فرزندان حضرت فاطمهل نیاورده اند. دختر دوم حضرت ام کلثومل بود، ام کلثومل با امیرالمؤمنین حضرت عمر τ ازدواج کرد. از ام کلثومل دو فرزند، یک پسر به نام زید و یک دختر به نام رقیه به دنیا آمد. بعد از شهادت حضرت عمر τ با عون بن جعفر τ ازدواج کرد، از این شوهر فرزندی به دنیا نیامد. بعد از درگذشت عونτ با محمد بن جعفر برادر عون بن جعفر ازدواج کرد. از محمد بن جعفر صاحب یک دختر شد و او نیز در کودکی وفات کرد. بعد از وفات محمد بن جعفرب با برادرش عبدالله بن جعفر ازدواج کرد، از عبدالله بن جعفر صاحب فرزندی نشد. ام کلثومل در نکاح عبدالله بن جعفر بود که رحلت کرد و در همان روز پسرش زیدτ نیز رحلت کرد. جنازه هردو باهم تشییع شد و بدین ترتیب نسل او دوام و گسترش پیدا نکرد.

این هرسه برادر، عون، محمد و عبدالله، فرزندان حضرت جعفرτ و برادرزادگان حضرت علیτ هستند, که داستان مفصل آنان در بخش ششم بیان گردید. دختر سوم حضرت فاطمه حضرت زینب بود، زینب در نکاح عبدالله بن جعفر درآمد و از ایشان دو فرزند به نام‌های عبدالله و عون بدنیا آمدند. حضرت زینب در نکاح عبدالله بن جعفر رحلت کرد، بعد از ارتحال حضرت زینب، عبدالله بن جعفر با خواهرش ام کلثوم ازدواج کرد. این شش فرزند حضرت علیτ از حضرت فاطمهل بودند و حضرت علی τ از همسرانی که بعد از حضرت فاطمهل ازدواج کردند، فرزندان دیگری نیز داشتند. طبق اظهارات مورخان، حضرت علیτ سی و دو فرزند داشت، شانزده دختر و شانزده پسر بودند. حضرت امام حسن پانزده پسر و هشت دختر و حضرت امام حسین شش پسر و سه دختر داشت. رضی الله عنهم و ارضاهم اجمعین.

بخش یازدهم

احساسات دینی کودکان

احساسات دینی کودکان

وجود احساسات دینی در کودکان و نوجوانان در واقع، نتیجه پرورش صحیح و تربیت درست والدین و اولیای آنان است. اگر والدین و اولیا به جای ضایع کردن کودکان, در قالب محبت و دوستی‌های بی‌مورد و مهربانی‌های نابجا، از همان ابتدا مراقب وضعیت دینی آنان باشند و احساسات پاک دینی در آنان ایجاد کنند، این احساسات پاک دینی در سنین بالا, جزو عادات‌شان قرار می‌گیرد آنان را در جهت درست راهنمایی می‌کند. ولی متأسفانه همهٔ ما، به حرکت نامطلوب کودکان به این بهانه که کودک هستند، اهمیت نمی‌دهیم، و با اغماض و چشم‌پوشی از کنار چنین حرکت‌هایی می‌گذریم. حتی بسا اوقات از فرط محبت در برابر آن حرکت‌ها شادمانی می‌کنیم و با این تصور که در بزرگسالی اصلاح خواهد شد، خود را فریب می‌دهیم. حال آن که در سنین بالا همان عادت و خصلت‌هایی که بذر آنان در آغاز زندگی کاشته شده بود، به ثمر خواهند رسید. با این عمل شما تخم حنظل می‌کارید، و توقع دارید هندوانه برداشت کنید، چنین چیزی غیر ممکن است. اگر مایل هستید عادت و خصلت‌های خوب در فرزندانتان پیدا شود، و آنان به امور دین توجه داشته باشند و به مبانی دینی عمل کنند، از آغاز زندگی, آنان را عادت دهید تا انجام این کارها را تمرین کنند. حضرات صحابه‌ش از آغاز زندگی فرزندان خود را به انجام چنین کارهایی عادت می‌دادند.

در دوران خلافت حضرت عمر τ شخصی را اسیر کردند و نزد خلیفه آوردند، این شخص در ماه مبارک رمضان شراب خورده و روزه را ترک کرده بود. حضرت عمر τ فرمود: «خاک بر سر تو، کودکان ما روزه هستند. تو با این سن و سال خجالت نمی‌کشی روزه می‌خوری؟»[1]. سپس دستور داد: تا هشتاد تازیانه به جرم شراب‌خواری زده شود و علاوه بر این او را از مدینه بیرون کرد و به شام (سوریه) تبعید کرد.

---

(1)- بخاری.

عادت‌دادن کودکان به روزه

ربیع بنت معوذب که داستان مفصل آن قبلاً بیان شد، می‌گوید: «روزی رسول الله ρ اعلام فرمودند: امروز، روز عاشورا است؛ همه مردم باید روزه بگیرند». بعد از این اعلامیه، ما همواره روزه گرفته و کودکان را نیز برای روزه گرفتن وا می‌داشتیم، هرگاه آنان در اثر گرسنگی گریه می‌کردند، با عروسک‌هایی که از پشم ساخته شده بودند آنان را تسکین می‌دادیم و تا فرا رسیدن وقت افطار, آنان را به بازی مشغول می‌کردیم[۱].

در بعضی روایات آمده است که مادران شیردهنده به کودکان شیرخوار، شیر نمی‌دادند. هرچند که انسان‌ها در آن روزگار نیرومند و توانا بودند و مردم امروزه ضعیف و ناتوان هستند، و آنان چنین دشوارهایی را تحمل می‌کردند. اما سؤال این است, که آیا آنچه را که ما امروز توانش را داریم انجام می‌دهیم؟ رعایت توان و ملاحظه استعداد انجام کار، فوق العاده ضروری است ولی کوتاهی در انجام کاری که در توان ماست مطمئناً شایسته نیست.

استعداد فراگیری علم حضرت عایشهل

حضرت عایشهل در سن شش سالگی در نکاح رسول اللهρ درآمد، نکاح در مکه مکرمه انجام گرفت، سه سال بعد از نکاح, در سن نُه سالگی در مدینه منوره زفاف صورت گرفت، هیجده ساله بود که رسول الله ρ رحلت کردند. در سن هیجده سالگی فراگیری این همه مسائل، احکام و حفظ این همه اقوال و افعال رسول الله ρ اگر معجزه نباشد کمتر از معجزه هم نیست. مسروق می‌گوید: بزرگان صحابه از حضرت عایشه مسأله می‌پرسیدند. عطاء می‌گوید: حضرت عایشه از مردان صحابه, در مسائل آشنایی بیشتری داشت. ابوموسیτ می‌گوید: در مشکلات علمی و مسائل پژوهشی به حضرت عایشه مراجعه می‌کردیم[۲]. دو هزار و دویست روایت, در کتب حدیث از وی نقل شده است[۳]. حضرت عایشهل

---

(1)- بخاری.

(2)- اصابه.

(3)- تلقیح.

می‌گوید: «در مکه مکرمه مشغول بازی بودم که این آیه سوره قمر ﴿بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَىٰ وَأَمَرُّ﴾ (القمر: 46). «(علاوه بر این) رستاخیز موعد آنهاست، و مجازات قیامت هولناک‌تر و تلخ‌تر (از روز بدر) است!». بر رسول الله ρ نازل شد[1]. حضرت عایشهل تا سن 8 سالگی در مکه مکرمه بود. مطلع‌شدن از نزول این آیه و حفظ‌کردن آن در سن 8 سالگی، حکایت از عشق و علاقه ویژه او نسبت به امور دین دارد.

اظهار علاقه حضرت عمیرτ برای شرکت در جهاد

حضرت عمیر τ کودکی خردسال و غلام شخصی به نام «ابی اللحم» بود. علاقه شرکت در جهاد در آن زمان در هر مرد و زن، بزرگ و کوچک وجود داشت. حضرت عمیر τ در غزوه خیبر تقاضای شرکت کرد و دیگران نیز نزد رسول اللهρ برایش سفارش کردند تا اجازه شرکت در غزوه با او داده شود. رسول الله ρ به او اجازه دادند و یک شمشیر نیز به او عنایت کردند. حضرت عمیرτ شمشیر را بر گردن خود آویخت، اما شمشیر بزرگ و قد او کوتاه بود، لذا شمشیر بر روی زمین کشیده می‌شد. با همین حال موفق شد در غزوه خیبر شرکت کند، از این که کودک و غلام بود، سهم کاملی در غنیمت به او نرسید, البته مقداری کالا به طور عطیه و جایزه به او داده شد[2].

افرادی مانند حضرت عمیر τ می‌دانستند که سهم کالایی از مال غنیمت ندارند، با این وجود، شور و شوق شرکت در جهاد در قلب آنان وجود داشت. حتی به دیگران متوسل می‌شدند تا در حق آنان در باره شرکت در جهاد سفارش شود. این عشق و علاقه دلیلی جز یقین و باور کامل آنان, در باره وعده‌های راستین الله و رسولش ندارد.

شرکت پنهانی حضرت عمیرτ در غزوه بدر

(1)- بخاری.

(2)- ابوداود.

حضرت عمیر بن وقاص τ یکی از صحابه نوجوان در آغاز, مشرف بـه اسـلام شده بود، و برادر سعد بن ابی وقاص**τ**، صحابی نامدار رسول الله ρ است. حضرت سعد بن ابی وقاص**τ** می‌گوید: مـردم در حـال آمـادگی بـرای غـزوه بـدر بودنـد، برادرم عمیر τ را دیدم که به این سو و آن سو خود را پنهان می‌کند تا کسـی او را نبیند. من از این حرکت او به شگفت آمدم و دلیل را جویا شدم. او گفت: خود را پنهان می‌کنم تا رسول الله ρ مرا نبیند، زیرا اگر نگاه مبارک ایشـان بـر مـن بیفتـد، ممکن است به گمان این که من از نظر سنی شایسته شرکت در جهاد نیستم، مرا از رفتن به جبهه جنگ منع کنند و آنگاه من به آرزویم که شـرکت در جهـاد اسـت نمی‌رسم و از قافله شهیدان عقب می‌مانم.

وقتی لشکر آماده حرکـت شـد، ایـن تصـور حضـرت عمیـر τ تحقـق یافـت و رسول الله ρ به دلیل نداشـتن شـرایط سـنی لازم، ایشـان را از رفـتن بـه جهـاد منـع کردند. اما انگیزه رفتن به جهاد بر وی غالب آمـد، شـروع بـه گریـه کـرد. رسـول خداρ وقتی از فرط عشق و گریه او مطلع شدند، اجازهٔ شرکت را به وی دادند. در جنـگ شـرکت کـرد و بـه آرزوی خـود کـه شـهادت در راه الله بـود نایـل آمـد. برادرش، حضرت سعد**τ** می‌گوید: به دلیل کوچک‌بودن او و درازبـودن شمشـیر، بند شمشیر را در چند جا گره زدم تا به زمین نخـورد و مـانع فعالیـت جهـادی وی نشود.

کشته‌شدن ابوجهل به دست دو نوجوان انصاری

حضرت عبدالرحمن بن عوف**τ** می‌گوید: «در صف مجاهدین در میـدان بـدر ایستاده بودم، در چپ و راست خود, دو نوجوان انصـاری را دیـدم. بـا خـود فکـر کردم که اگر در اطراف من مردان قوی و توانایی می‌بودند، چقـدر خـوب بـود و در موارد ضرورت از آنان کمک می‌گرفتم. در دو طرف من کودک و نوجوانان، اینان چه کمکی می‌توانند بکنند؟ هنوز در همین خیال و تصور بـودم کـه یکـی از آن دو نوجوان دست مرا گرفت و پرسید: عمو جان! شما ابوجهـل را می‌شناسـید؟ گفتم: آری، می‌شناسم با او چه کار داری؟ او گفت: شـنیدم کـه او (ابوجهـل) بـه رسول الله ρ اهانت کرده و ناسزا گفته است. سوگند بـه ذات یگانـه الله، اگـر او را

ببینم از او جدا نخواهم شد تا این که او را نابود کنم یا خودم شهید شوم. من از این پرسش و پاسخ او شگفت‌زده شدم، دیری نگذشت که نفر دوم از من همین پرسش را کرد و همان پاسخ را گفت: از حسن اتفاق ابوجهل در حالی که بر اسب بود از جلو من گذشت. بلافاصله به آن دو نوجوان گفتم: کسی که شما در تعقیب او هستید، اوست. به محض شنیدن این سخن, آن دو با شمشیرهای خود بر ابوجهل یورش بردند و او را از پا درآوردند. این دو پسر معاذ بن عمرو بن جموح τ و معوذ بن عفراء τ بودند.

معاذ بن عمرو τ می‌گوید: من شنیده بودم که کسی نمی‌تواند ابوجهل را از پای درآورد و کاملاً از او حفاظت و حراست می‌شود، من تصمیم گرفتم تا او را از پای درآورم. این دو نوجوان پیاده بودند و ابوجهل سوار اسب بود و صفها را می‌آراست، حمله بر کسی که سوار بر اسب است قدری مشکل است. لذا یکی از آنان به اسب حمله برد و دومی پای ابوجهل را مورد ضرب شمشیر قرار داد، اسب و ابوجهل هردو بر زمین افتادند؛ چنان او را زدند که توان بلندشدن نداشت و در همانجا دست و پا می‌زد.

اما معوذ بن عفراء τ او را بیشتر مورد ضرب قرار داد تا از جا بلند نشود و فرار نکند، ابوجهل هنوز زنده بود که حضرت عبدالله بن مسعود τ سرش را از تن جدا کرد. معاذ بن عمرو τ می‌گوید: وقتی پایش را مورد حمله قرار دادم، پسرش عکرمه همراه بود و شانه مرا مورد حمله قرار داد، دست من قطع و از پوست آویزان شد. دست آویزان‌شده را به طرف پشت برگرداندم و تا شام با دست دیگر به مبارزه ادامه دادم. وقتی حس کردم که دست آویزان‌شده مانع از ادامه مبارزه است آن را زیر پای خود گرفته و با فشار کندم.

مبارزهٔ حضرت رافع و حضرت جندب ب

عادت مبارک رسول الله ρ بر این بود :که هرگاه برای جهاد تشریف می‌بردند، بیرون از شهر مدینه, وضعیت سپاه اسلام را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دادند و امکانات دفاعی را ارزیابی و کاستی‌ها را جبران می‌کردند و کسانی را که شرایط سنی لازم نداشتند برمی‌گرداندند. در جریان غزوه احد, سربازان اسلام را مورد

بررسی قرار دادند و آنان را که از نظر سنی فاقد شرایط لازم بودند از رفتن به جبهه جنگ منع کردند. اسامی کسانی که ذیلاً ذکر می‌گردد، جز این گروه بودند: عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، اسامه بن زید، زید بن ارقم، براء بن عازب، عمرو بن حزم، اسید بن ظهیر، عرابه بن اوس، ابوسعید خدری، سمرهٔ بن جندب و رافع بن خدیج ψ. وقتی حکم داده شد که این‌ها برگردند، حضرت خدیج τ عرض کرد: یا رسول الله! پسرم رافع در تیراندازی مهارت دارد. وقتی حضرت خدیج τ مشغول سفارش بود، خود رافع τ نیز ایستاده و سر را بالا گرفته بود و وانمود می‌کرد که قد و قامتش نیز به اندازه‌ای است که در جهاد شرکت داده شود. رسول الله ρ وقتی به حضرت رافع τ اجازه دادند, سمرهٔ بن جندب τ به شوهر مادرش، مرهٔ بن سنان τ گفت: رسول الله ρ به رافع اجازه دادند، حال آن که من از رافع قویترم، اگر من با رافع کشتی بگیرم او را مغلوب خواهم کرد. رسول الله ρ به هردو اجازه دادند: تا کشتی بگیرند، در جریان کشتی رافع τ مغلوب شد و رسول الله ρ به سمرهٔ بن جندب τ نیز اجازه دادند. سپس کسان دیگری از نوجوانان اجازه خواستند که به بعضی از آنان, اجازه داده شد.

شب فرا رسید، رسول الله ρ در صدد حفاظت و حراست تمام سربازان اسلام برآمدند و به پنجاه تن از رزمندگان مأموریت دادند, تا هنگام شب از دسته‌های لشکر حفاظت کنند. بعد رسول الله ρ با صدای بلند فرمود: چه کسی از رسول خدا ρ حفاظت می‌کند؟ شخصی از آن جمع برخاست, اظهار آمادگی کرد. رسول الله ρ از او پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: زکوان، رسول الله ρ فرمودند: بنشین. بار دوم صدا کردند: چه کسی از من حفاظت می‌کند؟ فرد دیگری بلند شد و گفت: من یا رسول الله. پرسیدند: اسم تو چیست؟ گفت: «ابوسبع» رسول الله ρ فرمودند: بنشین. برای بار سوم صدا کردند، بازهم شخصی برخاست و گفت: «ابن عبدالقیس» رسول الله ρ فرمودند: خیر، بنشین. اندکی بعد فرمودند: این هرسه نفر نزدیک من بیایند، یکی آمد. رسول الله ρ فرمودند: دو همراه دیگرتان کجایند؟ آن شخص عرض کرد: یا رسول الله! این هرسه دفعه من بودم که از میان جمع

برخواستم و جواب دادم. رسول الله ρ با دعای خیر دستور حفاظت را صادر کردند، آن شخص در تمام شب از خیمه رسول الله ρ حراست کرد[1].

این آرزوی آن بزرگان بود، چه بزرگسالان و چه خردسالان چنان عاشق شهادت بودند که جان‌دادن برای آنان یک هدف مستقل بود. این‌جا بود که فتح و پیروزی به استقبال آنان می‌رفت و آنان را می‌بوسید. رافع بن خدیجτ در غزوه بدر نیز حضور یافت، ولی به دلیل کمی سن موفق نشد. در غزوه احد برای بار دوم شرکت کرد و موفق شد و بعد از آن در هرجنگ شرکت کرد. در غزوه احد سینه او مورد اصابت تیر قرار گرفت، تیر از سینه‌اش بیرون آورده شد, اما قسمتی از آن در داخل بدن باقی ماند و همین زخم در سن کهولت موجب مرگ او شد.

ترجیح حضرت زیدτ به خاطر قرآن

حضرت زید بن ثابت τ موقع هجرت یازده سال داشت، در سن شش سالگی سایه پدر را از دست داد و یتیم شد. در غزوه بدر تقاضای مشارکت کرد، اما تقاضای او پذیرفته نشد. بعد در غزوه احد شرکت کرد و به دلیل سن کم, برگردانده شد. در جنگ تبوک پرچم بنی‌مالک در دست حضرت عمارهτ بود، رسول الله ρ آن را از دست عمارهτ گرفتند و به حضرت زیدτ دادند. عماره نگران بود که چه اشتباهی از او سر زده و رسول الله ρ بنابر چه دلیلی از او ناخشنودند؟ از رسول الله ρ پرسید: آیا کسی از دست من شاکی شده است؟ فرمودند: خیر، چنین نیست؟ بلکه زید از تو بیشتر قرآن خوانده است و به همین سبب برای در دست گرفتن پرچم بر تو ترجیح داده شد[2].

رسول الله ρ در فضایل به لحاظ دین, یکی را بر دیگری ترجیح می‌دادند، هرچند که این جریان متعلق به جنگ بود، و بیشتر و بهتر بلدبودن قرآن در آن دخالتی نداشت. با این وجود، رسول الله ρ در حمل پرچم، قرآن را ملاک قرار دادند؛ پیامبر اکرم ρ در اکثر موارد چنین مواردی را رعایت می‌کردند حتی اگر بنابر دلیلی لازم بود که چند نفر در یک قبر دفن شوند، هرکس از میان آنان قرآن

---

(1)- خمیس.

(2)- اسدالغابة.

را بیشتر خوانده بود، او را مقدم می‌کردند همانگونه که در جریان غزوه احد صورت گرفت.

رحلت پدر حضرت ابوسعید خدریτ

حضرت ابوسعید خدری τ می‌گوید: در سن 13 سالگی برای شرکت در غزوه احد رفته بودم، رسول الله ρ به دلیل کم سنی مرا نپذیرفتند. پدرم سفارش کرد و گفت: این (ابوسعید) توانا و نیرومند است و جا دارد که پذیرفته شود. رسول الله ρ خیره به طرف من نگاه می‌کردند، بالاخره به دلیل کم سنی موافقت نفرمودند. پدرم در این جنگ حضور داشت و شهید شد، هیچ مال و متاعی نزد ما نبود. من به قصد سؤال در محضر رسول الله ρ حاضر شدم، ایشان فرمودند: «هرکس صبر بخواهد، خداوند او را صبر عنایت می‌کند. هرکس عفت و پاکدامنی بخواهد، خداوند او را عفت می‌دهد و هرکس طالب استغنا باشد، خداوند او را مستغنی می‌کند». وقتی این گفته رسول الله ρ را شنیدم از طرح سؤال منصرف شدم، و بعد حق تعالی او را به چنان مرتبه والایی از علم و دانش رسانید, که همتایی برای او در میان آن عده از اصحاب جوان به مشکل پیدا می‌شد[1].

آری، در سن کودکی و نوجوانی، افزون بر اندوه رحلت پدر، مشکل فقر و تنگدستی نیز اذیت می‌کرد؛ با این همه گرفتاری‌ها به محض شنیدن یک پند و اندرز از رسول الله ρ بازگشت و حتی گرفتاری‌های خود را بر زبان نیز نیاورد. آیا امروزه یک انسان بالغ و بزرگسال می‌تواند چنین همت والایی را به نمایش بگذارد؟ واقعیت این است که خداوند متعال برای همراهی رسول محبوب خود، کسانی را انتخاب کرده بود که شایسته همراهی بودند. این‌جا بود که رسول الله ρ فرمودند: خداوند از میان تمام مردم، اصحاب مرا برگزیدند.

حملهٔ حضرت سلمه بن اکوعτ بر غابه

«غابه» منطقه‌ای است که در حدود هشت کیلومتری مدینه منوره قرار دارد،

(1)- اصابه و استیعاب.

تعدادی از شتران رسول اکرم ρ در آنجا به چرا مشغول بودند. عبدالرحمن فزاری همراه با گروهی از کفار شتران را به غارت بردند و ساربان را بـه قتـل رسـاندند و سوار اسب‌ها شدند در حالی که مسلح بودند فرار کردند. از حُسن اتفاق حضـرت سلمه بن اکوعτ موقع صبح, اسـلحه را برداشـته بـه سـوی غابـه می‌رفـت، ناگهـان نگاهش به غارتگران افتاد. او نوجوانی تیزرو بـود، و در دویـدن و سـرعت رفتـار، شهرت داشت؛ او در دویدن می‌توانست از اسب‌ها سبقت بگیرد.

در تیراندازی نیز مهارت داشت. او به بالای کـوهی رفـت و از آنجـا بـه مـردم مدینه اعلام کرد: که شتران رسول الله ρ به غارت برده شدند و خود نیز در حـالی که مسلح بود، غارتگران را تعقیب کـرد. و چنـان بـا سـرعت و کثـرت تیرانـدازی می‌کرد که دشمن گمان کرد جمع بسیار بزرگی بر آنها حمله آورده است.

سلمه بن اکوعτ تنها و پیاده بود، لذا هرگاه کسی با اسب او را تعقیب می‌کـرد او در پشت درختی پنهان می‌شد و از آنجا تعقیب‌کننده را مورد حمله قرار مـی‌داد و اسبش را از پا درمی‌آورد. وقتی اسب زخمی می‌شد و بر زمین می‌افتاد، سوار از ترس این که دستگیر نشود پا به فرار می‌گذاشت. حضرت سلمهτ می‌گوید: افـراد دشمن فرار می‌کردند و من آنها را تعقیب می‌کردم، تا اینکه تمام شتران را کـه بـه غارت برده بودند، به دست من افتادند. علاوه بر این افراد دشمن حـدود 30 عـدد سپر و 30 عدد چادر نیز جا گذاشتند. در همین زمان، گروهی به فرماندهی «عیینـه بن حصن» به کمک دسته‌های دشمن رسید و موجب تقویت غارتگران شد. آنـان می‌دانستند که من تنها هستم، افرادی چند از آنان, مرا تعقیب کردنـد، لـذا بـر قلـه کوهی رفتم؛ آنان خود را به آنجا رساندند، اما وقتی آنـان نزدیـک مـن آمدنـد بـا صدای بلند گفتم: اندکی توقف کنید و از من سخنی بشنوید. شما می‌دانید که من چه کسی هستم؟ آنان گفتند: بگو تو چه کسـی هسـتی؟ گفـتم: مـن سـلمه فرزنـد اکوع هستم. سوگند به ذات یگانه الله, اگر کسی از شما خواسته باشد مرا دسـتگیر کند، نمی‌تواند. و من هرکس از شـما را خواسـته باشـم دسـتگیر کـنم، بـه آسـانی می‌توانم. چون معروف بود که سلمه بن اکـوع خیلـی در دونـدگی مـاهر اسـت و حتی اسب‌های بسیار تیزرفتار نیز نمی‌توانند از وی سبقت بگیرند، لذا این ادعای او بی‌مورد نبود.

حضرت سلمه بن اکوعτ می‌گوید: با استفاده از این روش می‌خواستم آنان را مشغول کنم تا از طرف مسلمانان نیز کمکی به من برسد. در حالی که آنان را با این حرف‌ها مشغول کرده بودم، از لابلای درختان به سوی مدینه نگاه می‌کردم، نگاهم به گروهی که سوار بر اسب‌ها بودند و از مدینه می‌آمدند افتاد. «اخرم اسدیτ» از همه جلوتر بود؛ و به محض این که نزدیک دشمن رسید، نخست عبدالرحمن فزاری را مورد حمله قرار داد. عبدالرحمن نیز حمله برد و «اخرم اسدیτ» به شهادت رسید، عبدالرحمن بلافاصله بر اسب او سوار شد. پشت سر اخرم اسدیτ، ابوقتادهτ بود, که بر عبدالرحمن حمله کرد. عبدالرحمن اسب قتادهτ را از ناحیه پاها مورد حمله قرار داد و اسب بر زمین افتاد و عبدالرحمن کشته شد و ابوقتادهτ بلافاصله اسب «اخرم اسدیτ» را پس گرفت.

در بعضی روایات آمده است که سلمه بن اکوعτ، اخرم اسدیτ را از حمله منع می‌کرد تا این که تمام افراد لشکر یکجا جمع شوند ولی اخرم اسدیτ گفت: بگذار تا من شهید شوم. از میان مسلمانان فقط «اخرم اسدیτ» شهید شده بود، در حالی که از میان سپاه دشمن تعدادی زیادی کشته شدند. سپس دسته‌های لشکر اسلام خود را به محل درگیری رساندند و افراد دشمن همه پا به فرار گذاشتند. سلمه بن اکوعτ از رسول الله ρ تقاضای کمک کرد تا به جنگ علیه آنان ادامه دهد، اما رسول الله ρ به گمان این که آنان به دسته‌های خود ملحق شده اند، ادامه جنگ را منع کردند.

بنابر روایات اکثر مورخان, با آن که سلمه بن اکوعτ در آن موقع دوازده یا سیزده سال داشت، لشکر سواری را چنان مواجه با شکست کرد که هوش و حواس خود را از دست دادند و تمام اسلحه و مهمات همراه خود را رها کردند. این نتیجهٔ اخلاصی بود که خداوند به صحابه رسول اللهρ عنایت کرده بود.

جلوه‌های عشق به شهادت در غزوه بدر

غزوه بدر از مهمترین غزوه‌های تاریخ اسلام به حساب می‌آید. این بدان جهت است که مقابله و جنگ با دشمن، وارد مرحله بسیار حساسی شده بود. تعداد سربازان اسلام یکصد و پانزده تن بود و کل اسلحه و ابزار جنگی آنان، عبارت

بود از 3 اسب، 6 زره، 8 شمشیر و 70 شتر و چند سرباز که به طور متناوب از یک شتر استفاده می‌کردند؛ تعداد سربازان کفر بیش از هزار نفر بود. افزون بر این، یکصد اسب جنگی و هفتصد شتر و مهمات نظامی زیادی آنان را همراهی می‌کرد. سربازان کفار با احساس امنیت و پیروزی کامل و در حالی که زنان با خواندن سرود و موسیقی,آنان را تشویق و تقویت می‌کردند، وارد معرکه شده بودند؛ از این جهت رسول اکرم ρ بسیار نگران بودند.

وقتی رسول الله ρ امکانات و تعداد سربازان دو طرف را ارزیابی کردند، دست به دعا برداشتند و فرمودند: پروردگارا! این مسلمانان پیاده‌اند، تو آنان را سواری عنایت بفرما، آنان لخت و عریانند، تو آنان را لباس عنایت بفرما. تو آنان را سیر بفرما، آنان محتاج و فقیرند، تو آنان را مستغنی بگردان. دعای پیامبر اکرمρ پذیرفته شد. با وجود این کمبودها و محرومیت‌ها، حضرت عبدالله بن عمرو و حضرت براء بن عازب ψ برای شرکت در جهاد از خانه بیرون آمده بودند. اما رسول الله ρ به دلیل فقدان شرایط سنی لازم آنان را برگرداندند[1]. این دو بزرگوار به همین دلیل در غزوه احد نیز موفق به شرکت نشدند. غزوه احد یک سال بعد از غزوه بدر پیش آمد و مسلم است که در غزوه بدر سن کمتری داشتند، اما جوش و عشق شهادت از کودکی در اعماق دل‌های آنان موج می‌زد و در هرجنگ خواستار شرکت بودند.

برخورد عبدالله τ با پدرش عبدالله بن ابی

جنگ معروف بنی المصطلق در سال پنجم هجری به وقوع پیوست، میان یک انصاری و نفر مهاجر درگیری روی داد. در آغاز، جریان بسیار کوچکی بود ولی رفته رفته به حادثه مهمی تبدیل شد؛ هرکدام علیه طایفه رقیب از طایفه خود، درخواست کمک کرد. افراد هردو طایفه برای رویارویی علیه یکدیگر تجمع کردند، و نزدیک بود که جنگ شروع شود. اگر عده‌ای وساطت نمی‌کردند وقوع جنگ حتمی بود. عبدالله بن اُبی رئیس منافقان و از دشمنان سرسخت اسلام و مسلمانان بود؛ ولی چون در ظاهر، خود را مسلمان جا زده بود، مانند کفار با وی

(1)- خمیس.

معامله نمی‌شد و تا آن زمان رفتار با منافقان چنین بود. وقتی او از خبر درگیری مطلع شد، در حق رسول الله ρ حرکت بسیار جسورانه‌ای نمود و مرتکب اهانت شد و خطاب به دوستانش گفت: این همه، نتیجهٔ کار خود شما است؛ شما بودید که آنان (مهاجرین) را در شهر خود اسکان دادید، و اموال خودتان را میان آنان توزیع کردید. اگر شما کمک آنان را ترک کنید، اکنون به مناطق خود برمی‌گردند سوگند به ذات یگانه الله، وقتی به مدینه برگردیم، این افراد پست را از مدینه بیرون خواهیم راند. حضرت زید بن ارقمτ با این که نوجوان بود، توان تحمل این تفکر ضد انسانی،وضد اسلام را نداشت. بلافاصله گفت: به خدا سوگند، تو خوار و ذلیل هستی و با دیده کج, به تو نگریسته می‌شود و کسی از تو حمایت نمی‌کند، محمد ρ صاحب عزت است. او هم از طرف خدا و هم از طرف مردم معزز است. عبدالله بن اُبی گفت: ساکت باش! من از راه شوخی چنین گفتم، اما حضرت زید τ رسول الله ρ را از این تصمیم عبدالله بن ابی باخبر کرد. حضرت عمرτ تقاضا کرد, تا گردن این منافق زده شود، ولی پیامبر خدا ρ اجازه چنین کاری را نمی‌دادند. عبدالله بن ابی وقتی مطلع شد که رسول اللهρ از این جریان اطلاع پیدا کرده اند، به محضر رسول اللهص آمد و قسم‌های دروغین خورد و گفت: من چنین چیزی نگفتم و زید دروغ می‌گوید. گروهی از انصار مدینه نیز در محضر رسول الله ρ حاضر بودند، آنان نیز سفارش کردند که عبدالله بن ابی سردار طایفه و آدم موجّهی است. حرف یک نوجوان در برابر حرف او قابل قبول نیست و ممکن است در شنیدن یا فهمیدن مطلب، دچار اشتباه شده باشد.

رسول الله ρ عذر او را پذیرفتند. وقتی حضرت زیدτ مطلع شد که او با سوگند دروغین, صداقت خود را به اثبات رسانده است و او را دروغگو خطاب کرده است، به دلیل شرم و حیا نتوانست در انظار عمومی ظاهر شود و حضور در مجلس رسول اللهρ را نیز ترک کرد. بالاخره سوره منافقون نازل شد، صداقت حضرت زیدτ و دروغ بودن سوگندهای عبدالله بن ابی به اثبات رسید. عظمت و اهمیت حضرت زیدτ برای همگان معلوم شد و از عظمت عبدالله بن ابی کاسته شد. وقتی کاروان نزدیک مدینه منوره رسید، پسر عبدالله بن ابی که او نیز عبدالله نام داشت

و از مسلمانان واقعی بود، شمشیر را بر دوش گرفت و در مبدأ ورودی شهر مدینه کمین کرد و خطاب به پدرش گفت: اجازه ورود به مدینه به تو داده نمی‌شود، مادام که اعتراف نکنی که تو ذلیل و محمد ρ معزز و محترم است. عبدالله شگفت‌زده شد و با خود گفت: این پسر همواره از پدر خود تجلیل و تقدیر نموده است، امروز او را چه شده است که در حق محمدρ هیچ چیزی را تحمل نمی‌کند؟ بالاخره عبدالله بن ابی مجبور به اعتراف شد که او ذلیل و محمد ρ عزیز و محترم است.

شرکت حضرت جابرτ در حمراء الاسد

بعد از پایان جنگ احد، مسلمانان به مدینه منوره برگشتند، و آثار خستگی کاملاً درچهره آنان نمایان بود. در همین حال خبر رسید که ابوسفیان پس از رسیدن به حمراء الاسد (نام محلی است بین مکه و مدینه) به گمان اینکه مسلمانان اکنون در جنگ احد شکست خورده اند، فرصت را برای حمله مجدّد بر آنان مناسب دانسته و تصمیم به از بین بردن رسول الله ρ گرفته است. رسول اکرمρ وقتی از این تصمیم مطلع شدند، اعلام کردند، کسانی که در جنگ احد حضور داشتند، دوباره برای حمله آماده شوند؛ هرچند مسلمانان خسته بودند امّا همه خود را برای اطاعت از فرمان رسول اکرم ρ آماده کردند، اعلان شرکت, فقط برای کسانی بود که در جنگ احد شرکت کرده بودند. حضرت جابر τ که به دلیل تنهابودن خواهرانش در جنگ احد موفق به شرکت نشده بود، تقاضای شرکت کرد. رسول خدا ρ به او اجازه دادند، علاوه بر حضرت جابرτ به کسی دیگر از آنانی که در جنگ احد شرکت نکرده بودند، اجازه شرکت داده نشد[1].

تقاضای شرکت حضرت جابر τ با چنین علاقه و دلبستگی چقدر قابل رشک و غبطه است، پدر به تازگی شهید شده است. یهودی‌ها مبلغ بزرگی از پدرش طلبکار هستند، باز پرداخت این قرض‌ها به عهده حضرت جابرτ است. افزون بر این، کفالت هفت خواهر یتیم نیز با اوست، در چنین حالی رفتن به جبهه, حکایت از ایمان و عشق و علاقه فوق العاده او به شهادت دارد.

---

(1)- خمیس

شجاعت عبدالله بن زبیرب در جنگ روم

در سال 26 هجری در دوران خلافت حضرت عثمان τ زمانی که به جای حضرت عمرو بن عاصτ، عبدالله بن سرح حاکم مصر شد، همراه با بیست هزار سرباز جنگی برای مقابله با رومی‌ها عازم آن دیار شد. تعداد سربازان رومی نزدیک به دویست هزار نفر بود، جنگ تمام عیار شروع شد. «جرجیر» فرمانده سپاه روم اعلام کرد: هرکس عبدالله بن ابی سرح را به قتل برساند، دخترم را به عقد او درخواهم آورد و یکصد هزار دینار نیز به او خواهم داد. برخی از سربازان لشکر اسلام از این اعلامیه نگران شدند. حضرت عبدالله بن زبیرب مطلع شد و گفت: جای نگرانی نیست، از طرف ما نیز اعلام شود که هرکس «جرجیر» فرمانده سپاه روم را بکشد، دختر او به قاتلش داده خواهد شد و افزون بر این یکصد هزار درهم نیز به او داده می‌شود و او حاکم این دیار خواهد بود. جنگ تا دیر وقت ادامه یافت. حضرت عبدالله بن زبیرب، جرجیر را دید که در پشت سر سربازان راه می‌رود و سربازان در جلو او در حال حرکت هستند و دو کنیز به وسیله چتری که از پر پرندگان ساخته شده است، او را زیر سایه گرفته اند. عبدالله بن زبیرب غافلگیرانه بر وی یورش برد، جرجیر وقتی او را دید که به تنهایی به سوی او در حرکت است، فکر کرد او با پیام صلح, نزد وی می‌آید، ولی عبدالهτ به محض نزدیک شدن بر جرجیر، حمله کرد و او را به قتل رساند.

حضرت عبدالله بن زبیر ب نوجوان و نخستین نوزاد مسلمان بعد از هجرت بود. مسلمانان از ولادت او بسیار خوشحال شده بودند، زیرا تا یک سال بعد از هجرت, هیچ فرزندی در خانه مهاجرین به دنیا نیامده بود. یهود تبلیغات کرده بودند که ما مسلمانان را جادو کرده‌ایم و در خانه آنان فرزندی به وجود نمی‌آید. رسول اکرم ρ معمولاً با کودکان بیعت نمی‌کردند، ولی در سن هفت سالگی از عبدالله بن زبیرب بیعت گرفتند. در موقع این غزوه، او تقریباً 24 ساله بود. در چنین سن و سالی حمله به قلب لشکر دویست هزار نفری، و کشتن فرماندۀ آنان، کار آسانی نبود.

فراگیری قرآن در حالت کفر

عمرو بن سلمه τ می‌گوید: ما در مسیر راهی که به مدینه منوره منتهی می‌شد زندگی می‌کردیم. کاروان‌ها و افرادی که به مدینه منوره می‌رفتند، از کنار روستای ما می‌گذشتند، ما از آنان حال و احوال مردم مدینه و علی الخصوص، حال و احوال کسی را که ادّعای نبوت می‌کرد، جویا می‌شدیم. به ما گفته شد: که آری، آن شخص می‌گوید: بر من وحی می‌آید و من رسول خدا هستم و فلان فلان آیه بر من نازل شده است. عمرو بن سلمه τ می‌گوید: من کودک خردسالی بودم و هرچه را که این مردم می‌گفتند: حفظ می‌کردیم. بدین ترتیب قبل از مسلمان شدن مقدار زیادی از قرآن را حفظ کردم.

مردم عرب منتظر مردم مکه بودند. وقتی مکه فتح شد هرگروه و طایفه‌ای برای مسلمان شدن به محضر مبارک رسول اکرم ρ حاضر شد. پدرم نیز همراه با چند تن به عنوان نماینده از طایفه خودش, به محضر ایشان حضور یافت. رسول اکرمρ احکام و مسائل شریعت را به آنان یاد دادند و روش نماز جماعت را به آنان آموختند و فرمودند: «هرکس بهتر و بیشتر قرآن را بلد است، پیشنماز شود». من به دلیل این که آیه‌های قرآن را از زبان کسانی که به مدینه رفت و آمد می‌کردند، یاد گرفته بودم. از همه بیشتر حافظ قرآن بودم، تمام مردم جستجو کردند تا کسی را پیدا کنند که بیش از من قرآن را یاد داشته باشد، پیدا نشد. لذا برای امامت در نماز، مرا برگزیدند. من در آن موقع شش یا هفت ساله بودم، هرگاه اجتماعی تشکیل می‌شد یا کسی وفات می‌کرد مرا برای ادای نماز انتخاب می‌کردند[1].

فراگرفتن این مقدار از قرآن, پیش از این که مسلمان بشود، حکایت از رغبت و تمایل طبیعی و فطری به دین دارد. مسأله امامت نابالغ که در این حدیث آمده، از دیدگاه کسانی که معتقد به صحت امامت نابالغ هستند، ایرادی ندارد. اما کسانی که معتقد به صحت امامت نابالغ نیستند، می‌گویند: منظور رسول اکرم ρ از کسانی که بیشتر قرآن یاد دارند افراد بالغ بوده است نه کودک.

---

(1)- بخاری و ابوداود.

ابن عباس‌ب پاهای غلام خود را می‌بندد

حضرت عکرمه، غلام ابن عباس‌ب از علمای بلندپایه بود. او می‌گوید: آقای من، ابن عباس جهت آموزش قرآن، زنجیر در پاهای من انداخته بود تا قادر به رفت و آمد نباشم. ایشان قرآن و حدیث و احکام شریعت را به من یاد می‌داد و به همین جهت زنجیر به پایم بسته بود.

او معتقد بود که خواندن و یادگرفتن بدون پایبندی به درس ممکن نیست و کسانی که در دوران خواندن برای تفریح و گشت و گذار به بازار و خیابان می‌روند، عمر را به هدر می‌دهند. ثمره همین پایبندی بود که عکرمهτ بعدها به «بحر الامۀ و حبر الامۀ»، شهرت یافت. قتاده می‌گوید: از میان تابعین چهار نفر بیشتر عالم هستند که یکی از آن چهار نفر حضرت عکرمه است.

حفظ قرآن حضرت ابن عباس‌ب در خردسالی

خود حضرت عبدالله بن عباس ب می‌فرماید: «در مورد تفسیر قرآن از من سؤال کنید، من در کودکی قرآن را حفظ کردم». در روایتی دیگر آمده است: «در سن ده سالگی آخرین منزل قرآن را یاد گرفتم»[1].

قرآن خواندن در آن روزگار چنین نبود که ما غیر عرب‌ها می‌خوانیم، بلکه هرآنچه که می‌خواندند، همراه با معنی و تفسیر می‌خواندند. به همین خاطر حضرت ابن عباس ب از ائمۀ بلندپایه است. چون آنچه در کودکی یاد گرفته شود در حافظه می‌ماند.

احادیث متعلق به تفسیر به مقداری که از ابن عباس‌ب منقول است، از هیچ صحابه‌ای دیگر نقل نشده است. حضرت عبدالله بن مسعودτ می‌گوید: بهترین مفسر قرآن حضرت ابن عباس است. ابوعبدالرحمن به نقل از استادان خود می‌گوید: صحابه می‌گفتند، ما وقتی ده آیه از قرآن را یاد می‌گرفتیم تا زمانی که این ده آیه را از لحاظ علم و عمل فرا نمی‌گرفتیم به خواندن ده آیه دیگر اقدام نمی‌کردیم.

---

(1)- بخاری فتح.

ابن عباس‌ب سیزده ساله بود که رسول اکرم ρ رحلت کردند. در این سن و سال دست یافتن به این رتبه از تفسیر و حدیث، کرامت آشکار و قابل رشک و غبطه است و صحابه بزرگ رسول الله ρ در مسائل تفسیری به ایشان مراجعه می‌کردند. روزی رسول اکرم ρ برای قضای حاجت تشریف برده بودند، وقتی تشریف آوردند، آفتابه را آماده و پر از آب دیدند و پرسیدند: چه کسی آفتابه را آماده کرده است؟ گفته شد، ابن عباس‌ب. رسول اکرم ρ این عمل را پسند فرمودند و برای ابن عباس ب دعای خیر کردند و فرمودند: «خداوند به ایشان درک و فهم دین و کتاب الله عنایت بفرماید!».

روزی رسول اکرم ρ نماز نفل می‌خواندند، ابن عباس‌ب پشت سر رسول الله ρ اقتدا کرد؛ ایشان دست او را گرفتند ودر کنار خود کشیدند. (چون مقتدی اگر یک نفر است برابر امام باید بایستد) بعد رسول الله ρ به نماز مشغول شدند و ابن عباس‌ب اندکی عقب آمد. بعد از پایان نماز, رسول الله ρ فرمودند: چرا عقب رفتی؟ ابن عباس‌ب عرض کرد: یا رسول الله! شما رسول خدا هستید، برابر با شما ایستادن خلاف ادب است. آنگاه رسول الله ρ برای زیادتی علم و درک او دعا کردند[1].

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص‌ب و حفظ حدیث

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص τ از عابدان و زاهدان صحابه است که روزی یک بار قرآن را ختم می‌کرد. او تمام شب‌ها را در عبادت می‌گذراند و روزها را روزه می‌گرفت. رسول اکرم ρ به خاطر افراط در عبادت او را تنبیه کردند و فرمودند: «اینقدر عبادت موجب ناتوانی و تضعیف بدن می‌شود. چشم‌ها در اثر بیداری سرخ و ملتهب می‌شوند، بدن و اهل و عیال نیز حق دارند». عبدالله بن عمرو بن عاص‌ب می‌گوید: عادتم بر این بود که روزی یک بار قرآن را ختم می‌کردم. رسول الله ρ فرمودند: در ماه یک ختم کافی است. عرض کردم: یا رسول الله! اجازه بفرما تا از قدرت و توان جوانی خودم بهره برده باشم. رسول اکرم ρ فرمودند: پس در مدت بیست روز یک ختم کافی است. عرض کردم: یا

(1)- اصابه.

رسول الله! این خیلی کم است. خلاصه این که این گفتگو ادامه پیدا کرد تا این که رسول اکرم ρ موافقت کردند بر این که در مدت سه روز یک بار قرآن ختم شود.

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص‌ب سخن‌های رسول الله ρ را همواره می‌نوشت تا فراموش نشوند. مجموعه‌ای از احادیث رسول الله ρ نزد او به صورت مکتوب و مدون وجود داشت. او این مجموعه را به نام «صادقه» نامگذاری کرده بود. عبدالله τ می‌گوید: هرچه را که از رسول الله ρ می‌شنیدم، می‌نوشتم تا فراموش نکرده باشم. مردم مرا از نوشتن منع می‌کردند و می‌گفتند، رسول اکرمρ به هرحال انسان هستند، گاهی در حال خشم و ناراحتی و گاهی در حال شوخی به کسی چیزی می‌گویند، لازم نیست هر سخن او نوشته شود. می‌گوید سپس من نوشتن را ترک کردم. روزی این داستان را برای رسول الله ρ نقل کردم. رسول الله ρ فرمودند: بنویس مانعی ندارد. سوگند به ذات یگانه خدا که روح من در قبضه قدرت او ست، از این دهان جز حق, چیزی دیگر بیرون نمی‌آید[1].

حضرت عبدالله بن عمرو بن العاص‌ب با وجود این زهد و عبادتی که در اثر آن ممتاز بود اما حضرت ابوهریره τ می‌گوید: کسی دیگر از میان صحابه بیش از من, حدیث روایت نکرده است. به جز عبدالله بن عمرو, ایشان احادیث را می‌نوشت و من سواد نوشتن نداشتم. آری، از این حدیث چنین برمی‌آید: که عبدالله بن عمرو از ابوهریره نیز بیشتر حدیث روایت کرده است. هرچند که در زمان ما روایت‌های نقل شده از حضرت ابوهریره τ نسبت به روایات عبدالله بن عمروب بیشتر قابل دسترسی است که این امر نیز در جای خودش دلایل متعددی دارد، ولی در عین حال که عبدالله بن عمروب در کثرت عبادت، شهرت پیدا کرده بود، روایات نقل شده از ایشان نیز کم نیست.

حفظ قرآن و حضرت زید بن ثابتτ

حضرت زید بن ثابت τ از علما و مفتیان زمان خود بود و در علم فرایض (میراث) مهارت بخصوصی داشت و در علم قضاء، فرایض و قرائت، مرجع به

(1)- مسند احمد، ابن سعد.

حساب می‌آمدند. زمانی که رسول اکرم ρ به مدینه منوره هجرت کردند، زیدτ نوجوان بود و تقریباً یازده سال داشت و به همین خاطر با وجود میل و رغبت زیاد در جنگ‌های ابتدایی مانند غزوه بدر موفق به شرکت نشد. پنج سال قبل از هجرت، در سن شش سالگی سایه پدر را از دست داد.

وقتی رسول الله ρ به مدینه تشریف بردند، مردم برای زیارت نزد ایشان آمدند و کودکان را نیز برای حصول برکت با خود می‌بردند. حضرت زیدτ نیز به خدمت پیامبر τ برده شد. زید τ می‌گوید: وقتی من نزد رسول اکرم ρ برده شدم, گفته شد: که این یک پسر از قبیله نجار است و قبل از این که به محضر شما بیاید، هفده سوره از قرآن را حفظ کرده است.

رسول اکرم ρ به منظور امتحان امر کردند, تا من چیزی بخوانم. سوره «ق» را برای رسول اکرمρ تلاوت کردم، رسول الله ρ تلاوت مرا بسیار پسند فرمودند. نامه‌هایی را که رسول اللهρ برای یهود می‌فرستادند, توسط یهودی‌ها نوشته می‌شدند. روزی رسول اکرم ρ فرمودند: من در مورد نامه‌هایی که توسط یهودی‌ها نوشته می‌شوند، اطمینان ندارم، احتمال دارد که آنان در نامه‌های من دخل و تصرف کنند، لذا تو باید لغت و زبان یهود را یاد بگیری. زید τ می‌گوید: من در ظرف پانزده روز زبان عبرانی را کاملاً فرا گرفتم و سپس تمام مکاتباتی که با یهود صورت می‌گرفت توسط من بود. من نامه‌ها را می‌نوشتم و به نامه‌های یهود پاسخ می‌دادم.

در بعضی از روایات آمده است که رسول اکرم ρ فرمودند: من به زبان سریانی باید نامه‌ها را بنویسم و به من امر کردند: تا من زبان سریانی را یاد بگیرم؛ در ظرف هفده روز زبان سریانی را فرا گرفتم.

حضرت امام حسنτ و اشتیاق فراگیری علم

بر اساس قول جمهور، رمضان سال سوم هجری تاریخ ولادت، سید السادات حضرت امام حسن τ است. بنابراین، حضرت امام حسنτ موقع وفات رسول الله ρ هفت سال داشت. هفت سالگی برای رسیدن به کمال علمی بسیار کم است، با وجود این کم سن و سالی چند روایت از ایشان منقول است. شخصی به نام

«ابوالحوراء» از امام حسن τ پرسید: آیا شما چیزی از رسول اکرم ρ به یاد داری؟ امام حسنτ گفت: آری، من همراه رسول اکرم ρ می‌رفتم، در راه به مقداری از خرماهای صدقه رسیدیم. من یک دانه از آنها را برداشتم و بر دهان گذاشتم. رسول الله ρ بلافاصله فرمودند: کخ، کخ و آن را از دهان من بیرون آوردند و فرمودند: ما (بنی هاشم) صدقه نمی‌خوریم. امام حسن τ می‌فرماید: من پنج وقت نماز را از رسول اکرم ρ یاد گرفتم[1]. از حضرت امام حسنτ روایت است که می‌گوید: رسول اکرم ρ برای خواندن نماز وتر، این دعا را به من آموختند:

«اللَّهُمَّ اهْدِنِيْ فِيمَنْ هَدَيْتَ، وَعَافِنِيْ فِيمَنْ عَافَيْتَ، وَتَوَلَّنِيْ فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ، وَبَارِكْ لِيْ فِيمَا أَعْطَيْتَ، وَقِنِيْ شَرَّ مَا قَضَيْتَ، إِنَّكَ تَقْضِي وَلاَ يُقْضَى عَلَيْكَ، وَإِنَّهُ لاَ يَذِلُّ مَنْ وَالَيْتَ، وَلاَ يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ، تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ».

یعنی: «پروردگارا! مرا میان کسانی که هدایت کردی هدایت کن و به من عافیت عنایت کن، در زمره کسانی که به آنان عافیت عنایت کردی. اداره امور مرا به دست گیر، همچنان که اداره امور دوستانت را به دست گرفته‌ای. آنچه به من بخشیدی در آن خیر و برکت ببخش. از شر آنچه که مقدر کردی مرا نجات بده. آنچه را که تو بخواهی، قادر به انجام آن هستی. هیچکس خلاف تو قدرت و توان تصمیم‌گیری ندارد، او را که تو دوست داشته باشی هرگز حقیر نخواهد شد تو بابرکت و برتر هستی».

امام حسن τ می‌گوید: از رسول اکرم ρ شنیده بودم، هرکس بعد از نماز فجر در جای خودش بنشیند و تا طلوع آفتاب به ذکر و یاد خدا مشغول شود، از آتش دوزخ نجات می‌یابد. حضرت امام حسنτ چند بار با پای پیاده خانه خدا را زیارت کرد و فریضه حج را انجام داد و می‌فرمود: من احساس شرم و خجالت می‌کنم که با پروردگارم ملاقات کنم و روی پاهایم یعنی پیاده, خانه او را زیارت نکرده باشم. امام حسن τ بسیار صبور، شکیبا و پرهیزگار بود و روایات متعددی در مسند احمد از ایشان نقل شده است.

---

(1)- مسند احمد.

صاحب تلقیح، ایشان را از جمله کسانی ذکر کرد سیزده حدیث از آنان روایت شده است. فراگیری همه اطلاعات و روایات در سن هفت سالگی حکایت از اشتیاق و علاقه و قوت حافظه دارد. ما امروزه نمی‌توانیم به کودکانمان در سن هفت سالگی امور بسیار سادهٔ دین را بیاموزیم.

حضرت امام حسینτ و اشتیاق به فراگیری علم

سید السادات، حضرت امام حسین τ یک سال از برادرش حضرت امام حسنτ کوچکتر است. لذا موقع وفات رسول اکرم ρ شش ساله بود. کودک شش ساله چه مطالبی از امور دین را می‌تواند یاد بگیرد؟ ولی روایات و احادیث امام حسین τ در کتب حدیث نقل شده اند و محدثین ایشان را در ردیف کسانی نوشتند: که هشت حدیث از آنان نقل شده است.

امام حسینτ می‌گوید: از رسول اکرم ρ شنیدم که فرمودند: «هر مسلمان، مرد باشد یا زن، هرگاه مصیبتی بر او وارد شود و بعد از مدتی به یاد مصیبت وارد شده بیفتد گوید: ﴿ۚ ۚ ۚ

خرما در آن گذاشته بود، رفتم یک دانه خرما برداشتم و بر دهانم گذاشتم. رسول الله ρ فرمودند: بینداز آن را، صدقه برای ما روا نیست.

این حدیث رسول اللهρ نیز از حضرت امام حسین τ نقل شده است که از ثمرات ایمان و اسلام مؤمن و مسلمان این است, که خود را به کارهای بیهوده و باطل مشغول نمی‌کند[1]. علاوه بر این، روایات متعدد دیگری نیز از حضرت امام حسینτ نقل شده است.

چنین وقایعی از صحابه کرام ψ به کثرت وجود دارد که آنان در کودکی از رسول اکرم ρ مطالبی را شنیده و آن را حفظ کردند. محمود بن الربیعτ از صحابه است و موقع وفات رسول الله ρ پنج ساله بود. او می‌گوید: من این مطلب را هرگز فراموش نمی‌کنم که رسول الله ρ به خانه ما تشریف آوردند. چاه آبی در آنجا بود و رسول اللهρ مقداری از آن آب را با دست مبارک برداشتند و بر صورت من مالیدند[2].

ما مردم امروزی، بچه‌ها و کودکان را به کارها و صحبت‌های بیهوده و بی‌ثمر مشغول می‌کنیم، با بیان داستان‌های دروغین, اذهان آنان را مغشوش می‌کنیم. اگر داستان‌های بندگان خدا به آنان گفته شود و به جای ترسانیدن از جن و دیو، از عذاب آخرت و قبر، ترسانیده شوند و عاقبت و انجام ناخشنودی خدا به آنان گوشزد شود و خوف خدا در دل‌های آنان ایجاد گردد، دنیا و آخرت‌شان آباد خواهد شد. دوران کودکی، دوران قوت حافظه است. یافته‌ها و فراگرفته‌های دوران کودکی هرگز فراموش نخواهند شد. در چنین مقطعی از عمر، اگر قرآن حفظ شود؛ کمترین مشکلی در پیش راه نخواهد بود و وقت زیادی نیز گرفته نخواهد شد.

از پدرم و از زنان خانواده و فامیلم شنیده بودم, زمانی که پدرم به سن شیرخوارگی رسید یک چهارم یک جزء را یاد گرفته بود و در سن هفت سالگی

---

(1)- اسدالغابة.

(2)- اصابه.

تمام قرآن را از بر کرده بود؛ و بخش عمده از ادبیات و زبان فارسی را کـه در آن روزگار در هندوستان از اهمیت فراوانی برخوردار بود، فرا گرفته بود.

مولانا می‌فرماید: پدرم بعد از این که من قرآن را یاد گرفته بودم به من گفـت: روزی یک دفعه قرآن را ختم کن و بس. لذا من در فصل تابستان بعد از نماز فجر بر پشت بام خانه نشسته و در ظرف شـش الـی هفـت سـاعت تمـام قـرآن را خـتم می‌کردم و بعد از صرف ناهار، یعنی بعد از ظهر به میل و رغبت خودم به تحصـیل و فراگیری فارسی می‌پرداختم، همین روند تا شش ماه ادامه پیدا کرد. ظرف مدت شش ماه روزانه یک بار تلاوت قرآن را از ابتدا تا انتها انجام مـی‌دادم و عـلاوه بـر این، بقیه درس‌ها را نیز می‌خوانـدم. آری، انجـام ایـن همـه کارهـا در سـن هفـت سالگی کار آسانی نیست. حاصل این همـه زحمـت و اشـتیاق بـود کـه هرگـز در خواندن قرآن از حفظ, دچار کوچکترین اشتباهی نشدم. از آن جـایی کـه وسـیله امرار معاش، از راه کتابفروشی بود، لذا ممکن نبود که در ساعات کار که مشغول با کتاب‌ها بودم، قرآن را تلاوت نکرده باشم.

بخش دوازدهم

محبت با رسول اکرم ρ

محبت با رسول اکرم ρ

هرچند که داستان‌های نقل شده تا به حال، جلوه‌ای از عشق و محبت بود، زیرا عشق و محبت سرلوحهٔ زندگی این بزرگان بوده و به خاطر محبت با الله و رسولش، نه در فکر جان بودند و نه در فکر مال و نه از رنج و محرومیت می‌ترسیدند و نه از مرگ و موت. علاوه بر این، محبت یک کیفیت درونی است که در تعبیر و الفاظ نمی‌توان آن را بیان کرد. تنها محبت چنان امری است که بعد از قرارگرفتن در دل، محبوب را بر هرچیز دیگر ترجیح می‌دهد و غیر محبوب را مغلوب محبوب می‌سازد. در برابر محبت نه ننگ و ناموس به حساب می‌آید و نه عزت و شرف. خداوند به وسیله الطاف بی‌پایان خود اگر محبت رسولش را نصیب ما گرداند، آنگاه در هر عبادت، لذت و در هر رنج و غم دین، مسرت محسوس خواهد شد.

حضرت ابوبکر τ و تحمل رنج و محرومیت

در بدو اسلام هرکس مسلمان می‌شد، اسلام خود را حتی الامکان, مخفی نگه می‌داشت. رسول الله ρ نیز پنهان نگاه داشتن اسلام کسانی را که تازه مشرف به اسلام می‌شدند توصیه می‌فرمودند: زمانی که آمار مسلمانان به 49 تن رسید، حضرت ابوبکر τ تقاضای اظهار اسلام کردند و مایل بودند که تبلیغ دین آشکار انجام گیرد. نخست رسول الله ρ موافقت نفرمودند، ولی به دلیل اصرار حضرت ابوبکر τ سرانجام موافقت خود را اعلام کردند و همراه با کسانی که تا آن زمان مسلمان شده بودند، به مسجدالحرام تشریف بردند. حضرت ابوبکر صدیق τ خطبه‌ای که مشتمل بر دعوت و تبلیغ دین بود، ایراد فرمود و این نخستین خطبه‌ای بود که در تاریخ اسلام ایراد شده بود.

سیدالشهداء حضرت حمزه τ عموی گرامی رسول الله ρ در همین روز به آغوش اسلام درآمد. سه روز بعد از آن، حضرت عمر τ مشرف به اسلام شد. به محض شروع خطبه، کفار از هر چهار طرف بر مسلمانان یورش بردند. حضرت ابوبکر τ با وجود موقعیت اجتماعی و نفوذی که در مکه داشت، چنان مورد ضرب قرار گرفت که تمام سر و صورتش خون‌آلود شد و بر اثر خونریزی زیاد

سر و صورت شناخته نمی‌شد. با چوب و چماق مورد ضرب قرار گرفت و زیر پاها, له شد. آنگاه بیهوش شد بر زمین افتاد. بنو تمیم، طایفه حضرت ابوبکر τ وقتی مطلع شدند، او را از محل وقوع حادثه به خانه انتقال دادند، کسی گمان هم نداشت که حضرت ابوبکرτ از این حمله وحشیانه جان سالم به در خواهد برد.

بنو تیم با تجمع در مسجدالحرام اعلام کردند: اگر ابوبکر جان باخت، عتبه بن ربیعه در عوض کشته خواهد شد. عتبه در شکنجه و ضرب و شتم حضرت ابوبکر τ بیشترین نقش را داشت. حضرت ابوبکرτ تا غروب آن روز بیهوش بود و موقع غروب که به سخن گفتن پرداخت، نخستین سخن این بود, که رسول الله ρ در چه حالی هستند، مردم از این که حضرت ابوبکرτ به خاطر یاری محمدρ، از ناحیه خویشان محمدρ مورد ضرب قرار گرفته است و بازهم او در فکر محمدρ است بر او (ابوبکر) خشم گرفتند و اطرافیان او بلند شدند و رفتند و به والده حضرت ابوبکر τ گفتند: برای او خوراکی تدارک دیده شود.

مادر گرامی حضرت ابوبکرτ غذایی را آماده و اصرار کرد تا حضرت ابوبکرτ میل کند، اما از زبان حضرت ابوبکرτ همان یک صدا بیرون می‌آمد و آن این که: رسول الله ρ در چه حالی هستند؟ مادرش گفت: من از حال و احوال محمد ρ اطلاعی ندارم. حضرت ابوبکرτ به مادرش گفت: برو نزد حضرت ام جمیل (خواهر حضرت عمرτ) و از وی اطلاعی در باره حضرت محمد ρ برایم بیاور. مادر به خاطر تأمین خواسته فرزندش که در مظلومیت و اضطراب به سر می‌برد، بدون چون و چرا، راهی خانهٔ ام جمیلل شد تا از او خبر سلامت حضرت محمد ρ را برای حضرت ابوبکر τ بیاورد (ام جمیلل مسلمان شده بود و طبق معمول اسلامش را پنهان می کرد).

ام جمیل گفت: من چه می‌دانم محمد کیست و ابوبکر کیست؟ البته شنیدم که فرزند تو مجروح و بیهوش شده است. اگر میل داری که به عیادت فرزندت بیایم حاضرم. «ام خیر» مادر حضرت ابوبکرτ گفت: مایل هستم مانعی ندارد. خلاصه، حضرت ام جمیلل، همراه با مادر ابوبکرτ, حضرت ابوبکر را مجروح و مضروب دید، تاب و توان خود را از دست داد و شروع به گریه کرد و گفت:

آه، این ظالمان چه ستم بزرگی در حق تو مرتکب شده اند؛ خداوند آنان را به کیفر کردارشان برساند. حضرت ابوبکرτ باز در باره رسول الله ρ جویا شد. ام جمیلل با اشاره به سوی مادر حضرت ابوبکرτ گفت: او می‌شنود. حضرت ابوبکرτ گفت: اشکالی ندارد, حضرت ام جمیل گفت: محمد ρ در سلامت کامل به سر می‌برند. حضرت ابوبکرτ پرسید: در حال حاضر ایشان کجا هستند؟ ام جمیلل گفت: در خانه ارقم تشریف دارند. حضرت ابوبکر τ فرمود: تا او را زیارت نکرده‌ام به خدا سوگند نه می‌خورم و نه می‌نوشم. مادرش نگران بود که او چیزی نخورده است. لذا در صدد فرصتی مناسب بود تا رفت و آمد مردم کمتر شود و او بتواند فرزندش را برای زیارت رسول الله ρ به خانه ارقمτ ببرد. زمانی که پاسی از شب گذشته بود و سکوت و خاموشی تمام فضا را فرا گرفته بود، حضرت ام خیر، فرزندش، حضرت ابوبکرτ را به خانه ارقم τ رساند.

حضرت ابوبکرτ رسول الله ρ را در آغوش گرفت و رسول الله ρ نیز ایشان را در بغل گرفتند و گریه کردند. تمام مسلمانان حاضر نیز از دیدن حضرت ابوبکرτ و حالت زار او شروع به گریه کردند. سپس حضرت ابوبکر τ از رسول الله ρ تقاضا کرد تا برای مادرش دعای خیر و هدایت شود و رسول الله ρ نخست دعای خیر و پس احکام اسلامی را برایش تبلیغ کردند؛ او بلافاصله در همانجا مشرف به اسلام شد[1].

مدعیان محبت، در حال خوشی و آسایش زیادند. دوستان واقعی کسانی هستند که در لحظه‌های بسیار حساس و خطرناک محبت خود را به اثبات رسانده باشند.

غم و اندوه حضرت عمرτ هنگام وفات رسول الله ρ

حضرت عمر τ با وجود شهامت و شجاعت کم نظیرش که امروز بعد از گذشت چهارده قرن نیز شهرت جهانی دارد و با توجه به این که دعوت و تبلیغ، بعد از مسلمان‌شدن حضرت عمرτ آشکار گردید، به قول فردوسی: «عمر کرد اسلام را آشکار» و با عنایت به این که حضرت عمرτ بعد از مسلمان‌شدن تحمل

(1)- خمیس.

نکرد که دینش را پنهان کند، با این دلاوری‌ها و رشادت‌ها، چنان محبت و عشق پیامبرρ در ژرفای قلبش جا پیدا کرده بود که خبر درگذشت رسول الله ρ برایش قابل تصور و تحمل نبود.

بعد از شایع‌شدن خبر وفات رسول اکرم ρ شمشیر را در دست گرفت و در حالت پریشانی و ناراحتی اعلام کرد، هرکس بگوید: محمد ρ درگذشته است، گردن او را خواهم زد. رسول الله ρ نزد پروردگارش تشریف برده اند و بزودی خواهند آمد. همانگونه که موسی υ نزد پروردگارش به کوه طور رفته بود. رسول الله ρ می‌آیند و دست و پای کسانی را که خبر دروغین موت ایشان را پخش کردند، قطع خواهد کرد.

حضرت عثمان τ توان سخن‌گفتن را کاملاً از دست داده بود، راه می‌رفت اما نمی‌توانست حرف بزند. حضرت علی τ نیز سکوت و خاموشی اختیار کرده بود. تنها حضرت ابوبکر τ بود که متانت و آرامش خود را حفظ کرده بود. این مصیبت عظیمی را که مانند کوه بر دوش او سنگینی می‌کرد، با صبر و حوصله تحمل نمود. نخست وارد خانه پیامبر ρ شد و بر پیشانی حضرت ρ بوسه زد، سپس بیرون خانه تشریف برد و حضرت عمر τ را تسلی داد و دستور داد تا بنشیند و آرام گیرد. سپس خطبه‌ای که خلاصه‌اش ذیلاً درج می‌گردد، ایراد فرمود.

«هرکس محمد ρ را عبادت می‌کرد، مطمئناً بداند که حضرت درگذشته است، هرکس خدا را عبادت می‌کند بداند که خداوند زنده و جاودان است و هرگز موت بر او نمی‌آید. بعد این آیه را تلاوت فرمود: ﴿ (آل عمران: 144).

«محمد، فقط پیامبر است؛ پیش از او نیز پیامبرانی بوده‌اند که در گذشته‌اند. آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود، به آیین گذشته باز می‌گردید؟ و هر کس از آیین

خود برگردد، هیچ زیانی به الله نمی‌رساند. و الله به سپاس‌گزاران پاداش خواهد داد. خداوند، سپاسگزاران و حق‌شناسان را بزودی پاداش خواهد داد»[1].

چون خداوند می‌خواستند کار مهم خلافت را بر دوش حضرت ابوبکرτ بگذارد، مناسب و شایسته بود که ایشان چنین احساس و آرامشی از خود نشان بدهد. لذا استقامت و تحملی که حضرت ابوبکرτ در این لحظه حساس از خود نشان داد، بی‌سابقه بود. و همچنین در باره احکام و مسائلی که متعلق به کفن و دفن و میراث رسول الله ρ بودند, حضرت ابوبکرτ بیش از دیگران در این باره اطلاعات داشت.

بعد از وفات رسول الله ρ در مورد محل دفن ایشان که آیا مکه باشد یا مدینه یا بیت المقدس میان صحابه اختلاف به وجود آمد. حضرت ابوبکرτ فرمود: «من از رسول الله ρ شنیدم که فرمودند: «پیامبران خدا در هر نقطه‌ای که وفات کنند، همانجا دفن شوند». بنابراین، عیناً در محلی که وفات کردند، قبر باید حفر شود. حضرت ابوبکرτ فرمود: «من از پیامبر ρ شنیدم: کسی از مال پیامبران میراث نمی‌برد، هرآنچه که از مال بماند، صدقه است». حضرت ابوبکر τ گفت: از پیامبرρ شنیدم که فرمودند: هرکس رهبر حکومت مسلمانان باشد و او به دلیل کوتاهی و بی‌توجهی دیگری را به امارت برگزیند، ملعون است و نیز پیامبر ρ فرمودند: عهده دار ولایت و حکومت، باید فردی از قریش باشد».

نگرانی یک بانو در باره پیامبر ρ

در جنگ احد مسلمانان هم دچار اذیت و آزار شدند و هم تعداد زیادی از آنان به شهادت رسیدند. وقتی خبر شهادت و شکست مسلمانان در مدینه منوره پخش شد، زنان مدینه ناراحت شدند و برای تحقیق از خانه‌ها بیرون آمدند. یک زن انصاری وقتی نگاهش به ازدحام جمعیت افتاد، بلافاصله پرسید: رسول الله ρ در چه حالی هستند؟ از میان جمع, کسی خطاب به آن زن انصاری گفت: پدرت در جنگ کشته شده است. او «**إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**» خواند و بلافاصله پرسید: رسول اللهρ در چه حالی هستند؟ در جواب گفته شد: همسر، فرزند و برادرت

(1)- بیان القرآن.

همگی در جنگ کشته شدند. او پرسید: رسول اللهρ در چه حالی به سر می‌برند؟ مردم گفتند: رسول اللهρ در صحت و سلامت کامل به سر می‌برند و تشریف می‌آورند. آن زن از این پاسخ مطمئن نشد و گفت: رسول الله ρ کجا هستند، او را به من نشان دهید. مردم گفتند: رسول الله ρ در این جمع تشریف دارند. او به سرعت تمام به طرف جمع رفت و با زیارت شخص رسول الله ρ خود را قانع کرد و گفت: یا رسول الله! با زیارت شما هر مصیبت و مشکلی آسان جلوه می‌کند.

در روایتی آمده است: که آن زن دامن رسول الله ρ را گرفت و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو شوند! مادامی که شما زنده و سلامت هستید، مرگ و موت هیچ کس برایم ناراحت‌کننده نیست[1].

وقایع متعددی شبیه این رویداد در جنگ احد و شهادت مسلمانان پیش آمده بود. مورخان در مورد نام و هویت آن افراد، ختلاف دارند. اما واقعیت این است که این نوع وقایع برای زنان متعدد پیش آمده بود.

حضرت ابوبکر و حضرت مغیره‌ب در صلح حدیبیه

جنگ معروف حدیبیه در سال ششم هجری، زمانی که رسول الله ρ همراه با گروه بزرگی از صحابه‌ش به قصد عمره به مکه مکرمه تشریف بردند، به وقوع پیوست. کفار مکه وقتی از این تصمیم رسول الله ρ مطلع شدند، باهم به مشورت نشستند و قرار بر این گذاشتند, که جلوی مسلمانان گرفته شود. برنامه‌ریزی بسیار گسترده‌ای برای این منظور به عمل آمد. تمام مردم اطراف مکه برای شرکت در این امر مهم دعوت شدند. رسول اللهρ از «ذو الحلیفه» شخصی را برای اطلاع رسانی به طرف مکه فرستادند: تا اطلاع لازم را در مورد سپاه کفر جمع‌آوری و در محل «عسفان» با رسول الله ρ ملاقات کند. این شخص بعد از مراجعت از مکه به رسول الله ρ خبر داد: که کفار مکه در سطح بسیار گسترده‌ای خود را برای مقابله آماده کرده و تمام مردم اطراف مکه را نیز برای شرکت در جنگ علیه مسلمانان فرا خوانده اند. رسول الله ρ در مورد این که چه باید کرد؟ با صحابه‌ش به مشورت نشستند، چند نظریه در پیش روی مسلمانان بود.

---

(1)- خمیس.

اول این که: آنانی که از بیرون مکه برای کمک‌رسانی به مکه رفتند، منازل‌شان مورد حمله قرار داده شود تا با شنیدن این خبر به خانه‌هایشان برگردند.

دیدگاه دوم این بود که: مستقیماً وارد مکه شوند. حضرت ابوبکر τ فرمود: ای رسول خدا! شما به قصد عمره تشریف آورده اید نه به قصد جنگ، لذا به راهمان باید ادامه بدهیم. اگر جلوی ما را گرفتند: آنگاه از خود دفاع خواهیم کرد. رسول الله ρ این پیشنهاد را پذیرفتند و به راهشان ادامه دادند.

وقتی به حدیبیه رسیدند، شخصی به نام «بدیل» همراه با دسته‌ای از سربازان با رسول الله ρ ملاقات کرد و گفت: کفار تحت هیچ شرایطی نمی‌گذارند که شما وارد مکه شوید و آنان منتظر جنگ هستند. رسول الله ρ فرمودند: ما برای جنگ نیامده‌ایم، هدف ما انجام عمره است و جنگ‌های متواتر، قریش را بیش از حد متضرر کرده و آنان نابود شدند. اگر قریش مایل هستند من آماده‌ام که با آنان صلح کنم و آنان تعهد کنند که به ما تعرض نکنند، ما نیز به آنان تعرض نمی‌کنیم. اگر آنان تن به صلح ندهند، به خدا سوگند با آنان خواهم جنگید تا اسلام پیروز شود؛ یا این که گردن من از تن جدا شود. بدیل گفت: بسیار خوب پیام شما را به آنان می‌رسانم. بدیل برگشت و پیغام را ابلاغ کرد، اما کفار مکه موافقت نکردند. سلسله رفت و آمد ادامه پیدا کرد.

عروه بن مسعود ثقفی که تا آن زمان مسلمان نشده بود پیش پیامبر ρ آمد و مذاکره شروع شد. رسول الله ρ همان پیغام اول را با او در میان گذاشتند که با بدیل گفته بودند. عروه گفت: ای محمد! اگر شما می‌خواهید تمام مردم عرب را از بین ببرید، امکان ندارد. شما در تاریخ هیچ کسی را سراغ ندارید که تمام مردم عرب را یکسره از بین برده باشد. اگر آنان تو را مغلوب کنند، به خاطر داشته باش که در جماعت و گروه تو یک انسان شریف من نمی‌بینم. اطرافیان تو آدم‌های کم‌ظرفیت و پست‌همت هستند که در وقت مصیبت، همگی فرار خواهند کرد. حضرت ابوبکر τ در کنار ایستاده بود و این حرف‌ها را می‌شنید. به خشم آمد و فرمود: ای عروه! تو دهانت را بر محل پیشاب معبودت، لات قرار بده! آیا گمان می‌کنی که ما رسول الله ρ را تنها می‌گذاریم و فرار می‌کنیم؟! عروه گفت: این کیست؟ رسول الله ρ فرمودند: ابوبکر است. عروه خطاب به حضرت ابوبکر τ

گفت: تو بر من از قدیم منت داری و من در برابر این احسان و منت تو عاجز هستم، نمی‌توانم آن را جبران کنم. اگر آن احساس دیرینه تو بر من نمی‌بود، دشنام تو را پاسخ می‌دادم.

عروه دوباره با رسول الله ρ مشغول گفتگو شد و طبق رسم عرب, هنگام سخن گفتن، دست‌ها را به سوی محاسن مبارک رسول الله ρ دراز کرد. این برای صحابه قابل تحمل نبود. برادرزاده عروه، حضرت مغیره بن شعبهτ در حالی که کلاه خود بر سر گذاشته و مسلح بود، بلافاصله قبضه شمشیر را بر دست عروه زد و گفت: دستت را دور نگاه دار! عروه پرسید: این کیست؟ رسول الله ρ فرمودند: مغیره بن شعبه. عروه گفت: ای غدار! من هنوز تاوان غداری تو را می‌پردازم, (حضرت مغیره بن شعبهτ در زمان کفر چند تن از کفار را کشته بود و عروه دیه یعنی خون‌بهای مقتولین را از طرف مغیرهτ ادا کرده بود) این اشاره به سوی همان جریان بود. خلاصه این که عروه تا دیر با رسول الله ρ مشغول گفتگو بود و در عین حال، موقعیت صحابه‌ش را نیز به دقت تحت نظر داشت.

وقتی نزد کفار برگشت، گفت: من نزد فرمانروایان بسیار بزرگی رفته‌ام. دربار قیصر، کسری و نجاشی را دیده‌ام. اما سوگند به ذات الله، پیروان و رعایای هیچ پادشاهی را ندیدم که او را چنان تعظیم و تجلیل کنند که پیروان محمد از وی تعظیم و تجلیل می‌کنند. آنان نمی‌گذارند آب دهان محمدبر زمین بیفتد، بلکه آن را با میل و علاقه کامل در دست‌ها گرفته بر بدن خود می‌مالند. برای اطاعت از فرمان او از یکدیگر سبقت می‌گیرند. آب وضوی او را با جنگ و دعوا میان خود تقسیم می‌کنند، با رعایت احترام و ادب کامل و با نهایت آرامش در محضر او حرف می‌زنند و به خاطر حفظ حرمت به سوی او نگاه نمی‌کنند. تار مویی اگر از سر و صورتش بیرون بیاید، به خاطر حصول برکت آن را نزد خود نگاه می‌دارند و از آن تقدیر و تعظیم می‌کنند. خلاصه این که هیچ گروهی را ندیدم که رهبرش را چنان مورد تعظیم و تجلیل قرار بدهد که پیروان محمد او را تعظیم و تجلیل می‌کنند.

در همین اثناء رسول الله، حضرت عثمان τ را به عنوان قاصد و سفیر خود نزد سرداران مکه فرستادند. حضرت عثمانτ با این که مسلمان شده بود در نظر مردم

مکه خیلی با دیده احترام نگریسته می‌شد و خطر جدّی‌ای او را تهدید نمی‌کرد و لذا ایشان برای پیغام‌رسانی مأموریت یافت. وقتی حضرت عثمانτ به مکه تشریف برد، صحابه‌ش غبطه می‌کردند: که عثمان کعبه را طواف خواهد کرد. اما رسول الله ρ فرمودند: گمان نمی‌کنم که عثمان بدون من کعبه را طواف کند. حضرت عثمانτ وقتی وارد مکه شد، «ابان بن سعید» او را به خانه خود پناه داد و به او گفت: هرجا که مایل باشی می‌توانی گشت و گذار کنی. حضرت عثمان τ گفتگو با ابوسفیان و دیگر سرداران مکه را ادامه داد و پیام رسول الله ρ را به آنان ابلاغ کرد. وقتی می‌خواست برگردد، کفار مکه پیشنهاد کردند: شما که به مکه تشریف آورده اید، بدون طواف نروید، بهتر است طواف کنید. حضرت عثمانτ در جواب فرمود: چنین چیزی برایم ممکن نیست که رسول الله ρ از ورود به مکه منع شوند و من طواف کنم. قریش از این پاسخ ناراحت شدند و جلو او را گرفتند. به مسلمانان خبر رسید که حضرت عثمان τ شهید شده است. رسول الله ρ بلافاصله بعد از شنیدن این خبر از صحابه‌ش، برای جنگیدن تا آخرین قطره خون, بیعت گرفتند. کفار وقتی از تصمیم رسول الله ρ مطلع شدند، حضرت عثمانτ را رها کردند[1].

فرازهایی از این داستان، مانند هشدار حضرت ابوبکرτ به عروه، حمله حضرت مغیرهτ به عروه، رفتار و برخورد عمومی صحابه‌ش و انکار حضرت عثمانτ از طواف، هرکدام از این صحنه‌ها حکایت از عشق و علاقهٔ صحابه# نسبت به رسول الله ρ دارد. این بیعت که در سطور بالا بدان اشاره شد، «بیعهٔ الشجرهٔ» نام دارد. در سوره فتح در آیه ﴿ ✦✂ ❻◆ ⇧⑨•◑ ✂ ✂ ⇖Ⅱ◆⇖ ✂ ✂ ✍•← ☺ ✂ ✂ ✓ ✂ ✂ ﴾ (الفتح: 18). «به راستی الله، از مومنان که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شده است». از این بیعت یاد شده است. تمام آیه همراه با ترجمه در خاتمه خواهد آمد.

حضرت ابن زبیرب خون محبت می‌نوشد

(1)- خمیس.

روزی رسول الله ρ حجامت کردند، یعنی خون زاید بدن را کشیدند. به حضرت عبدالله بن زبیرب امر کردند تا آن خون را در جایی دفن کنند. حضرت عبدالله بن زبیرτ به جای این که آن را دفن کنند، نوشیدند. آنگاه رسول اکرم ρ سؤال کردند، خون را دفن کردی؟ حضرت عبدالله بن زبیر گفت: آری، آن حضرت ρ فرمودند: در کجا؟ عرض کرد: یا رسول الله! در شکم خود دفن کردم. رسول الله ρ فرمودند: بدنی که خون من در آن داخل شود آتش دوزخ نمی‌تواند آن را مس کند. اما مردم به وسیله تو، و تو به وسیله مردم نابود خواهی شد».

علما گفته اند: منظور پیامبر اکرم ρ اشاره است به حکومت و امارت. یعنی تو به حکومت می‌رسی و مردم مزاحم تو خواهند شد. موقع ولادت عبدالله بن زبیرب رسول الله ρ نیز چنین پیش‌بینی فرموده بودند که قوچی در میان گرگ‌هاست، گرگ‌هایی که لباس پوشیده اند. این پیش‌بینی پیامبر خدا ρ تحقق پیدا کرد. یزید و عبدالملک بن مروان هردو با عبدالله بن زبیر جنگیدند و بالاخره حضرت عبدالله بن زبیر ب به شهادت رسید.

حضرت مالک بن سنانτ خون عشق و محبت می‌نوشد

در جریان جنگ احد، دو حلقه آهنین در سر مبارک رسول الله ρ فرو رفت. حضرت ابوبکر و حضرت ابوعبیدهب هردو شتافتند تا حلقه‌های فرو رفته را بیرون آورند. حضرت ابوعبیده τ یک حلقه را با دندان‌های خود بیرون آورد و دندانش شکست. حلقه دوم را نیز با دندان‌ها بیرون آورد و دندان دومش نیز شکست. بعد از بیرون‌آوردن حلقه‌ها جریان خون منقطع نشد و خون‌ریزی ادامه پیدا کرد. مالک بن سنانτ، پدر حضرت ابوسعید خدریτ با لب‌های خود, خون را مکید و فرو برد. رسول الله ρ خطاب به مالک بن سنانτ فرمودند: «خون من با خون تو عجین شد، آتش دوزخ به تو نخواهد رسید»[1].

حضرت زید بن حارثهτ پدرش را نمی‌شناسد

(1)- قرة العیون.

حضرت زید بن حارثهτ در دوران جاهلیت همراه با مادرش نزد طایفه مادری می‌رفت. بنو قیس کاروان را غارت کرد و زیدτ نیز به اسارت درآمد و در بازار مکه فروخته شد. حکیم بن حزام او را برای عمه‌اش حضرت خدیجه ل خرید. وقتی حضرت خدیجه با رسول الله ρ ازدواج کرد، زید به عنوان هدیه به رسول اکرم ρ تقدیم شد. پدر حضرت زیدτ از فراق فرزندش بسیار ناراحت و نگران بود و همواره گریه می‌کرد و شعر می‌خواند. اشعاری که در این مخصوص می‌خواند، ترجمه‌اش چنین است:

من به یاد پسرم زید گریه می‌کنم و نمی‌دانم که آیا او زنده هست تا انتظار دیدارش را داشته باشم یا این که لقمه اجل شده است. به خدا سوگند! نمی‌دانم ای زید، تو در زمین نرمی فرو رفتی و هلاک شدی یا این که گرگی تو را خورده است. ای کاش می‌دانستم، در عمرم تو را خواهم دید یا خیر. تمام آرزویم این است که تو به خانه برگردی. هرگاه خورشید طلوع می‌کند من به یاد زید می‌افتم. هرگاه باران شروع به باریدن کند، یاد و خاطره زید مرا شوکه می‌کند. هرگاه بادها شروع به وزیدن می‌کنند، یاد او در خاطرم تداعی می‌شود. آه، غم و نگرانی من چقدر طولانی شده است. من در جستجوی زید در تمام دنیا مانند سرعت شتر دور می‌زنم و از دور زدن گرد دنیا, احساس خستگی نخواهم کرد. شتر از راه رفتن اگر خسته می‌شود بگذار که خسته شود, ولی من هرگز خسته نخواهم شد، تمام زندگی‌ام را در همین راه سپری خواهم کرد. اگر شکار موت شدم اشکالی ندارد، موت برای هر زنده‌ای خواهد آمد. به فرزندانم وصیت می‌کنم: که بعد از من جستجو برای پیداکردن زید را ادامه دهند.

خلاصه، حارثه، پدر زیدτ این اشعار را می‌خواند و به جستجوی خودش ادامه می‌داد و همواره گریه می‌کرد. از حسن اتفاق چند تن از اقوامش به زیارت خانه خدا رفته و زیدτ را در آن دیار دیدند و شناختند، حال و احوال پدرش را برایش گفتند. حضرت زیدτ سه بیت شعر توسط آنان برای پدرش فرستاد. حاصل این اشعار چنین بود:

من در سلامت کامل در مکه هستم، شما در مورد من نگران نباشید. من در خدمت انسان‌های بسیار والایی هستم.

این زائران خانه خدا باز گشتند و خبر سلامت و پیام زیدτ را به پدرش رسانیدند. پدر و عموی زیدτ همراه با مبلغی پول به قصد فدیه‌دادن و رهانیدن زیدτ از بند غلامی عازم مکه شدند. بعد از ورود به مکه و جستجو نزد رسول اللهρ رسیدند و عرض کردند: ای فرزند هاشم! و ای کسی که سردار قوم خود هستی! شما ساکنان حرم الهی اسیران را رها می‌کنید و نیازمندان را یاری می‌کنید، ما برای رهایی فرزندمان نزد شما آمده‌ایم. محبت فرموده, در برابر مبلغی پول که تقدیم شما خواهد شد، فرزندمان را رها کنید و بر ما منت بگذارید. رسول الله ρ فرمودند: جریان چیست؟ آنان گفتند: ما برای باز پس گرفتن زید نزد شما آمده‌ایم. رسول الله ρ فرمودند: فقط برای همین آمده اید؟ عرض شد: آری. هدفی دیگر نداریم. رسول الله ρ فرمودند: شما با زید صحبت کنید. ایشان اگر مایل باشند بدون هیچ فدیه و جریمه‌ای می‌توانند با شما بیایند. و اگر مایل نیستند من نمی‌توانم او را مجبور کنم. آنان از این پاسخ بسیار خوشحال شدند. حضرت زیدτ را طلبیدند، رسول الله ρ خطاب به حضرت زیدτ فرمودند: اینها را می‌شناسی؟ عرض کرد: آری، این یکی پدر و آن دیگری عموی من است. رسول الله ρ فرمودند: موقعیت من مشخص نیست. شما اجازه داری اینجا بمانید یا تشریف ببرید. حضرت زید τ عرض کرد: یا رسول الله! من در برابر شما کسی را ترجیح نمی‌دهم، شما برای من از پدر و عمو بهتر هستید. پدر و عموی زیدτ گفتند: ای زید! تو غلامی را در برابر آزادی ترجیح می‌دهی؟ پدر، مادر، عمو و فامیل خود را به خاطر غلام بودن رها می‌کنی؟ زیدτ گفت: آری، من در این شخص (اشاره به سوی پیامبر اکرمρ) چیزهایی دیدم که در برابر آن هیچ چیزی دیگر برایم ارزش ندارد. رسول الله ρ وقتی این پاسخ را شنیدند، زیدτ را در آغوش گرفتند و فرمودند: این پسر من است. پدر و عموی زیدτ وقتی این صحنه را دیدند فوق العاده خوشحال شدند، و با طیب خاطر او را در خدمت رسول الله ρ گذاشته و به خانه برگشتند[1].

(1)- خمیس.

حضرت زیدτ در آن وقت کودک بود. در چنین حالتی پدر و مادر و کانون گرم خانه و خانواده را به خاطر غلامی رهاکردن, حکایت از گرمی محبت و عشق و علاقه او نسبت به رسول الله ρ دارد.

فداکاری حضرت انس بن نضرτ در جنگ احد

در جنگ احد در لحظه‌هایی که مسلمانان دچار شکست شده بودند، این شایعه قوت گرفت که رسول الله ρ شهید شدند. آثار نامطلوب و منفی خبر وفات رسول الله ρ موجبات پریشانی مسلمانان را مضاعف کرد. حضرت انس بن نضرτ در حالی که راه می‌رفت، نگاهش به حضرت عمر و حضرت طلحه ب افتاد. آثار ناراحتی در چهره آنان نمایان بود. حضرت انسτ پرسید: چرا مسلمانان دچار دلهره و پریشانی هستند؟ آنان گفتند: رسول الله ρ شهید شدند. حضرت انس τ گفت: زندگی شما بعد از رسول اکرم ρ به چه کار می‌آید؟ شمشیر را در دست گرفته و خود را به کشتن دهید. سپس حضرت زید τ شمشیر را در دست گرفت و به قلب لشکر کفار رفت و به نبرد ادامه داد تا این که به شهادت رسید[1].

منظور حضرت انس بن نضر τ این بود که به خاطر کسی که زندگی برای دیدار او بود، زنده بودیم. اکنون که او در میان ما نیست، زندگی چه سودی دارد؟

پیام سعد بن ربیعτ در جنگ احد

در غزوه احد رسول الله ρ دریافت فرمودند: سعد بن ربیع کجاست؟ معلوم نیست که بر وی چه گذشته است. یکی از یاران را برای پیداکردن او فرستادند. او رفت در محلی که اجساد شهدا بودند، سعد بن ربیعτ را به گمان این که زنده است، صدا کرد که پیامبر ρ مرا فرستادند تا سعد بن ربیع τ را پیدا کنم. صدای بسیار ضعیفی از جایی شنیده شد، قاصد رسول الله ρ به آن سو رفت و دید که سعد بن ربیع τ همراه با هفت تن دیگر از شهداء در یک جا افتاده اند و سعد بن ربیعτ داشت, آخرین رمق زندگی را می‌گذراند. وقتی سعدτ نگاهش به قاصد رسول الله ρ افتاد، گفت: سلام مرا به رسول الله ρ برسان و بگو: خداوند بهترین

(1)- خمیس.

پاداشی را که از طرف یک امت به پیامبرش می‌دهد، از طرف من به شما نیز بدهند و به مسلمانان این پیام را برسان که اگر کفار به اذیت پیامبر ρ برسند, شما نزد پروردگار, هیچ عذری برای زنده‌ماندن ندارید و با ارسال این پیام، جان به جان آفرین سپرد[1].

این فداکاران (خداوند قبر آنان را نورانی کند) حقیقتاً فداکاری و جان‌نثاری خود را به اثبات رساندند. نفس در حال برون آمدن است و آنان همیشه تسلیم و راضی به قضا هستند. زبان شکایت به طور کلی باز نمی‌شود، هیچ پریشانی و دلهره‌ای راه پیدا نمی‌کند. نگرانی اگر وجود دارد، این است که چگونه از رسول الله ρ حراست و حفاظت شود، سرمایه روح و روان چگونه فدای رسول الله ρ شود. هرکس در فکر این است, که در حراست و حفاظت از پیامبر ρ چه نقشی باید داشته باشد.

داستان‌های متفرق عشق و محبت

شخصی از حضرت علی τ سؤال کرد: شما چقدر رسول الله ρ را دوست داشتید و میزان محبت شما با ایشان چقدر بوده است؟ حضرت علی τ در جواب فرمود: به خدا سوگند، ما رسول الله ρ را از زنان، فرزندان، پدران، و مادران، و اموال و از آب خنک در حال شدت تشنگی، بیشتر دوست می‌داشتیم[2].

آنچه که از زبان حضرت علی τ بیرون آمد: کاملاً راست بود و واقعیت داشت و چرا چنین نباشد؛ آنان کامل الایمان بودند و خداوند می‌فرمایند:

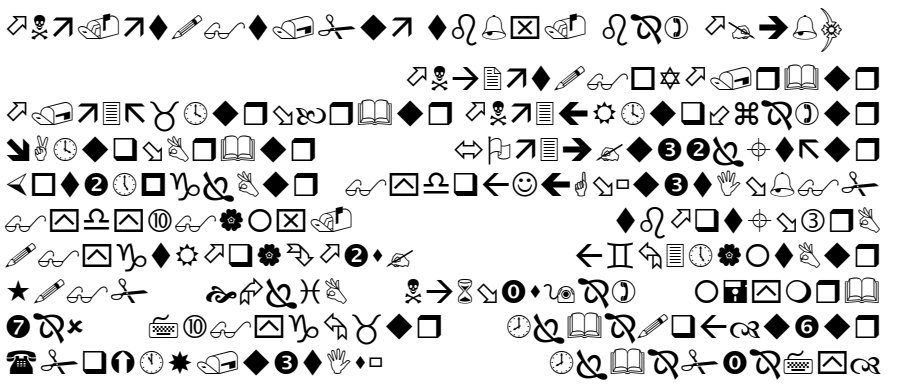

(1)- خمیس.

(2)- شفاء.

﴿قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ﴾ (التوبة: 24).

یعنی: «به آنان بفرما: اگر پدران، مادران، فرزندان، برادران، زنان، فامیل، مالی که آن را به دست آورده اید و تجارتی که در مورد آن می‌ترسید راکد و کاسد نشود، اگر همه و همهٔ اینها برای شما محبوب‌تر هستند از الله، رسولش و جهاد در راه الله. آنگاه منتظر عذاب الهی باشید. خداوند کج‌روان و دگراندیشان راه خود را هدایت نمی‌کند و به مقصد نمی‌رساند»[1].

در آیه مذکور، وعید وارد شده در مورد کسانی است که محبت‌شان نسبت به الله و رسول او و جهاد در راه او، کمتر از محبت زن و فرزند و مال و اقوام است. حضرت انس τ می‌گوید: رسول اکرم ρ فرمودند: «هیچ کس مؤمن کامل و واقعی نمی‌شود و مادام که مرا از پدر، مادر و از تمام فامیل حتی از تمام مردم بیشتر دوست نداشته باشد». همین مطلب از حضرت ابوهریره τ نیز نقل شده است.

علما می‌فرمایند: منظور از این محبت، محبت اختیاری و ارادی است نه طبیعی و اضطراری، اگر محبت اضطراری منظور باشد، آنگاه مراد از ایمان، نهایت و کمال ایمان است، مانند ایمان صحابه‌ش. حضرت انس τ می‌گوید: رسول اکرم ρ فرمودند: سه خصلت و عادت اگر در نهاد و وجود کسی پیدا شود، او شیرینی و لذت ایمان را احساس می‌کند. یکی این که محبت الله و محبت رسول وی, در دل او, از محبت ما سوای الله بیشتر باشد. دوم این که محبت و عداوتش به خاطر الله باشد. سوم این که برگشتن به سوی کفر برایش چنان دشوار باشد که گویی در آتش انداخته می‌شود.

روزی حضرت عمر τ عرض کرد: یا رسول الله! به جز روح و جانم, تو را بیش از هرچیز دیگر دوست دارم. رسول الله ρ فرمودند: «هیچ کس تا آن وقت مؤمن (کامل) نمی‌شود که مرا بیش از خودش دوست نداشته باشد». حضرت عمر τ عرض کرد: یا رسول الله! تو را بیش از خودم دوست دارم. رسول الله ρ فرمودند: «الآن یا عمر؟!» اکنون ای عمر؟! (علما این پاسخ رسول الله ρ را به دو صورت

(1)- بیان القرآن.

معنی کردند) یکی اینکه اکنون ایمان تو کامل شده است ای عمر! دوم اینکه این مطلب که تو مرا بیش از خودت دوست داری اکنون در تو پیدا شد بایستی از قبل چنین می‌بود، گویا این یک گونه هشدار است برای حضرت عمرτ.

حضرت سهل تستری: می‌گوید: هرکس در هر حالتی رسول الله ρ را مالک و قیم خود نداند و خود را قیم نفس خود بداند، او نمی‌تواند لذت سنت را احساس کند. شخصی از یاران رسول اللهρ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! قیامت کی می‌آید؟ ایشان فرمودند: برای آمدن قیامت چه آماده کرده‌ای که این همه در انتظار آن هستی؟ آن شخص گفت: یا رسول الله! نماز، روزه، صدقه و عبادت زیادی انجام نداده‌ام، البته محبت خدا و محبت رسول الله ρ را در دل دارم. رسول اکرم ρ فرمودند: «در روز قیامت با کسانی خواهی بود که با آنان محبت داری».

این فرمودهٔ رسول الله ρ که: روز قیامت هرکس همراه با کسانی حشر می‌شود که با آنان محبت دارد. از حضرت عبدالله بن مسعود، حضرت ابوذر غفاری، صفوانψ و چند تن دیگر از یاران نیز نقل شده است. صحابه‌ش از این حدیث, چنان خوشحال شدند: که هرگز چنین مسرت و خوشی به آنان نرسیده بود. باید هم چنین باشد، زیرا که محبت رسول الله ρ با خون و گوشت آنان عجین شده بود.

خانه حضرت فاطمهل در ابتدا با خانه حضرت رسول اکرم ρ اندکی فاصله داشت. روزی رسول الله ρ فرمودند: دوست دارم که خانه تو با خانه من نزدیکتر می‌بود. حضرت فاطمهل عرض کرد: خانه حارثه با خانه شما بسیار نزدیک است، به ایشان بفرمایید: تا خانه‌اش را با خانه من عوض کند. رسول الله ρ فرمودند: در این باره قبلاً با وی صحبت شده است، دیگر اکنون بیشتر حرف زدن را مناسب نمی‌دانم. حارثهτ مطلع شد، بلافاصله به محضر پیامبر خدا ρ رسید و گفت: مثل این که حضرت عالی می‌خواستید خانه فاطمه را به خانه خودتان نزدیک کنید. اینک چند باب منزل در نزدیکی شما دارم، هرکدام که مورد پسندتان باشد، اختیار کنید. یا رسول الله! تمام دارایی من فدای خدا و رسول اوست، به خدا سوگند! آن خانه‌ای را که تو از من بگیری برایم بیشتر ارزش دارد از آن خانه‌ای

که نزد من باشد. رسول الله ρ فرمودند: راست می‌گویی. برای او دعای خیر و برکت نموده، منزل حضرت فاطمهب را با منزل ایشان معاوضه کردند[1].

یکی از یاران نزد رسول الله ρ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! تو را خیلی دوست دارم. تو را بیش از پدر، مادر، مال و اولاد و حتی بیش از خودم دوست دارم. هرگاه در خانه خودم هستم به یاد تو می‌افتم، توان فراق و جدایی تو را ندارم و تا تو را زیارت نکنم، سکون و آرامش نصیب من نمی‌گردد. من همواره از این بابت نگرانم که هم من و هم شما روزی خواهیم مرد و شما بعد از وفات در گروه انبیاϑ خواهید بود، من چگونه می‌توانم شما را زیارت کنم؟ رسول الله ρ سکوت کردند، اندکی بعد جبرئیل υ آمد و این آیه نازل شد:

﴿ ﴾ (النساء: 69 و 70).

یعنی: «هرکس از خدا و رسولش اطاعت کند او در بهشت با کسانی خواهد بود که خداوند بر آنان انعام فرموده است. یعنی با پیامبران، راست‌گویان، شهیدان و نیکان خواهد بود. اینان از بهترین همراهان هستند. همراهی با ایشان از الطاف الهی است، خداوند از اعمال تک تک شما آگاه است».

چنین رویدادهایی برای بسیاری از صحابه به وقوع پیوسته است. رسول الله ρ در جواب, همین آیه را تلاوت کردند. یکی از یاران عرض کرد: یا رسول الله! شما را چنان دوست دارم که هرگاه به یاد شما می‌افتم, اگر زیارت‌تان نکنم فکر می‌کنم روح از بدن بیرون آمده است؛ اما نگران هستم که اگر در بهشت هم بروم

(1)- طبقات.

از شما پایین‌تر خواهم بود، در بهشت نیز بدون زیارت شما برای من بسیار مشکل خواهد بود. رسول الله ρ همان آیه قبلی را تلاوت کردند.

در حدیثی آمده است: یک مرد انصاری نزد رسول الله ρ آمد و بسیار نگران بود، رسول الله ρ فرمودند: نگرانی چرا؟ عرض کرد: یا رسول الله! در فکری فرو رفتم. رسول الله ρ فرمودند: آن فکر چیست؟ گفت: یا رسول الله! صبح و شام شما را زیارت می‌کنیم و در خدمت شما هستیم و از زیارت شما لذت می‌بریم. اما فردا شما در گروه پیامبران† خواهی بود و ما نمی‌توانیم شما را زیارت کنیم. رسول الله ρ ساکت شدند، وقتی این آیه نازل شد. رسول الله ρ آن مرد انصاری را طلبیده آیه را برایش تلاوت کرد.

در حدیثی آمده است که عده زیادی از صحابه# این اشکال را مطرح کردند، و رسول الله ρ در جواب همین آیه را تلاوت کردند. در یک حدیث آمده است: صحابه‌ش عرض کردند: یا رسول الله! مسلم است که نبی در برابر امت, افضل است و در بهشت نیز جایگاه بهترین خواهد داشت، آنگاه چگونه افراد امت می‌توانند با پیامبر خود ملاقات کنند؟ فرمودند: بالایی‌ها نزد پایین‌ها آمده با آنان حرف خواهند زد[1]. رسول الله ρ فرمودند: بسیارند کسانی که بعد از من خواهند آمد و آرزو خواهند کرد: که به جای زن و فرزند، پدر و مادر، مرا زیارت می‌کردند. عبده دختر خالد می‌گوید: پدرم هرگاه به رختخواب می‌رفت خوابش نمی‌برد و همواره در عشق رسول الله ρ گریه می‌کرد و با ذکر نام مهاجرین و انصار از صحابه، مشغول بود و می‌گفت: ایشان اصول و فروع من هستند و وابستگی قلبی با آنان دارم. پروردگارا! مرا زودتر بمیران تا زودتر با آنان دیدار داشته باشم، همواره چنین دعا می‌کرد تا خواب می‌رفت. روزی حضرت ابوبکر τ عرض کرد: یا رسول الله! از این که پدرم مسلمان شود، بیشتر مایل هستم که عموی شما ابوطالب مسلمان شود، زیرا که این امر موجب خوشحالی شما خواهد شد.

---

(1)- در منثور.

روزی حضرت عمر τ خطاب به حضرت عباسτ عموی رسول اللهρ گفت: از این که پدرم مسلمان شود، بیشتر دوست دارم که شما مسلمان شوی، زیرا که مسلمان‌شدن شما آرزوی رسول الله ρ است. شبی حضرت عمرτ مشغول گشت زنی, در شهر مدینه بود، نوری از یک خانه به نظر می‌رسید، نزدیک تشریف برد. صدای پیرزنی که مشغول ریسیدن پشم بود به گوش رسید که اشعاری می‌سرود, که مفهوم آن چنین بود: محمدρ سلام و درود نیکان بر تو باد. بدون تردید، یا رسول الله! تو در شب‌ها عبادت می‌کردی و در سحرگاه اشک می‌ریختی. ای کاش می‌دانستم که من و محبوب من (منظور پیامبر ρ است) روزی باهم ملاقات خواهیم کرد یا خیر؟ موت در شرایط مختلفی به سراغ انسان می‌آید. معلوم نیست موت من کی و در چه حالتی می‌آید، زیارت رسول الله ρ نصیبم می‌شود یا خیر؟ حضرت عمر τ وقتی این شعار را شنید شروع به گریه کرد.

داستان حضرت بلالτ شهرت جهانی دارد. وقتی واپسین لحظات زندگی او فرا رسید, همسرش در حالی که از فکر و تصور فراق او نگران بود, گفت: وا حسرتاه! و حضرت بلالτ گفت: سبحان الله! چه لحظه‌های خوبی هستند! به همین زودی محبوب خودم حضرت محمد ρ را زیارت خواهم کرد.

داستان حضرت زیدτ در بخش پنجم بیان گردید. وقتی او به جوخه اعدام برده شد، ابوسفیان از وی پرسید: آیا تو دوست داری که تو را رها کنیم و به جای تو محمد را به دار بکشیم؟ حضرت زیدτ گفت: به خدا سوگند، این برایم قابل تحمل نیست که من در خانه نشسته باشم و خاری در پای حضرت محمد ρ فرو رود. ابوسفیان گفت: هرگز ندیدم کسی با کسی اینگونه محبت داشته باشد که یاران حضرت محمد با وی دارند.

علما, علامت‌های متعددی برای محبت با رسول الله ρ نوشته اند. قاضی عیاض: می‌گوید: هرکس چیزی را دوست داشته باشد، آن را بر دیگران ترجیح می‌دهد. این است حقیقت محبت و بدون این، محبت ادعای محض است. بزرگترین علامت محبت با رسول الله ρ این است: که از سنت و روش زندگی او تبعیت کنیم. رفتار، گفتار و شیوه زندگی او را برای خود الگو قرار بدهیم. از فرامین تبعیت کنیم، امر و نهی او را با جان و دل بپذیریم. در رنج و راحت، در

رفاه و تنگدستی، در جنگ و صلح و در هرحال، از ایشان پیروی کنیم. در قرآن آمده است:

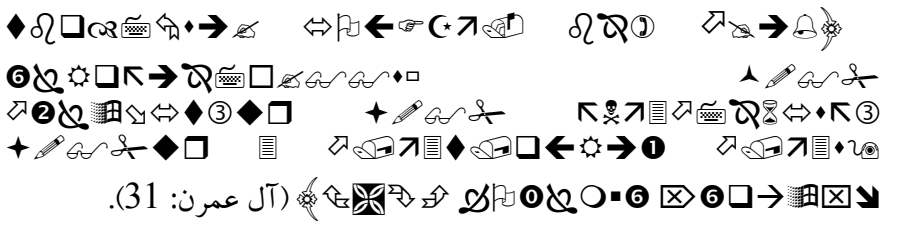

(آل عمران: 31).

یعنی: «ای محمد! به آنان بگویید اگر خدا را دوست دارید، از من تبعیت کنید. آنگاه خداوند شما را دوست داشته و گناهان شما را مورد مغفرت قرار خواهد داد، خداوند بخشنده و مهربان است».

خاتمه

فضایل اجمالی صحابه ψ و نحوه برخورد با آنان

چند داستان از صحابه‌ش به عنوان نمونه و الگو بیان گردید، برای احاطه تمام رویدادهای زندگی آنان یک کتاب ضخیم لازم است. کتب و مجلات متعددی در زبان اردو، در این خصوص نوشته شده است. از چند ماه قبل کار نوشتن این رساله شروع شده بود، اما به دلیل گرفتاری‌های متعدد به تأخیر افتاد؛ اکنون به همین مقدار از نوشته‌ها کفایت می‌شود. آنچه را که نوشته شده است, خداوند آنها را مفید و مثمر ثمر گرداند.

در پایان توجه به این نکته را لازم می‌دانم, که در این عصر آزادی, همانگونه که در سایر ابعاد دین از مسلمانان کوتاهی می‌شود، در باره حفظ احترام و قداست صحابه ψ نیز کوتاهی صورت می‌گیرد. حتی بعضی انسان‌های ناآگاه و از خدا بی‌خبر, در شأن صحابه‌ش مرتکب اهانت نیز می‌شوند. حال آن که صحابه – ψ – پایه‌های دین به حساب می‌آیند و دین به وسیله آنان گسترش پیدا کرده است. ما تا واپسین لحظه‌های زندگی نمی‌توانیم از عهده حقوقی که از ناحیه آنان بر دوش ماست، برآییم. خداوند به فضل و لطف خودش رحمت‌هایش را بر آنان سرازیر کند. آنان دین را از رسول الله ρ فرا گرفتند و با هزار زحمت و مشقت به ما ابلاغ کردند. خلاصه‌ای از کتاب قاضی عیاض: که مناسب با این عنوان است جهت استفاده خوانندگان محترم نقل می‌شود:

قاضی عیاض: می‌گوید:

تجلیل و تقدیر از صحابه رسول الله ρ به منزلهٔ تقدیر و تجلیل از رسول الله ρ است. همچنین تبعیت از آنان، ستودن، استغفار و دعای مغفرت برای آنان و لب گشایی نکردن و احتیاط در مورد اختلافات میان آنان و حسن تاویل روایتی که شخصیت آنان را زیر سؤال می‌برد، اجتناب از بدگویی در حق آنان و بیان فضیلت آنان، همه و همه از جملهٔ احترام پیامبر ρ محسوب می‌گردد. در مورد فضیلت صحابه‌ش آیات و روایات متعددی وارد شده است. خداوند متعال در مقام ستایش و تمجید از صحابه ψ می‌فرمایند:

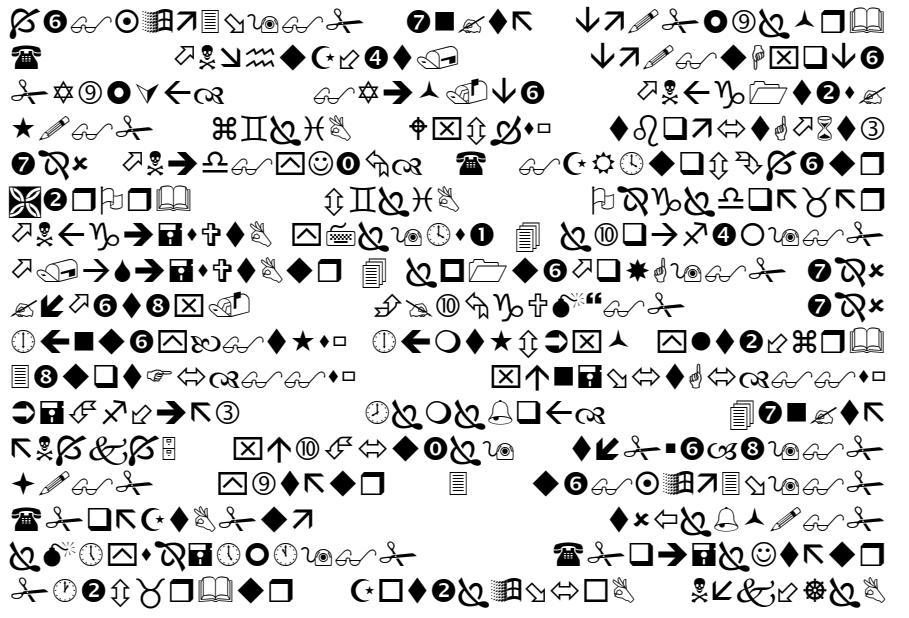

(الفتح: 29). «محمد رسول خداست، کسانی که با حضرت محمد هستند در برابر کفار بسیار سخت و در برابر مؤمنان مهربانند. ای مخاطب، تو آنان (یاران محمد ρ) را می‌بینی که برای به دست‌آوردن خشنودی الله گاهی در حال رکوع هستند و گاهی در حال سجده؛ آثار بندگی در چهره آنان نمایان است. در تورات و انجیل چنین صفاتی برای آنان ذکر شده است، مانند درختی که نخست تنه‌اش را ظاهر کرده و سپس آن را تقویت کرده باشد و روی تنه‌اش ایستاده به نحوی که کشاورز این کیفیت آن را درک کرده است. صحابه نخست چنین کیفیتی داشتند، ضعیف بودند و رفته رفته تقویت شدند؛ تا که کفار از تقویت آنان ناراحت شوند، خداوند برای کسانی که صاحب ایمان و عمل نیکو هستند و عده مغفرت و پاداش بزرگ دادند».

در همان سوره خداوند در جای دیگر چنین می‌فرمایند:

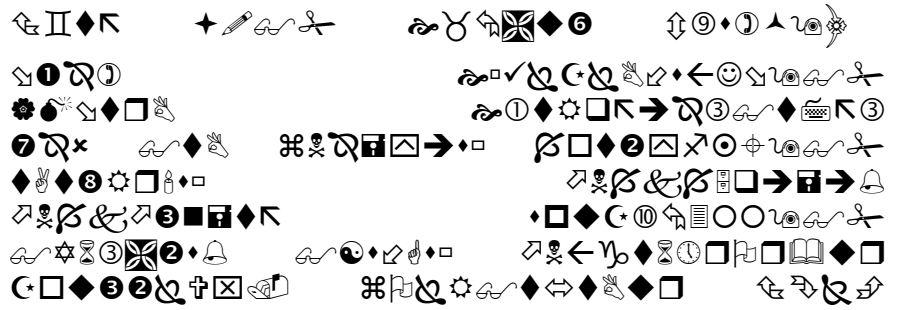

(الفتح: 18و19).

«به راستی الله، از مومنان که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شده است؛ او از آنچه در دل‌هایشان می‌گذشت، آگاه بود؛ پس آرامش را بر آنان نازل کرد و پیروزی نزدیکی به آنان پاداش داد. (نیز) غنیمت‌های فراوانی که آن را به دست می‌آورند. و الله توانای چیره و حکیم است».

این است بیعتی که به بیعت الشجرهٔ معروف است. در جای دیگر در تعریف صحابه‌ش چنین آمده است:

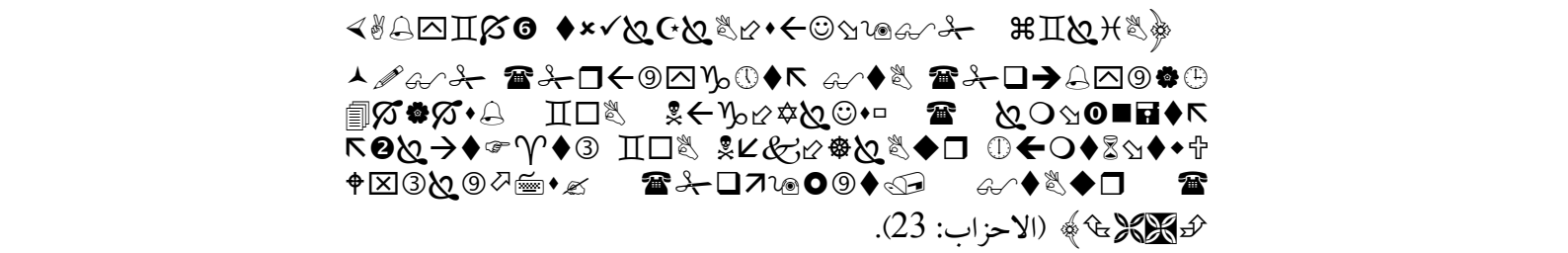
(الاحزاب: 23).

«از میان مؤمنان کسانی هستند که قول و قراری را که با خدای‌شان داشتند، وفا کردند. (یعنی در راه الله خود را به شهادت رساندند) و بعضی دیگر برای این وفای به عهد در حال انتظارند و هیچ تزلزلی در اراده‌شان به وجود نیامده است».

در جایی دیگر می‌فرمایند:

(التوبة: 100).

«پروردگار از پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکی از آنان پیروی می‌کردندراضی است. و آنان نیز از پروردگار خشنودند و الله برایشان باغ‌هایی آماده کرده که فرودستش جویبارها جاری است و برای همیشه در آن می‌مانند. این است رستگاری بزرگ».

خداوند در آیه‌های مذکور صحابه‌ش را مورد ستایش قرار داده و از آنان اظهار رضایت فرمودند. همچنین روایات زیادی نیز در فضایل صحابه‌ش آمده است. رسول الله ρ فرمودند: «بعد از من از ابوبکر و عمر پیروی کنید».

در حدیثی آمده است: «اصحاب من مانند ستارگان هستند، به هرکدام که اقتدا شود، کافی است و مقتدیان را به هدایت می‌رسانند». محدثین در مورد صحت این حدیث سخن گفته اند و قاضی عیاض: را که این حدیث را نقل کرده است، نکوهش کرده اند. اما ملا علی قاری: می‌گوید: ممکن است به خاطر این که این حدیث از طرق متعدد روایت شده است، نزد قاضی عیاض: پذیرفته شده است. یا به دلیل این که این حدیث در باب فضایل آمده است، چون در باب فضایل نقل روایات ضعیف قابل تحمل است. حضرت انس τ می‌گوید: رسول الله ρ فرمودند: اصحاب من مانند نمک هستند، یعنی همانگونه که غذا بدون نمک لذتی ندارد، اسلام بدون استفاده و احترام از صحابه بی‌لذت است. رسول اللهρ فرمودند: «در باره اصحاب من از خداوند بترسید، آنان را مورد ملامت قرار ندهید، هرکس با آنان دوستی می‌کند به خاطر دوستی با من است که آنان را دوست می‌دارد. و هرکس که با آنان سر دشمنی و کینه دارد، دشمنی او با من است که او را به دشمنی با اصحاب من وا داشته است. هرکس اصحاب مرا اذیت و آزار برساند، گویا مرا اذیت کرده است و هرکس مرا اذیت کند، خداوند را اذیت کرده است و هرکس خدا را اذیت کند، به زودی در دام عذاب الهی گرفتار آید».

رسول الله ρ فرمودند: «یاران مرا سبّ و شتم نکنید. شما اگر به اندازه کوه احد طلا انفاق کنید، ثواب شما به اندازه ثواب انفاق کردن یک مثقال که اصحاب من انفاق کرده باشند، برابری نمی‌کند». و در جایی دیگر فرمودند: «هرکس اصحاب مرا سب و شتم کند، خداوند، فرشتگان و تمام مردم او را مورد لعن و نفرین قرار خواهند داد؛ و عبادات نفلی و فرضی او پذیرفته نخواهد شد». در جایی دیگر فرمودند: خداوند بعد از انبیاء اصحاب مرا برگزیدند و از میان آنان چهار نفر را شأن امتیازی عنایت کردند، یعنی: ابوبکر، عمر، عثمان، و علی ψ.

ایوب سختیانی: می‌گوید: هرکس با حضرت ابوبکر τ محبت کرد او دین خود را راست کرد. هرکس با عمرτ محبت کرد او راه روشن دین را پیدا کرد. هرکس با عثمانτ محبت کرد, او با نور خداوند خود را منور کرد. هرکس با علی τ محبت کرد، به ریسمان محکم دین, چنگ زده است. هرکس از صحابه‌ش

ستایش کند و از نفاق منزه و پاک است. هرکس در شأن صحابه # جسارت کند، او اهل بدعت، منافق و مخالف سنت رسول الله ρ است. و ممکن است هیچگونه عمل او مورد قبول حضرت حق واقع نشود. مگر این که با تمام اصحاب # محبت کند و هیچ کینه‌ای در دل نسبت به آنان نداشته باشد.

در حدیثی آمده است که رسول اکرم ρ فرمودند: ای مردم! من از ابوبکر خشنود هستم، شما قدر او را بدانید و من از عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن بن عوف، و ابوعبیده خشنود هستم، شما احترام آنان را پاس داشته باشید. ای مردم! خداوند شرکت‌کنندگان در بدر و حدیبیه را مورد مغفرت قرار داده است. ای مردم! در مورد صحابه من، مراعات حال مرا کرده باشید و کسانی که دختران‌شان در نکاح من هستند و یا دختران من در نکاح آنان هستند، طوری نباشد که آنان روز قیامت از دست شما شکایت کنند، زیرا حق آنان بخشوده نخواهد شد.

در حدیثی دیگر آمده است: در مورد صحابه من، و دامادان من مراعات حال مرا کرده باشید. هرکس در مورد آنان رعایت حال مرا بکند، خداوند در دنیا و آخرت او را حفاظت خواهد کرد و هرکس در حق آنان (دامادان من) رعایت حال مرا نکند، خداوند از وی بیزار است و کسی که خداوند از وی بیزار باشد ممکن است به بلاها گرفتار آید.

در جایی دیگر فرمودند: «هرکس حرمت و قدر اصحاب مرا رعایت کند، من روز قیامت از او حفاظت خواهم کرد و او روز قیامت می‌تواند نزد من بیاید و از حوض کوثر بنوشد. و هرکس در مورد اصحاب من رعایت حال مرا نکند، او به حوض کوثر نمی‌تواند برسد. او فقط از دور می‌تواند مرا ببیند». حضرت سهل بن عبدالله τ می‌گوید: هرکس از اصحاب رسول الله تعظیم و تجلیل نکند، او بر رسول الله ρ ایمان نیاورده است.

خداوند از لطف و کرم و فضل خودش، مرا، دوستان و کلیه کسانی را که در حق من احسان کردند، مراجعین مرا، استادان و شاگردان مرا و جمیع مؤمنان را از عذاب خود و از ناخشنودی رسول الله ρ نجات دهد و دل‌های ما را از محبت اصحاب پیامبر خدا ρ مالامال فرماید.

آمین برحمتك یا أرحم الراحمین.

وآخر دعونا أن الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام الاتمان الأكملان على سيدنا سيد المرسلين وعلى آله وأصحابه الطيبين الطاهرين وعلى أتباعه وأتباعهم حملة الدين المتين.

زكريا كاندهلوى

مدرسه مظاهر العلوم سهارنپور

دوشنبه، 13 شوال، 1375 هجرى قمرى

27 مهرماه 1375 مطابق با پنجم جمادى الثانى 1417 هـ ق

ترجمه کتاب در بند ویژهٔ روحانیت زندان وکیل آباد مشهد به پایان رسید.

فلله الحمد والمنهٔ وأرجو منه أن يتقبل بلطفه وكرمه

ملتمس دعا: ابوالحسن عبدالمجید مرادزهی خاشی

(ساعت 3 بعد از ظهر یوم الجمعهٔ)